

نام رمان: حوالی هیچستان

نویسنده: بهار محمدی

« نایس رمان »

[www.niceroman.com](http://www.niceroman.com)



حوالی هیچستان

°بِسِمِ رَبِّ عِشْقٍ ° به سراغ من اگر می  
آیید پشت هیچستانم

پشت هیچستان جایی است

پشت هیچستان رگ های هوا پر قاصدهایی است

که خبر می آرند از گل واشده دورترین بوته خا کروی شنها هم نقشهای سم اسبان سواران  
ظریفی است

که صبح به سرتپه معراج شقایق رفتند پشت هیچستان چتر خواهش باز  
است تا نسیم عطشی در بن برگی بدود زنگ باران به صدا می آی د آدم  
اینجا تنهاست

و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاری است

به سراغ من اگر می آیید نرم و آهسته بیایید مبادا که ترک بردارد ...چینی  
نازک تنهایی من

(سهراب سپهری)

با انگشت اشاره، یک سمت بینی اش را گرفت و

سوراخ دیگر بینی اش را روی رول صد دلاری  
گذاشت

محکم بینی اش را بالا کشید

لاین کوکائین با نظم خاصی وارد بینی اش شد

سرش را با نفس عمیقی بالا آورد

کمی از پودر سفید رنگ را روی لثه‌اش کشید و با

کیفی کوک از سرویس بهداشتی بیرون زداگر میلاد میفهمید دوباره کوک زده محال  
بود اجازه

دهد امشب حتی از صد کیلومتری موتور سنگین. دوست داشتنیاش هم رد شود

قلبش داشت تپش می‌گرفت

دهانش خشک شده بود

پسرها آماده باش کنار پیست ایستاده بودند بطری آب نیم خورده ی روی نیمکت  
محوطه را چنگ

زد

گلویش از خشکی به سوزش افتاده بود

بطری آب را یک نفس بالا رفت

ضربه محکم میلاد که به کمرش زده شد؛ شوکه آب

را قورت نداده بیرون تف کرد

- مگه مرض داری آخه احمق؟ نمیگی خفه میشم؟  
میلااد مشکوک دماغش را نزدیک کاپشن پف دار زرد و

مشکی آهیل آورد

نه بدتر سگ هار بو کشید گل مل که نزدی امشب ها؟ -

بی حوصله میلااد را هول داد و سمت موتور مشکی

متالیکش رفت

- گمشو بابا مگه خلم میخوام پشت موتور

بشینما

میلااد با تاسف سر تکان داد

- !تو از خل یه چی اونوور تری والا

جیسون کلافه از اینکه حتی یک کلمه از حرف هایشان را هم نمیفهمید سر تکان داد و زیر

لب

فحش زشتی نثار روح و روانشان کرد

هرچه میگفت در جمعی که من هستم فارسی صحبت نکنید باز در گوش این دو

ق

احم کله خراب

انمیرفت

آهیل سرخوش از فحش خورده و ضربان بالا رفته .نیشخند زد

دندان نیش طلایش در آن تاریکی برق زد

کلاه کاسکت را روی سرش گذاشتبا آماده باش داور همگی سوار موتور سنگین

هایشان .شدند

شمارش معکوس شروع شد

صدای گاز دادن و بعد با شلیک داور موتور ها با ...سرعتی باور نکردنی از جا کنده شدند

احساس میکرد هر لحظه ممکن است مغزش از .شدت فعالیت بترکد

گاز میداد و باد به شدت با تنش برخورد میکرد هوا سرد بود و او از گرما گمان میکرد

در جهنم .دست و پا میزند

عقلش از کار افتاده بود. روی موتور سنگین نیم خیز

شد و کلاه کاسکت مشکپاش را از سر درآورد با یک دستش تعادل موتور را حفظ کرد و با

دست .دیگرش کلاه را گرفت

سرعتش را بیشتر کرد و خودش را از بدنهی موتور

فاصله داد

مچش بیش از این نتوانست سنگینی کلاه را تحمل

کند.

کلاه از دستش بین پیست رها شد. یک سمت  
پیست خصوصیشان دره بود و طرف دیگر جنگلی

انبوه که در تاریکی شب هیچکدامشان به چشم نمیآمد

کشیده شدن موتور میلاد در کنارش را که احساس

کرد؛ سرعتش را بالا برد

صدای عربدهی خفه، از پشت کلاه میلاد برایش ماند

وزوز مگسی بیش نبود

انرژی مضاعفی که داشت باعث میشد حتی بی

حسی عضلات صورتش از سرما را هم نفهمد اینبار احمقانه روی موتور ایستاد دستش را

از هم باز کرد

سرخوش داد کشید و یک ثانیه از بلند شدنش گذشته بود که موتور به طرز وحشتناکی

واژگون شد

چندبار غلت خورد را کسی به چشم ندید اما همین که به جای دره به طرف جنگلیه پیست

پرتاب شده؛

!خودش معجزه قرن است

چرخ های موتور در هوا میچرخید و آهیل؟

شاید که تنش در زیر آن موتور سنگین خرد شده

بود

همه میدانستند که زنده ماندنش امید

واهیست

صدای تیک اف موتور ها یکی پس از دیگری بلند

شد.

میلاد کلاهدش را از سر درآورد و با حالتی بین ترس و

...بهت سمت جسم نیمه جان آهیل دوید

.یکی مسیح را صدا میزد

.یکی فحش میداد و یکی دعا میکرد

خودش هم بماند از خدا و پیغمبر و بودا گرفته ت ا

!امامش چه کسانی را که صدا نزد

مطمئن بود دستشویی رفتن طولانی آهیل و رفتار ضد

و نقیضش قطعا ربطی به بسته های کوکائین کش

رفته دارد اما از کنارش خیلی سرسری گذر کرده

بود

خودش را برای این سهل انگاری که جان رفیقش را به

خطر انداخته، لعنت کرد

بالای سر تن خونین آهیل که رسید، شروع به داد  
زدن کرد.

معلوم نبود آهیل زیر آن حجم سنگین قیمة قیمة شده

!یا همچنان نفس میکشد

هر مغز سالمی که این صحنهی دلخراش را میدید

...بعدش دیگر آدم نمیشد

!میلا د برادر که جای خود داشت

عصبی با چشمان به خون نشستهی اشکی رو به

:جماعت مبهوت فریاد کشید

...د بجنیید! مرد بچه -

یادش نبود که در کشور غربت کسی حرفش را

.نمیفهمد

دوباره هیستریک شروع به حرف زدن کرد. یک کلمه را

.انگلیسی میگفت و ده کلمه را فارسیاز بین تمام کلماتی که میگفت، مردم تنها یک

سری

چیزها را فهمیدند؛ آن هم اینکه حال آهیل اصلا خوب

نیست و باید هرچه سریع تر به آمبولانس زنگ



بزنند

رها طهماسب سوپرستار محبوب ایرانی؛ در آن لباس

عروس پوشش

ر

دا بی قیمت؛ همچو الماس

!میدرخشید

آهیل افخم تنها پسر حاج فتاح، چهرهی برجسته‌سیاسی هم عجیب در آن کت و شلوار

میلیونیاش .برق میزد

.چهره های سرشناس ایرانی

.سیاستمداران قدرتمند

.خبرنگاران

.همکاران آهیل

.دوستان رها

.زن عقدی حاج فتاح و آن دخترک منزجر کننده

همه بودند. به روی هم لبخند میزدند و بعد، مٹ ل

...جماعت گرگ با چشمان باز میخوابیدند تا طنین را در کنار مادرش دید، حاج فتاح را کناری کشید و دوباره همان بحث های همیشگی را شروع

کرد:

حاجی خودت خجالت نمیکشی دختر اون زن -

رو

آوردی عروسی پسرت؟

حاج فتاح تسبیح دانه درشت شاه مقصودش را در

دست چرخاند.

دستی به محاسن یک دست سفیدش کشید و

با

جذبهای که تنها آهیل بی رحمی پشتش را :میدانست در گوشش غرید یه بار دیگه

بشنوم میدم -

دهنتو بهم بدوزن!

چشمان یخی آهیل از خشم برق زدند. حاج فتاح

!شوخی نداشت

وقتی میگفت دهانش را بهم میدوزد؛ واقعا میشد

این انتظار را داشت که نخ و سوزن بردارد دهان آهیل

را بهم بدوزد  
 اخم هایش میرفتند یکدیگر را در آغوش بکشند که  
 حاجی شانهی آهیل را تاجایی که در توان داشت  
 فشرده و گشاده رولب زد  
 لبخند بزن تا قیافه یبستو ننداختن تو عکسا! - دوست  
 داری سرتیتر فرداشون بشه نارضایتی پسر حاج فتاح  
 از چیست؟ وا کن نیشته تا گردنتو نشکوندم  
 با خشم بزاق دهانش را قورت داد و لبخند زد دستش را با دوست

ی

دشمنانهای دور گردن حاجی. انداخت و قهقهههاش را سر داد  
 !حقی که سیاستمدار قابلی بود این حاج فتاح  
 رها با لوندی ذاتی و متانت کنارش نشسته بود

آذر به همراه دخترش سمت جایگاه آمدند.

دخترک

لاغر مردنی که تنها حال آهیل را بهم میزد؛ واقعا در

عروسیاش چه میکرد؟

لباس هایش مانده تازه به دوران رسیده ها پر از زرق

و برق بی خود بود

آرایش نداشت و در کل هرچیز کوچکی که باع تمیشد آهیل نیم نگاهی سمتش بیندازد را  
از خود

دریغ کرده بود

رها با خودشیرینی از جا بلند شد و صورت آذر را: بوسید

- خیلی زحمت کشیدید تشریف آوردید مادر

جون

آذر با همان شارلاتانی مخصوص خودش دهانش

را

:کش داد و گفت

- اول که آذر صدام کن عزیزم. بیشتر دوست دارم. دوم

هم اینکه آهیل جای پسر نداشته مگه میشه عروسیش نباشم؟

آهیل با روی باز از جا بلند شد و در آغوشش

کشید.

طوری که توجه همهی افراد دورشان جلب شود

بلند

:گفت

- !آذر جون همیشه به من لطف داشتهو قهقههی بلند دیگری به همراه خندهی ظریف آذر،

سر داد

اما قبل از اینکه سر عقب بکشد در گوش آذر پچ

زد:

- دست دختر مزاحمتو بگیر گمشو بیرون از عروسی

من. برا دیدن جفتتون باید کفاره بدم زنیکه

...هرجایی

آذر با محبت سر عقب کشید و بازوان آهیل را در دست گرفت

- .باورم نمیشه بالاخره این روز رو دیدم پسر

با پر شالش اشک نداشتهاش را پاک کرد و غلیظ: زمزمه کرد

- حتما به حاجی میگم از بعد ازدواج بیشتر هواتون

!رو داشته باشه یکی یدونه حاج فتاحو بی شک این زن، شیطانی بود در غالب

انسان

خوب رگ خواب حاج فتاح را بلد بو د

هوایی که او میخواست به حاج فتاح سفارشش

را

کند، قطعا چیزی ماورای بدبختی بود و حاجِ حَاح تا

ف ف

ضع

...زن؛ محال بود درخواستش را رد کن د

!آه. آهیل بخت برگشته؛ گورت کنده شد

.طنین اما شنید حرفش را. شنید و بغض فرو داد

.شنید و رو گرفت از آهیل

.دلش از آذر هم گرفت

چطور میتوانست خودش اعیانی تیپ بزند، اعیانی

آرایش کند و طنین را اصلا جزو آدم هم حساب نکند؟

چطور میتوانست انقدر با عشوه رفتار کند و

چیزی

یاد دخترش ندهد؟

با ناراحتی و بی سر و صدا کنی که گذشت عروسی

را ترک کرد و به ولله که اگر کسی فهمید نبودش

!را

دخترک سیزده ساله چه میدانست از کار مادرش؟

چه میدانست از قدرت و نفوذ حاج فتاح؟ و چه میدانست از عقدههای آهی ل

!مادر مرده

.پلک هایش را به سختی از هم گشود صدای بوق منظم دستگاهی مغز خالیاش را

منفجر می کرد

!سرش سنگین بود و پای چپش حس نداشت

انگشت اشاره اش هم چیز مزاحمی را حمل می کرد

سردی ماسک اکسیژن روی صورتش و سوزن سرم

.پشت دستش، حالش را بهم میریخت

.کمی گردنش را تکان داد

.درد، همهی جانش را فرا گرفت

!خواب عروسیاش را دیده بود

پنج سال پیش. همان عروسی کذایی که رسوایی به

بار آورد

.همهی صحنه ها همان بودند

!عین به عین

.بوی بیمارستان معده اش را بهم پیچاند

.به سقف سفید زل زد

درد او را از فکر رها و زندگی روی آب بنا شده‌اش، دور  
کرد.

حتی فکش را هم نمیتوانست تکان دهد.

کمی در همان حال ماند تا پرستار وارد شد انگلیسی شروع به صحبت کرد و آهیل در  
آن لحظه

حتی زبان مادریاش را هم فراموش کرده بود؛ چه

!رسد به زبان اجنبی‌ها

نفهمید چه کردند و چه پرسیدند و چه در سرمش

تزیق کردند که دوباره به خواب فرو رفت

زمان و مکان را گم کرده بود

بهوش می‌آمد و نمیتوانست با محیط اطرافش ارتباط

برقرار کند

یک بار میلاد نگران را دید و قبل از اینکه حرفی بزند

چهره‌اش تار و دوباره به خواب فرو رفت در عین خواب و بی خیالی فکرش درگیر

آن موجود

کوچک بی پناه بود

چندمین بار بود که بهوش می‌آمد را نمیدانست اما،



این دفعه به محض دیدن میلاد سعی کرد ف ک  
دردناکش را تکان دهد.

صدایش چیزی فراتر از خفه بود.  
سرزنش های میلاد را میشنید و یکدفعه وسطش  
صدایش تبدیل به سکوت محض میشد موجود بی پناهِش کجا بود؟

و دوباره به خواب فرو میرفت  
میلاد خسته از چهارده روز سپری کرده؛ از بیمارستان  
بیرون زد.

پورشهی آهیل را به مقصد ویلای جنگلی حرکت

داد.

شماره‌اش را گرفت و تلفن را روی بلندگو

گذاشت.

کمی که گذشت صدای نازکِ عشوه‌گرش طنین: انداخت

- جانم میلاد؟

- در رو وا ک ن

ماشین را کنار دیوار کوتاه ویلا پارک کرد در را برایش باز کرده بود و خودش

منتظر بهر

د چوبی

کار شده‌ی سالن تکیه زده بود

موهای بلند مشکی رنگش را شلاقی اتو کرده

بود.

آرایش ماتی که داشت، زیباییش را دو چندان .. میکرد

میلااد با اعصابی

سمت اتاق نوین قدم برداشت

صدای نازکش دوباره اعصاب میلااد را خط خطی

کرد:

- نوین رو ول کن تازه خوابیده. پدرم در اومد تا خوابوندمش

:با حسرت آهی کشید و ادامه داد

- بعد دو هفته بچهم هنوز غریبگی میکنه باهام

:میلااد مصرانه سمت اتاق پسرک رفت و غرید خودتو احساساتت یه ذره هم برام اهمیت

-

ندارید.

- چرا از وقتی آهیل افتاده گوشه بیمارستان تورفتارت

صد و هشتاد درجه با من فرق کرده؟

آرام در اتاق نویان را باز کرد

ویلاهای اختصاصی آهیل همیشه یک اتاق طراحی

شده مخصوص نویان داشتند

این ویلا هم مستثنا نبود

پسرک روی تخت ماشیناش، جنین وار در خود

مچاله شده بود

تا صدای در را شنید، محکم پلکش را بهم فشردمیلااد مطمئن بود نویان تا وقتی در کنار

مادرش است

یک لحظه هم احساس راحتی نمیکند

چه رسد به اینکه بخوابد

در را پشت سرش بست و آرام نویان را صدا کرد

مامانت نیست نویان. میتونی چشاتو باز کنی - نویان معصومانه نفسش را فوت کرد و

چشمانش

را از

هم گشود

یخی هایش فریاد میزد که ارتباطای حتی خونی تر از

پدر و پسری با آهیل دار د

لب هایش را آویزان کرد و کودکانه بهانه گرفت با چرا نیامد ببرتم؟ من از این خانومه

-

!میتراسم

میلااد خسته از دو هفته‌های که کنار جسم وصله به

تخت آهیل گذرانده بود؛ سرش را به در تکیه داد و

چشم بست

نویان با احتیاط از روی تخت بلندش پایین آمد و سمت

میلااد رفت

قدش به زور شاید تا زانوهای میلااد میرسید پاچه‌ی شلوار زاپ دار میلااد را گرفت و با

صدایی که

داشت بارانی میشد؛ لب زد

- عمو من دیگه بزرگ شدم. ببرم خونه خودمون. بابا

همیشه تو خونه تنهام میذاشت

:اشکش روان شد و هق زد

- من لورل رو میخوام. من لورل رو بیشتر از این

خانومه دوست دارم. لورل مهربون تره گردن میلااد از شدت فشار روحی، روانیای که

داشت

تحمل میکرد منقبض شده بود

...لعنت به او

لعنت به او که حتی بلد نبود پسرکش را از خود راضی

نگه دارد

لورل پرستار جوان نویان بود که آهیل هم چند باری

مهمان تختش شده بود

پرستار جوان و خوش بر و رویی که به طور ویژه به

نویان توجه میکرد و ویژه تر به آهیل سرویس

میداد

روی دو زانو نشست و نویان را در آغوش کشید لورل رفته مسافرت و گرنه خودمم دوست

-نداشتم

بیارمت اینجا. یکم دیگه تحمل کن. بابات. برمیکرده

سر شانهی هودی سفید میلاد، از اشک های نویان. تر شد

:پسرک با عجز آخرین زورش را هم زد

- حداقل بگو بغلم نکنه. من بدم میاد غریبه بهم دست

بزنه

خوب آگاه بود به این وسواسش که از قضا ارثی هم

بود!

آهیل هم متنفر بود از اینکه کسی را که نمیشناسد

بهش میگم عمو - یا میانهی خوبی با او ندارد؛ فقط تو هم یکم باهش راه بیا

!خب؟ میگفت دیروز باز غذا تو نخوردی که

:بغض داشت پسرک را خفه میکرد

- فرنی توت رنگی درست کرده بو دلعت به رها! حتی میلاد هم میدانست پسر رفیقش به

توت فرنگی آلرژی دارد و او که مادرش بود

نمیدانست؟

نگران صورت نویان را کاوید نخوردی که؟ -

لب هایش را بهم فشرد و سرش را به چپ و راست :تکان داد

- بابا گفته اگه بخورم باز خفه میشم. خفه شدن. ترسناکه عمو. دوست ندارم خفه بشم

نفسش را صدا دار بیرون فرستاد

نویان تنها چهار سالش بود اما، عقل و زبانش دقیق

!دو برابر سنش بود

لپ های نرم و گوشتیاش را فشار داد و با محبت

از

زمین بلندش کرد

- آفرین که به حرف بابات گوش میدی. هیچوقت نخور. حالا بگو بینم، چند روزه نخوایدی  
شما؟ بامزه یک دستش را بالا آورد و پنج انگشت از هم باز  
شدهاش را جلوی صورت میلاد گرفت میلاد با خندهای که سعی در مهارش داشت؛ نویان

را

دوباره روی تختش خواباند

سرش را نوازش کرد و دوباره قولی را داد که خودش

یک درصد به آن امید نداشت

- اگه قول بدی الان مثل یه پسر خوب بخوابی؛ من

قول میدم تا چند روز آینده ببرمت پیش بابات.

قبوله؟

ماسک اکسیژن را کمی از صورتش فاصله داد. با صدای بم شده گفت چند روزه بیهوشم؟

-

میلاد با دو انگشت گوشه‌ی چشمانش را

فشرده.

- یک هفته تو کما بودی. ضریب هوشیت هیتغیر

میکرد. یک هفته بعدش هم هنوز هوشیاریتو کامل  
 به دست نیاورده بودی. یک هفته گذشته هم که اصلا  
 نه چیزی میشنیدی، نه حرف میزدی  
 نگرانی در چشمانش مشهود بود، اما صدایش؛ چیزی  
 بروز نمیداد

- نوین پیش کی بوده این چند وقت؟

میلاد جرئت نداشت اسم رها را به زبان آورد .  
 اصلا اگر  
 میگفت نوین تمام سه هفته‌ی کذایی را در کنار رها  
 سپری کرده، اول که آهیل زنده زنده سرش را می  
 برید و بعد؛ از

ح

رو مردهاش سوال می کرددخبل تو به رها چیه؟ -  
 و میلاد چه جوابی می توانست دهد؟ حقیقتی را که

چهار سال آزرگار پنهان کرده فاش کند؟  
 امید داشت نوین هم حرفی از رها نزند. چون در طول  
 این چند وقت حتی یک بار هم نام رها را بر زبان نیاورده بود



همین دل و جرئت میلاد را دو چندان میکرد لورل که قبل از اینکه ما بریم پیست مرخصی  
- هفته

جدیدشو گرفته بود

:گوشهی لبش را به دندان کشید و ادامه داد

پرستار جدید گرفتم -

آهیل حتی در حال بدش هم، آنقدری تیز بود که فرق

بین راست و دروغ را تشخیص دهد مردمک چشمان گریزان میلاد را دنبال  
و چشمش،

لبی که داشت زیر دندان ها فشرده میشد را شکار کرد

حاضر بود بر سر شاهرگش شرط ببندد میلاد چیزی را

مخفی میکند

:با چشمان ریز شده پرسید

- میلاد خدای نکرده، چشم او روز رو نبینه ، بچهم

رو که نسپردی دست اون زنیکه خراب؟

:میلاد سریع تکذیب کرد

- نه بابا مگه دیوونهم؟ میدونم چقدر بدت میاد

ازش

!و بی شک میلاد دیوانه بود

:آهیل بی حوصله بحث را عوض کرد کی مرخص میشم؟ -

- دیگه مرخصی چکاپ شدی. آزمایش ها هم ازت

گرفتن. دندعت مو برداشته که تا جوش خوره واست

مسکن تجویز میکنن. دستت شکستگی

سادهست

اما پات. دکتره میگفت تا گچتو وا نکنی نظر قطعی

نمیتونه بده

(شش ماه بعد - تهران)

حتی مردنش هم به آدمیزاد نرفته بود. فقط با پولیکه در زمان زنده بودنش؛ سنگ قبر

خودش را پیش

خرید کرده بود میشد یک زندگی را نجات داد

.به عکس هک شده روی سنگ قبر نگاه کرد شاید اگر کسی عکس را میدید در وهلهی

اول، جای مهر حک شده بر پیشانی و محاسن یکدست

سفیدش توجهشان را جلب میکرد اما؛ او د چهره‌هاش

فقط سال های کودکی و جوانی هدر رفته‌هاش را. میدید

با پوزخند دستی به گلایول های خشک شده .کشید

انقدر بدبختی حاج فتاح حتی پسرت هم -

نیومدت و

!مراسم خاک سپاریت

با عقدهای سرباز زده، پایش را روی سنگ قبر

:گذاشت و مادرش را به رسم آهیل صدا کردحتی زیرخواب دوست داشتنیت هم

همون - اول فقط

واسه مردنت اشک تمساح ریخت! تا پولات رفت تو

انحصار وراثت اصلا یادش نموند که یه روزی حاج

...فتاحی بود و بگذشت

تلخ خندید. روی عکس خاک گرفتهی حاج فتاح دست

:کشید و با چشمانی بارانی گفت تعجب کردی چرا من اومدم سر خاکت نه؟ -

از ته دل لبخند زد

- اومدم بگم دارم عشق میکنم از مردنت! اومدم بگم

چقدر خوب شد که مردی! اومدم بگم کاش زودتر

!میمردی

:نفسش را صدادار بیرون فرستاد

- اگه آذر خانومت بذاره از مردنت یه نفس راحتبکشم خیلی خوب میشه حاجی. اه راستی الان

اونجا که هستی چوب نکردن تو پاچت که چرا این

همه سال اسم حاجی ها رو بد کردی؟

:جنون آمیز قهقهه زد

- والا مطمئنم سرب داغ کردن دهنه تا الان. بس

.لجن و عوضی بودی

خم شد و مانند کسانی که بعد از فاتحه ضربهای به

سنگ قبر میزنند؛ انگشتش را روی سنگ

.گذاشت

:با ناراحتی تصنعی گفت

- لطفا بیشتر از اینا زجر بکش. خیلی بیشتر . چون ت و

رو حتی اگه روزی هزاربار هم آتیش بزنی و زنده کنی

.و دوباره آتیش بزنی کمه

بعد از شکستی که در ازدواج اولش خورد؛ با خودش

.عهد کرد حتی به مگس ماده هم رحم نکند در روابط تخت خوابش هم فقط یک

قانون

داشت.

ارتباط با زن شوهر دار اکیدا ممنوع دوست نداشت مانند آن لجنی باشد که

زندگیاش را

لجن زار کرد

بعد از پنج سال به ایران برگشته بود. به اصرار مکرر

ماه بانو، در روز دوم اقامتش به بهشت زهرا آمده

بود.

با بدبختی قطعهای که پدرش را دفن کرده بودند ، پیدا

کرده بود

وقتی بر سر مزار رسید، زن جوانی را دید که دارد ب ا

نفرت از مردن حاج فتاح، اظهار خوشحالی میکند صورت دختر را هنوز ندیده بود اما، مثل

همیشه چیزهایی که در نگاه اول نظرش را جلب کرد؛ هیکل

زیادی خوش فرم دختر و نوع لباس هایش بو دالبته صدای زیادی گوش نوازش هم بی

علت

نبود.

عصای سفی د طلاکاری شدهاش را زمین زد.

پایش بع د

از آن تصادف شوم، کار دستش داد اما، به لط ف عصاهای قیمتی؛ خیلی کم لنگ زدنش  
مشخص .میشد

دخترک توجهی به صدای عصا نکرد و این بار در کمال  
بی احترامی روی سنگ قبر نشست صدای آرامش بخش و پر کینهاش دوباره بلند  
شد:

- اصلا دلم نمیخواست پیام سر قبرت. دلم  
نمیخواست دوباره ریخت نحستو حتی تو عکس هم  
...بینم ولی

نیشخند صداداری زد و دستش را چندباری روی سنگ  
کوبید.

- لذت دیدن این که زیر یه من خاک خوابیدی و  
نمیتونی هیچ غلطی کنی؛ نداشت بتمرگم تو  
خونه.

کنی جلوتر رفت. دخترک اصلا حضورش را حتی حس  
هم نکرد.

حالا میتوانست صورت طنین را درست ببیند  
پوستش از شدت خوب بودن برق میزدچشم های سبزش به طرز خیلی زیبایی آرایش  
شده

بود.

انه از آن آرایش هایی که دلت را میزند ها، نه از آن هایی که تا دقت نکنی متوجهش

نمیشوی و

عجیب به دلت مینشیند

موهای لخت و زیتونیاش را بی قید و بند دورش

ریخته بود

□

شا از سر افتادهاش، زیبایی موهایش را بیشتر به

رخ میکشید

بینی اش را چشم بسته هم میتوانست بگوید عمل

کرده و لب هایش؟

از همان قلوه شدههای دوست داشتنی آهیل

بود.

با تک سرفهای صدایش را صاف کرد. این دختر. وحشی شده را میخواست

شده حتی برای یک شب

مثل که خیلی دلت خونه ازش. تو هم عقدش - بودی؟

طنین با صدای بم آهیل، آن هم دقیقا کنار دستش از

جا پرید.

بی آن که به حرفش توجه کند؛ سر تا پایش را عمیق

کاوید.

اولین چیزی که به چشمانش آمد یخی چشمان آهیل

بود.

موهای خرمایی رنگش را مرتب رو به بالا شانه کرده

بود.

کت و شلوار سفید خوش دوختش؛ دقیقاً فیت تنش

بود.

پیراهن راه راه سفید آبی زیر کتش هم از شدت جذبی داشت منفجر میشد. دو دکمه اول

را نبسته بود

زنجیر کلفت دور گردنش، تضاد خاصی با تتوهای پیچدر پیچی که از سینه تا پشت گوشش

زده شده

بود؛

داشت.

لبخند دندان نمایش هم از لمینت و نی

ش

طلایش خبر



میداد.

چشمش عصای سفیدش را گرفت. سرش عقاب

.تراش کاری شدهی طلا

بدنه‌اش هم چوب سفید براقی که اگر از نزدی ک

.نمیدیدی گمان میکردی مرمر خالص است و سوم پایینی عصا، با حلقه‌ی نسبتاً پهنی از

طلای

تراشکاری شده؛ با یک سوم بالا و سر عقاب عصا

به هم وصل شده بود. ساعتی که به دست چپش بسته بود، جزو گران ترین برندهای ساعت در

دنیا

بود. پشت دست چپش هم از همان تئو گهای پیچ در

پیچ زده ود که دوباره با ساعت و پشت ساعتی. طلایش تضاد قشنگی داشت کفش هایش

هم چرم

ص ل

ا. سفید رنگ

در کل با یک نگاه میشد فهمید که آهیل فردی به

شدت تجمل گراست تجمل گرای

ق

عش طلا

نسبت به پنج سال پیش که از ایران رفت، خیلی. عوض شده بود

در حدی که طنین در نگاه اول نفهمید که او آهیل! افخم است

اما مگر میشد در نگاه دوم قاتل کودکیاش را به یاد

نیارود.

آهیل از نگاه خیره‌ی طنین خوشش آمد. گردنش

را بالا

کشید و سیب گلویش را در معرض نمایش قرار

داد.

!استادی بود برای خودش در زمینهی مخ زنیبا صدای همچنان بمش که ته خندهای

درونش

بود

گفت:

اگه عقد حاج فتاح بودی همیشه باهات باشم . -در

.عوض میتونم مامان جون صدات کنم

پس او واقعا آهیل بود  
 او آهیل بود و از قضا طنین را هنوز نشناخته  
 است!  
 حق هم داشت! دخترک سیاه سوخته‌ی لاغر مردنی؛  
 با صورتی پر جوش و بینی شکسته کجا و طنی ن... کجا  
 چرا بعد از پنج سال که از دستش نفس راحت میکشید یکدفعه برگشته بود؟  
 مگر آذر برای دفن فتاح زنگ نزد؟  
 مگر نگفت زنده و مرده‌ی فتاح ارزنی برایش اهمیت ندارد؟  
 مگر نگفت؟  
 پس چرا برگشته بود؟  
 آهیل کلافه از سکوت طولانی دخترک گفت:  
 خوب واسه بابای مردم کری میخوندی که -! دختر  
 چی شد تا به ما رسید زبونتو گربه خورد؟ یا ما خار داریم فقط؟  
 تاثیرات فرنگ رفتنش بود این حجم از خودمانی شدن  
 یا خیانت رها؛ خصلت جدید به خصلت های مزخرف  
 قبلش اضافه کرده؟  
 فکری شیطانی آنی به سرش زد. میتوانست

سوءاستفاده‌ی تمام را از این چهره‌ی عوض شده‌اش  
ببرد.

میتوانست نهایت خبثت را در حق خصلت جدید. آهیل به خرج دهد

او هم در این یک سال خوب یاد گرفته بود چگونه پا جا

پای مادرش بگذارد

لوندی را برایش آهیل به حد آخر رساند. لبخند دوستانه‌ی زد که سی و دو دندانش  
مشخص شد.

- پسر حاج فتاحی؟

آهیل لبخندش را کش داد. دخترک داشت چراغ سبز

نشان میداد

- از بخت بد

طنین خودش را به ندانستن زد

- چرا از بخت بد؟ میگن که حاج فتاح خوب

!سرکسیهش شل بوده

انگشت هایش را به ترتیب و پشت سر هم ، روی سر طلا

ی

ی عقاب فرود آورد

- تو که دیگه نگو خانوم! حداقل بعد از اینکه جلوچشام مرده زندهشو از گور کشیدی

بیرون

...نگو

طنین طناز قهقهه زد

- پسرشی و انقدر به یه ورت حسابش میکنی؟ آهیل تلخ شده نگاهی به سنگ قبر انداخت

- منم دل خوشی ازش ندارمیدانست. عمارت حاج فتاح؛ جهنم خودساختهی

!طنین و آهیل بود

در همان قبرستان سر قبر فتاح، کمی مقدمه

قرار را

چیدند و ساعتی بعد، در سوگ از دست دادن فتاح،

نشسته در ماشی

ن

دو در آهیل؛ با شوخی و خنده آب

هویج بستنی نوش جان میکردند

طنین بند وسط انگشتش را به گوشه لبش

کشید.

کنجاو سمت آهیل چرخید و پرسید راستی اسمتو نپرسیدم. سمت چیه؟ - آهیل آخر آب  
هویش را هم با نی بالا کشید که صدای خرت خرت آخرش بلند شد

ابرو بالا انداخت

بس هولیم فقط میخواستیم بریم سر اصل -

کاری

طنین دوباره با عشوه خندید. در همین یک ساعت

طوری رفتار کرده بود که آهی

ل

همه کاره گمان میکرد! طنین اصلا این کاره است

یک درصد هم فکر نکرد شاید این دختر دلبر که رو به

رویش نشسته و هوس داشتنش را هر لحظه درسش پررنگ تر میکند؛ همان دختر سیزده  
سالهای باشد که پنج سال پیش حتی رغبت نمیکرد نگاهش! کند

- منم آهیل افخمم. تو چی؟

لبخند شرورانه روی لب های طنین نشست .

دوست

داشت هرطوری شده آهیل را آزار دهد

- رها...

خودش را رها معرفی کرد و با دقت خیره‌ی ریز و

درشت عکسالعمل‌های آهیل نشست

: کمی صورتش در هم رفت. بی تعارف گفتاز اسم رها خوشم نمیاد. ترجیح میدم هوی -

صدات

کنم تا رها

.طنین دوباره خندید چرا؟ -

- ...بماند

کمی چشمش را ریز کرد و ادای فکر کردن

درآورد.

- نکنه... نه! نگو که تو همون آهیل شوهر رها! طهماسبی

آهیل بی حوصله پوفی کشید و لیوان آب هویجش را

در عین بی فرهنگی از شیشه‌ی ماشین بیرون انداخت

- .شوهرش بودم. جدا شدیم

.با ذوق دستش را بهم کوید

- اه پسر طلاقتون مثل بمب صدا کرد. چی شد؟

...دختره خیانت

با صدای نسبتا بلند آهیل ادامه حرفش را خورد میشه خفه شی؟ اصلا دوست ندارم در مور  
د -

!زندگی شخصیم صحبت کنم  
هنوز همان گند اخلاق سابق بود. فقط دختر بازی را  
...به لیست نکرده هایش اضافه کرده بود

زیر لب نق زد

- مرتیکه گند دماغ  
آهیل اما بی خیال، انگار نه انگار که اتفاقی رخ داده  
ماشین را روشن کرد

- بریم خونه من  
یک لحظه ته دل طنین از شنیدن حرفش خالی

شد.

از همان ابتدای بازی میدانست هدف آهیل گرمکردن یک روزهی تختش است و بس اما؛

حالا

که در

موقعیتش قرار گرفته بود داشت جا میزدنفسش را لرزان بیرون فرستاد و طبیعی

ترین لبخند



تصنعی دنیا را روی لب نشاند

- حله. بریم خونه ت و

همه چیز داشت طبق میل آهیل پیش میرفتن حتی هدف دقیقش را از این بازی به راه انداخته. نمیدانست

گمان میکرد همه چیز بچه بازی است؟

دوباره بی فکر تصمیم گرفته بود اگر آهیل بلایی سرش میآورد

چه؟

...او که این ورژن جدید آهیل افخم را ندیده بود کسی چه میدانست تا کجا پیش

میروود؟ آهیل ماشین را با سرعت نور سمت آپارتمانش

راند.

با عجله ماشین را جلوی ساختمان بیست طبقه نگه

داشت و پیاده شد

سویچ را در بغل نگهبان پارکینگ انداخت و در سمت

طنین را بالا داد.

- پیاده ش و

طنین منقبض شدن تک تک عضلاتش را احساس

میکرد

عرق سرد راه گرفته روی تیره‌ی کمرش را

هم...

- خون‌ت‌ طبقه چنده؟

- پنجم. تا آسانسور رو میزنم بیا

لابی ساختمان مجلل چیزی فرای تصور طنین

بود.

به لطف حاج فتاح و میهمانی‌های رنگ و وارنگش کم

تجملات ندیده بود اما؛ این تجملات چیز دیگری

بود.

چهار مجسمه در چهار گوشه‌ی لابی؛

ستون مانند تا سقف کشیده شده بودند آبنمای بزرگی با گل‌های نیلوفر و یکی دیگر از

مجسمه‌های استخوانی رنگ

وسطش.

نورگیر بزرگ ساختمان؛ نورش را دقیقاً به وسط آبنما میتابید

د بیا دیگه -

صدای بلند آهیل باعث شد از نمای لابی ساختمان ، چشم بگیرد آهیل عصایش را بین  
در آسانسور بزرگ طلایی . گذاشته بود  
سریع سمتش دوید

در آسانسور که بسته شد، آهیل نگاهش را بی

پروا

به طنین دوخت

مضطرب دستش را بهم پیچاند

کمی خودش از آهیل دور کرد چه غلطی کرده بود ؟

صدای حریص تر از نگاه آهیل به گوشش خورد

دارم میترکم. از خود نیویورک تا اینجا و یه روز - هم

اقامت. خدایا! میدونی چند روزه ارتباط نداشتم؟

آب دهانش از شدت خجالت در گلویش پرید کسی نبود بگوید آخر زن حسابی تو که مال

این حرف

!ها نیستی غلط میکنی قپی میآیی

خودش را حتی برای حرف های بدتر از این هم آماده

کرده بود اما قرار گرفتن در موقعیتش؛ چیزی دردناک تر

...از مردن بود

آهیل پوف کلافهای کشید

- باز سایلنت شدی که عقدی حاجی! راستی آخر  
نگفتی عقدش بودی یا نه؟ اگه بودی که بگو از همینجا

برگردیم

آرام موهایش را پشت گوشش داد و شالش را کمی

جلو کشید

- عقدش نبودم

- پس حله دیگه

- همش تو چشم نگاه کن و پا به پام بیا.

تپش قلب طنین روی هزار بود

کمی سرش را بلند کرد که یخی های دریدهی آهیل؛

یشمی هایش را صید کرد

صدای زن اعلام کرد به طبقهی مورد نظر

رسیدند

- تو اینجا چکار میکنی نویان؟

خیرههی نویان ماند

چشمان درشت یخی رنگش کپی برابر اصل آهیل بود.

لب و بینی عروسکی و لپ های درشت سفیدش،  
میل گاز گرفتشان را در وجود هر انسانی تشدید .میکرد  
مو های قهوهای خوشرنگش هم شلخته در هم  
پیچیده بود پسر آهیل بود؟

دهانش از تعجب باز ماند  
در صفحه های روزنامه خبری از بچهی رها و آهیل! نبود

...هیچ خبری

نویان گیج از خواب سرش را خاراند

- با ماهی اومدم. حوصلهم سررفته بودتین کمی از حالت گیجی فاصله گرفت .

پسرش

برخلاف خود دیو دو سرش؛ فرشته بود

خدایش را شکر کرد که سر بزنگاه نجاتش داده

آهیل گیج پرسید:

- با ماه بانو اومدی؟

نویان بامزه سر تکان دادماه بانو کجاست الان؟

-

وحشت زده به دهان نویان خیره شد

ماه بانو مادر بزرگ آهیل بود

ر

ماد مادر مرحومهاش

هیچ گاه پا در عمارت فتاح نگذاشته بود جز در مراسم

ختمش

که آن روز هم از بخت بد حسابی با طنین بحثش

شده بود

میگفت حاج فتاح حتی اگر شمر هم میبود؛ دور

از

انسانیت است قهقهه در مجلس ختمشو طنین مثل همیشه پررو بازی درآورد و جوابش را

با

زبان یک متریش داد

محال بود قیافه‌اش را فراموش کرده باشد

حتی آن روز هم یک لحظه

□□ختر

د آذر،

□ختر

د آذراز

دهانش نمیافتاد

نویان دستش را سمت راهروی اتاق خواب ها

دراز .کرد

- .داره اتاق طلايیت رو خوشگل میکنه

- صدای ماه بانو از داخل اتاق بلند شد نویان با کی داری حرف میزنی؟ -

:آهیل جوابش را داد

- .من اومدم ماه بانو

با اتمام حرفش معذب نیم نگاهی به طنین انداخت و

:زیر لب غر زد

- برنامه کنسله. تو چرا این رنگی شدی حالا؟

:با صدایی خفه و آرام لب زد

- .خوبم

اگر ماه بانو میآمد و دوباره دختر آذر صدایش میکرد چه؟

اصلا دلش نمیخواست همین اول کار لو برود صدای ماه بانو که با هر کلمه‌اش نزدیک تر میشد؛

نفهمید چطور راه خروج را پیدا کرد آهیل آخر رفتی سر خاک حاج فتاح؟ -

در را قبل از اینکه ببیندش باز کرد و خودش را با تمام

توانی که در تنش بود از واحد بیرون انداخت

صدای ریز ماه بانو به گوشش خورد وا... این کی بود دیگه؟ چرا همچین کرد؟ -

دیگر نایستاد ببیند آهیل چه جوابی میدهد .

سریع

سوار آسانسور شد و تند تند دستش را روی دکمه‌ی

همکف کوبید

آهیل، گرفته از دلی که از عزا درنیامده، دوباره عزا

گرفته بود؛ به در بسته نگاه انداخت

- آخه خدایی اینجا چیکار می کردی ماه خانوم؟ هر وقت کلافه میشد از دستش او را ماه

خانوم صدا

میکرد

حرمت هر کسی را هم که میشکست او اول و آخر



مادر فرشته‌اش بود

محال بود سر سوزنی حرمتش را هتک کند

- اه مرتیکه خرفت پیری چقدر زر میزنه

یلدا گیج شده از غرولند های طنین سرش را از روی

گوشی بلند کرد چی شده؟ -

طنین کلافه دستی به چشم های خواب آلودش کشید و دوباره سرش را روی کیفش گذاشت

عصبی از صدای تدریس استاد حسابان نق زد

- نمیداره کپه مرگمو بذارم خبرش

- ببخشید که کلاس جای خواب نیست

طنین با نیشخند به یلدایی که گوشیاش را یواشکی

بین کتابش گذاشته بود، اشاره زد

- باز خداروشکر که جای چت کردن هستی‌لدا با شیطنت فحشی زیر لبی نثارش کرد و

دوباره

مشغول چت کردن شد

صدای زنگ که بلند شد طنین مثل فنر از جا

پرید.

- مرده شور بیره خودتو کلاس مزخرفتو. هوی

...یلدا

پاشو لش جمع کن بریم پایین. کپک زدم تو

کلاس.

یلدا همانطور که سریع تر از سرعت نور داشت تایپ

.میکرد؛ با حواس پرتی اشاره زد طنین تنها برود طنین بی اعصاب جامدادیاش را برایش

پرتاب کرد و

.سمت راه پله به راه افتاد

هنوز یک پله هم پایین نرفته بود که صدای خانوم.کرمی؛ مدیر مدرسه از بلندگو پخش شد سر

جایش ایستاد و با دقت به حرف هایش

.گوش داد

معمولا دو در هزار پیش میآمد که خود کرمی از پشت بلندگو حرف بزند که همان دو بارش

را هم

!بلااستنا طنین را به دفتر احضار میکرد دانش آموزهای عزیز ساعت یازده همگی -

سالن

کنفرانس باشید. جلسه داریم. مهرگان هم بیاد

دفتر.

نچ کلافهای کشید. حتما باید صدایش میزد.

نمیزد

.نمیشد

نگاهی به شلوار پاچه نود مشکی و هودی زر د .گشادش انداخت

احتمالا دوباره باید تویخ هایشان را به خاطر نقض

قوانین مدرسه به جان میخرید

با دست از روی مانتو گوشپاش را لمس کرد.

سر

.جایش بود

بی خیال همانطور که آدامسش را بی قید میجوید

.سمت دفتر مدیر قدم برداشت

.با تقهای به در وارد شد خانوم با من کار داشتید؟ -

کرمی با چشمان گرد شده نگاهی به سر و وضع

.طنین انداخت

- تو چرا انقدر منو اذیت میکنی؟ از اداره بیان من چه

خاکی تو سرم بریزم به خاطر رفتار های تو؟ .سرش را بی حوصله پایین انداخت

- بله خانوم. ببخشید
- کرمی از جا بلند شد و سمت طنین آمد
- ابروها رو که برمیداری
- با دست به لباسش اشاره زد
- فرم مدرسه که نداری. شلوار جین که میپوشی
- مچ پاهاتو هم که بیرون میندازی. آرایش هم که
- میکنی. موهاتم که رنگه
- با حرص مقنعهی افتادهاش را روی سرش کشید و داد
- زد:
- این بی صاحب هم که فقط واسه قشنگیه نه؟ زیر لب گفت
- ببخشید
- دستتو از جیبت در آر بینم
- یک درصد هم اجازه نمیداد ناخن هایش را
- بگیرند
- خانوم دیگه تکرار نمیشه
- با من بحث نکن مهرگان. اگه به خاطر حاج فتاح نبود
- همون اول از مدرسه اخراجت کرده بودم. حیف که

تمام مجموعه‌ی فرشته مال حاجیه. ناخاتو  
ببینم.

یک قدم عقب رفت

- ناخانام خیلی بلند نیست

کرمی داد کشید:

- ببینم ناخاتو دختره

با حرص نفسش را بیرون فرستاد

- اگه ناخانامو از ته بگیرم نمیتونم چیزی تایپ

کنم.

- آبروی هرچی دختره بردی. دختر هم انقدر شلخته؟

- بله حق با شماست

- زبون درازی نکن

همان لحظه منصوری در را باز کرد و وارد دفتر

شد.

هول به کسی تعارف زد گفت:

- بفرمایید. خانوم کرمی؛ جناب افخم تشریف

آوردن

طنین با چشم گرد شده سمت در چرخید  
ضربان قلبش دوباره روی هزار رفته بود  
مضطرب به در چشم دوخت

عصایی مشکی طلایی، برخلاف آن سفیدی که

دیروز

در دست داشت؛ قبل از خودش وارد اتاق شد صد البته که همان عصا به تنهایی برای

مفقود کردن

تک به تک علائم حیاتش بس بود اما، بوی لالی کمردانه‌هاش هم که در اتاق پیچید؛ دیگر  
فشاری برای  
طنین نماند

کت و شلوار امروزش مشکی مات بود. دوباره منظرهای دیگر از دکمه های باز و  
زنجیر و ساعت. طلایش

نگاه یخی رنگش هنوز از زمین کنده نشده بود کرمی با دست اشاره زد سریع مقنعه‌اش

را درست

کند

و کسی در سرش فریاد کشید

کرمی برای پیشواز جلو رفت

- به به جناب افخم. ضمن خوش آمد گویی تسلیت  
عرض میکنم غم از دست دادن پدرتون رو. خبرها رسید که تازه چندروزه رسیدید ایران.  
میگفتید ما

بیایم پیشوازتون جناب افخم.  
صدای سرد و بی تفاوتش بلند شد

- سلام. نیازی نبود. وکیلیم گفتن حاج فتاح ک ل مجموعه آموزشی فرشته رو  
برای من به ارث

گذاشتن. اومدم یه سرکشی کنم ببینم در نبودم چه

اتفاقاتی رخ داده

:کرمی با لودگی گفت

- ما مثل چشمامون مواظب این مجموعه ارزشمند

هستیم. شما خیالتون راحت باشه آهیل چشمش روی دخترک خوش قد و بالا

چرخید

هنوز به این درجه نرسیده بود که با بچه دبیرستانی

ها روی هم بریزد

منصوری که نگاهش را خیره به طنین دید، معذب

از

:سر و وضع طنین گفت

- طنین جان شما میتونی بری دیگه. خانوم کرمی

کاری دارید باهاش هنوز؟

:کرمی هم از خدا خواسته گفت

- نه نه. مهرگان تو برو دیگه. کاریت ندارم قلب طنین به همراهان گوش های

آهیل زنگ

زدند.

بدبخت شده بود

.یکی طنین و دیگری مهرگان خطابش کرده بود از آن طرف مغز آهیل داشت آب و

روغن قاطی میکرد

از افکارش

یادش بود که حاج فتح از همان اول طنین را در

مجموعه های خودشان ثبت نام کرده بود آخر دنیا مگر چقدر کوچک است که اینجا و در این

اتاق

دخترک را دیده بود؟

تازه خبر نداشت این طنین مهرگان همان رهایی است که دیشب از فکر ارتباط بی

سرانجامش با او،



خواب را بر خودش حرام کرده بود اگر میفهمید دنیا را چگونه خطاب میکرد؟ طنین سرش را بیشتر پایین انداخت و با عجله از جلوی آهیل رد شد

هنوز از در خارج نشده بود، که آهیل صدایش زد

- صبر کن

کابوس هایش یک به یک داشت زنده میشد

نفسش را منقطع بیرون فرستاد

صدای بم آهیل دوباره بلند شد تو دختر آذری؟ -

دختر آذر. دختر آذر. دختر آذر

از این ارتباط بیزار بود. بیزار

آب خشک شدهی دهانش را به سختی فرو

داد.

آهیل کنجکاو عصایش را زمین زد و قدمی نزدی ک

طنین شد

- سرتو بلند کن

طنین دوست داشت بمیرد و این روزها را نبیند کرمی و منصوری گیج و متعجب به

یکدیگر نگاه میکردند

طنین سر بالا نیاورد که آهیل خودش دست به

کار

شد.

صورتش را بالا

آورد.

طنین چشم هایش را محکم بهم فشرد تا نگاهش را

نبیند.

و آهیل، از شدت بهت زدگی حتی نمیتوانست! درست فکر کند

یخی هایش روی صورت دخترک دو دو زد

سرش را سردرگم تکان داد تو... تو طینی؟ -

طنین آرام چشمان سبزش را از هم گشود آهیل از دیدن برق چشمانش، بی تعادل قدمی

عقب

رفت.

!تو طینی -

و حالا پازل ها کنار هم چیده شدند دخترکی که گمان میکرد حداقل بیست و یک

سال

به بالا را داشته باشد، همان دختر هجده سالهی آذر

بود.

زنی که با نفرت از مرگ فتاح ابراز خوشحالی میکرد،  
 زن عقدیش نه و دختر خواندهاش بود کسی که با خباثت خودش را رها معرفی کرد؛ در  
 اصل طینی بود که از شکستش در زندگی با رها خبر  
 داشت.

زود خودش را جمع و جور کرده بود و طنین هم زود از  
 دستش قسر در رفته بود

کرمی حرف میزد، منصوری تاییدش میکرد و آهیل  
 رسما یک کلمه هم متوجه نمیشد

پنج سال پیش زیادی همه چیز را جدی میگرفت نه که حالا میانهاش با آذر خوب شده باشد  
 ها،  
 نه.

فقط قبلا چیزهای بی ارزش را هم بزرگ میکرد .

مثل

وجود آذر

الان که فکر میکرد هیچ دلیل منطقی برای آن همه

سال نفرت از طنین نداشته

حالا که طنین را با عینک دیگری دیده بود

جای کس دیگری

کسی که دختر آذر نبود

نفرتش، اذیت و آزارهایش به طنین همه از روی نفرت

غریزایش به جایگزین مادرش و چیزهای مربوط به

او

بود.

- جناب افخم شما موافقید؟

گیج سرش را تکان داد با چی؟ -

- فکر میکردیم یازده بیاید برا همین جلسه رو

گذاشتیم ساعت یازده اما زودتر اومدید زحمتی نیست اگه یه نیم ساعت دیگه صبر کنید؟

حواس پرت با تکان سر، تایید کرد یعنی دوباره او را در کنفرانس

میدید؟

اصلا با عقل جور در میآمد این همه تغییر در پنج سال؟

قدش کشیده تر شده بود

بینیای که شکستگیاش بد در چشم میزد را عمل

کرده بود.

به قولی یک پر گوشت روی استخوان هایش نشسته

بود.

پوست سیاه و پر از لک و جوشش؛ از آینه صاف تر و

سفیدتر شده بود.

موهای پر کلاغی سیم تلفنیاش، لخت و زیتونی. شده بود

چشم هایش درشت تر و وحشی تر از قبل.

طنینی که آهیل میشناخت حتی زبان نداشت سلامکند؛ حالا انقدر عوض شده بود که با

مردی پونزده

سال از خودش بزرگتر، تیک و تاک میکرد؟ از آن طرف طنین گوشهی حیاط کز کرده

و به افق

خیره شده بود.

احساس میکرد کمی احساس خجالت پس از سالها

در وجودش پیدا شده.

کلا حضور آهیل را دوست نداشت.

او را یاد گذشتهی تیرهاش میانداخت

گذشتهای که هیچ چیز نداشت

!نه عزت نفس، نه هویت و هیچ چیز همه او را

□

دخت آذر میدانستند

...برای همین از دختر آذر بودن هم متنفر بود

.با صدای زنگ از جا بلند شد

مقنعه‌اش را روی سرش کشید و سمت ساختمان

.مدرسه قدم برداشت

از بخت بدش بین راه معاون دیگری خفتش کردمهرگان مگه نگفتن یازده سالن کنفرانس

- باشید؟

کجا داری میری؟

.عاجز به معاون زیادی خشکش نگاه کرد

- .خانوم میخوام درس بخونم

- بی خود بی خود. بیا برو سالن بینم. تو در حالت

عادی درس نمیخونی حالا که جلسه هست

.میخوای بخونی. یالا برو تو سالن

گاهی دلش میخواست تک به تک معاونان یک

.دندهی مدرسهایش را سلاخی کندخوشبختانه در مدرسه کسی مادرش را

نمیشناخت

و نمیدانست که او دختر خواندهی حاج فتاح  
است.

همه گمان میکردند فتاح فرد خیری است که دخترک  
را به مدرسه معرفی کرده

لبخندی زورکی روی لب نشانده و سمت سالن قدم

برداشت

باز آهیل را میدید؟

خدانکند

دیر در سالن حاضر شده بود و تمام صندلی های آخر

یا پر بودند، یا دخترها برای دوستانشان جا گرفته بودند

یلدا هم که طبق معمول جایی خودش را گم و گور

کرده بود و آن دو کله پوک دیگر هم با هماهنگی قبلی

غائب بودند

در ردیف های آخر و حتی وسط تنها دو جای خالی

بود، یکی کنار استاد حسابانش. که خب ترجیح میداد در کنار آهیل بنشیند اما کنار آن پیر

خرفت

!نه

و جای دیگر هم کنار آیلا، هم سرویسی بیش از حد

اعصاب خرد کنش

و همچنان کنار آهیل را ترجیح میدادناچار روی اولین صندلی خالی ردیف

اول

نشست

یک ردیف پنج تایی از صندلی های طبی روی سن

چیده شده بودند

اول کرمی و بعد یکی دیگر از معاونان و بعد منصوری و

پشت سرش آهیل روی صندلی ها نشستند آهیل به محض نشستن در سالن چشم چرخاند و

همان اول کار طنین را پیدا کرد

طنین اما سرش را بی خیال روی دسته‌ی صندلی

گذاشته بود و چشم بسته بود

آهیل حرص خورد از بی خیالی دخترک و طنین؛ تن

منقبض کرد از نگاه سنگین آهیل

احساس میکرد گوش هایش نبض گرفته و از گونه



...هایش آتش زبانه میکشد

آهیل به اندازه‌ی یک صدم ثانیه پلک زدن هم چشم از

رویش برنداشت

منصوری پشت بلندگو ایستاد و از روی متن سخنرانی

خواند

- بعد از شش ماه که از فوت موسس عالی قدر جناب

آقای حاج فتاح افخم می گذرد؛ ما همچنان از خانوادگی مرحوم میخواهیم که ما را در سوگ

از دست دادن این بزرگ مرد شریک بدارندپوزخند آهی

ل

خیره به دخترک خوابیده روی صندلی؛ با ا. طنین سر چسبانده به آرنج همزمان شد

عالی قدر و بزرگمرد و مثل اینکه آنها بیشتر از

خانواده‌اش عزادار بودند

منصوری ادامه داد

- پسر بزرگوار مرحوم حاج فتاح؛ بعد از چند سال زندگی سخت در غربت به خاک

وطن بازگشتند

طنین دوست داشت فریاد بکشد

- به والله که اگر آهیل یک کلمه جز همان حاج فتاح

اول را فهمیده باشد. تمام کن پاچه خواریت را که

آهیل، حاج فتاح نیست

منصوری با لبخند سمت آهیل چرخید از شون خواهش میکنم چند کلامی رو همراه - ما

باشن.

آهیل با جذبہ از روی صندلی بلند شد

نگاه از طنین گرفت و پشت تریبون ایستاد صدای بمش که بلند شد، پیچ پیچ

دختران در گوش هم

سالن را ترکاند

سلام و وقت بخیر خدمت تمام پرسنل و دان ش - آموزان مجموعه ی آموزشی فرشته. من

آهیل افخم

هستم وارث مجموعه. تمام تلاشم رو میکنم که

از

الان به بعد مجموعه های رو به پیشرفت در کنار هم داشته باشیم. ممنون از همراهی و

همکاری بی

وقفهی شما عزیزان

داشت پر اعتماد به نفس سخنرانیش را میکرد که

یک دفعه طنین سر بلند کرد

داشت بی توجهی خرجش میکرد که یکدفعه طنین

با دندان پوست لبش را کند

دقیقا وسط سخنرانی پر ابهتش مکث کرد

کلمه ها از ذهنش پاک شدند چه مصیبتی بود سرش نازل شد؟

به سختی آب دهانش را قورت داد و سعی کرد رشته‌ی ترکیده‌ی افکارش را دوباره دست

بگیرد

طنین اما بی توجه به بهم ریختگی آنی آهیل؛ به

بهانه‌ی دستشویی از جا بلند شد و بیرون رفت احساس میکرد زیر نگاه‌های سنگین آهیل

نفس

میبرد

مشت آبی روی صورتش ریخت. خیره‌ی تصویر رنگ

پریدهی خودش در آینه شد

بچه که بود؛ به لطف نفرت بی حد و مرز آهیل نسبت

به خودش همیشه حس اضافی بودن میکرد بعد از رفتنش هم حاج فتاح بود و

سرکوفت و کنایه

هایش

آذر بود و بی مسئولیتی‌هایش

دقیقا شش ماهی میشد که نفس میکشید

آذر دوباره پی خوشگذرانیش رفته بود

آهیل در غربت داشت سقط میشد و فتاح مرده

بود!

اما، همهی این ها با ورود ناگهانی آهیل؛ تمام شده

بود!

دوباره سیاهی بالهایش را به روی زندگی شومش باز

کرده بود.

چرا نفس راحت کشیدن بر او حرام بود؟ کلافه از سرویس بهداشتی بیرون

زد

سینه به سینه کسی شد

لازم نبود نگاه بیندازد، لالیک تلخش فریاد میزد که او

کیست!

نگاهش را از عصای کار شدهی آهیل بالا کشید

یخی های آهیل، برخلاف تمام زندگیاش اینبار نفرت

نداشت!

دوباره دهانش خشک شد و قلبش ضربان گرفت چرا دست از سرش برنمیداشت؟

میگفت غلط کرده، بی خیالش میشد؟ طنین اعصاب این موش و گربه بازی ها را  
نداشت

...اعصابی نگذاشته بودند برایش

صدای خش دارش بلند شد که رهایی آره؟ -

دلش هری پایین ریخت. میخواست حرف زدن مستقیم را انتخاب کند؟ آهیلی که او  
میشناخت فقط پر جذب بود و حرف. درست را بی پرده میزد  
!

آهیل با رفتارهایش کلا حکم را از ریشه نقض کرده  
بود.

...برهان خلفی بود برای خودش

رگ سلطیه گری آذروارانهش گل کرد

دریده در چشمانش خیره شد

- فهمیدی طنینم. حالا که چی؟

- دیروز کارمون نصفه موند

طنین بهت زده صدایش کرد آهیل؟ -

هدف بعدی نگاه برندهی آهیل چشمانش بود چون آهیل؟ اولین باره اینجوری صدام

میکنی - نه؟

لرز بر تن طنین نشست از رفتار بی پردهی  
آهیل.

- !چه دیوی شدی تو

آهیل ابرو بالا انداخت. قدم به قدم نزدیکش شد و

عصایش را موازی با تنش گرفت

همه در سالن کنفرانس بودند و حیا خلوت بو دروی صورت طنین خم شد

- !مگه غریبه‌ایم با هم؟

کشیده‌ی بی درنگ طنین درست روی گونه‌اش

نشست

صورتش به یک طرف کج شد و موهای خوش حالش

روی پیشانیاش ریخت

طنین خودش را عقب کشید و بی توجه به آهی ل

:خشک شده؛ لب زد

- غریبه‌ایم؟ نه! منو تو یه ارتباط خیلی نزدیک با هم

داریم. مثلا تو اونی هستی که تمام بچگیم باعث

شدی از خودم بدم بیادا! خیلی هنر میخواد کاریکنی یه آدم از خودش متنفر شه ها! تو هنرمندی ... آهیل  
پوز خند زد. و ادامه داد:

- طعممو چشیدی؟ منو با دور و ورت یکی نکن! پسر حاجی آهیل با بهت، دستش را روی جای سیلی گذاشت.

- فکر کردی داری چه غلطی میکنی؟ هنوز از مادرزاده نشده کسی که رو آهیل افخم دست بلند کنه!

طنین با سبز های وحشی شده نگاهش کرد

- فعلا که هم از مادر زاده شده، هم بلند کرده. پاتو از گلیمت دراز تر نکن پسر حاجی تا دست منم! هرز نره!

آهیل با حرص سینه به سینهاش ایستاد. سرش

را

آنقدر نزدیکش برد که احساس میکرد؛ مردمک به

مردمک چشمش چسبانده

- چرا ادا دختر پیغمبر رو در میاری دختر آذر؟ یه جوری

لفظ میای داشت کم کم باورم میشد نمیدونی پسر

.چیه دختر چیه؛ محرم نا محرم سرت میشه

.نیشخند زد و از بالا تا پایین طنین را برانداز کرد ولی یهو یادم افتاد تو همون عفریته

کوچولوی ی -

.هستی که هول تر از منی

.نفس طنین اینبار بی وقفه قطع شدهنوز عادت نداشت کسی انقدر رک حرف بزند اما،

!باید عادت میکرد چون او؛ آهیل بود

به قیافهی شرور آهیل نگاه انداخت. مردمک چشمش

:دو دو زد و با صدای لرزان پرسید چی از جونم میخوای آهیل؟

-

آهیل در جوابش، خیره‌ی یشمی هایش شد و دریده

:لب زد

- کار نیمه تمومی که داری رو تموم کن! باهام

باش.

طنین ناباور نگاهش کرد. پره‌های بینی اش را چین

:انداخت و با انزجار گفت

- !مرتیکه من جای بچهم



بی خیال شانه بالا انداخت

- بچه من فعلا با اون همه توانی که خرج ننهش کردم  
چهار سالشه. تو خیلی هنر کنی، جای مامان بچم! باشی

..نیم قدمی عقب برداشت

- بین من آبرو مابرو سرم نمیشه. گفتم باهامی باید باشی! نخوای شرف نمیدارم  
!واست تو مدرسه

با نفرت به چشم های آبی رنگش نگاه کرد

- ازت متنفرم آهیل افخم.

بی قید سرش را تکان داد و سوال خودش را

پرسید:

- کی میای خونهم؟

چند بار منصوری را برای آمدن به موقعش دعا کرد. بماند

همچنان اما استرس داشت

آهیل بی کله تر از آن بی کلهای بود که در روز

عروسیاش او را از تالار، بیرون انداخت

!از آهیل این روزها باید ترسید

این ساعت استادشان نیامده بود و همه کل کلاس  
 را برداشته بود.  
 یلدا سقلمهای خرج پهلویش کرد کجا سیر میکنی عفری؟ -  
 نگاهش را از نقطهی نامعلوم پیش رویش کند و به  
 یلدا خیره شد.  
 دوست داشت با کسی درد دل کند.  
 اما به هیچ عنوان حاضر نبود زندگیاش را برای کسی  
 روی دایره بریزد.  
 هیچ چیز قابل افتخاری درونش نبود  
 از مادر زیرخواب شدهاش میگفت یا از آزارهای ناپدریاش؟  
 از ندیدن پدرش در کودکی میگفت یا تحقیر های آهیل؟  
 از کدامش میگفت و به کدامش مینازید؟  
 اگر میخواست بگوید باید این را هم میگفت که  
 دیروز با یک اشاره سوار ماشین کوپه آهیل به سمت  
 خانهاش روانه شده؟ باید حتما اشاره میکرد؟

دست از سرش برنمیدارد

پس در نتیجه درد دل کردن به کار طنی ن

پر رمز و راز! نمیآمد

- عفری عمهی خرابته زنیکه! چقدر دیگه زن گ میخوره؟ یلدا نیم نگاهی به ساعت مچی

طلایاش

انداخت

- ...یک... دو

سه را نگفته صدای زنگ بلند شد

- کاش زودتر پرسیده بودما

کیفش را روی دوشش انداخت و پا به پای یلدا از کلاس خارج شدند

در بین راه؛ یلدا از دوست جدیدش حرف زد و طنین سعی داشت کمی گدازه های

مذاب مغزش را

خاموش کند تا حداقل یک کلمه از حرف های

یلدا را

بفهمد

از در مدرسه به همراه یلدا خارج شدند جمعیت زیاد و ماشین های پارک شده زیادتر

اما؛ ماشین کوپهی بنفش آهیل زیادی گاو پیشانی سفید

...بود در آن خیابان

قلبش سریع تر از نور ضربان گرفت

خودش را پشت یلدا پنهان کرد و بیشتر در دل جمعیت

فرو رفت

یلدا متعجب نگاهش کرد

چت شده تو دختره؟ چرا اینجوری میکنی - دیوونه؟

صدای پیچ پیچ اکثر دختران را میشنید که دارند برای

آهیل و ماشینش غش و ضعف میروند کسی قپی میآمد که نگاه هم به همچین آدم

هایی نمیکند

کسی می گفت خدایا من هم از این شوهرها میخواهم

و کسی میگفت زدن مخ همچین پسری کار یک ثانیه است

هممه بالا گرفته بود و حتی یلدا هم داشت نظر میداد

...وای طنین ماشینو باش! خداست -

آهیل در کمال خباثت سقف ماشین را برداشت عینک دودی مارکش روی چشمان یخی

رنگش

خودنمایی میکرد

با یک حرکت بسی جذاب، عینک را روی موهای خوش حالتش گذاشت و مستقیم به طنینی که به

خیال خودش پنهان شده بود؛ زل زد

قد بلند هم در دسری بود برایش

کمی خودش را خم کرد

دست یلدا را رها کرد و سریع سمت سرویس

دوید

آهیل با غرور از ماشینش پیاده شد بین آن جماعت مبهوت سمت سرویس طنین

رفت

طنین هیچ وقت فکر نمیکرد آهیل در این حد کل ه! خراب باشد

!به هیچ وجه

اما، امان از نگاه ها و امان از حرف هایی که قرار بود

بعدا پشت سرشان زده شود

آهیل خونسرد و بی تفاوت ضربهای به شیشهی

طرف طنین زد

طنین احساس کرد روح از تنش خارج شده

خیابان های اطراف مدرسه را اینگونه تصور میکرد که

همه جا ساکت است؛ همه خیرهی آن دو و صدای تق  
تق شیشه ناقوس وار در سرها میچرخد  
اما داستان طور دیگری بود

- بیا پایین

طنین با دهان باز نگاهش کرد  
!این مرد، رسماً دیوانه بود  
:سریع شیشه را پایین داد و آرام با حرص لب زد داری چه غلطی میکنی؟ -

خونسرد یک دستش را به سقف ماشین تکیه  
داد و  
خودش را روی صورت طنین خم کرد

:مثل خودش آرام لب زد

- بهت گفتم من مخ ردیم. پاشو بیا پایین تا صدا بالا

نبردم بگم قول دادی باهام باشی

طنین هر لحظه بیشتر از قبل رفتارهای آهیل را هضم نمیکرد

- تاثیرات فرنگ رفتنه یا دراگ هایی که عقلتو زایل

کرده؟

برای کسی مثل طنین که از بچگی در انواع و اقسام خوش گذرانی های ممنوعه بزرگ شده بود؛ سخت نبود حدس اینکه مردمک گشاد چشمان آهیل اثرات مواد مخدر مصرف کرده اش است. آهیل انگار واقعا آن آهیل قبل نبود. اگر همان آهیل پنج سال پیش بود، دهان طنین را پاره میکرد به خاطر گستاخیش اما، اصلا توجه نکرد. ببیند طنین چه میگوید.

سرش را عقب کشید و شمرده شمرده با صدای

بلند

گفت:

- طنین جان شما مگه امروز قرار نبود با منیبای؟

سرها بیشتر سمتشان چرخید و پچ پچ ها بلندتر شد.

رنگ از روی طنین پرید.

!رنگ صورتش با میت هیچ فرقی نداشت

:لرزان لب زد

- بی آبرو بازی درنیار. کسی اینجا نمیدونه آذر کیه،

!من کیم. تو کی هستی

با چشمان دریده‌هاش دوباره، با صدای آرام در صورت

.طنین براق شد

- پس مثل بچه آدم بیا پایین تا به چی نگفتم بگی صد

!رحمت به حرف زدن از شغل آذر

شیرازی، پیرمردی که راننده سرویشش بود با صورت

:متعجب از طنین پرسید

- بابا جان قرار بود امروز با کس دیگه بری؟

پیرمرد قبلاً آذر را دیده بود. زن سالمی به نظرم نمی‌آمد. میدانست روابط دخترش برایش

اهمیت

ندارد.

.طنین اما برخلافش، مهربان و خوش برخورد بود

.خرده شیشه‌های آذر را نداشت

.این را پیرمرد دنیا دیده خوب فهمیده بود

- بله پدر جان امروز من طنین خانوم رو می‌رسونم. خونه

.پیرمرد سر تکان

به نظرش رسید از قبل با یکدیگر آشنایی داشته



باشند.

- ...پس من به مادرتون

آهیل برای اینکه بگوید من بیش تر از تو با طنین وقت  
گذراندهام و زیر و بم زندگیش را بهتر از تو میدانم

گفت:

- خودم به آذر خانوم خبر میدم. طنین جان میریعمارت دیگه؟

و جفتشان در دل میدانستند طنین اگر سوار ماشین

آهیل شود، جز آپارتمانش رنگ هیچ قبرستان دیگری

!را نمییند

.طنین با عجز نگاهش کرد

در را برایش گشود و کیف زرد و مشکیش را از .دستش گرفت

.بریم عزیزم -

طنین دوست داشت زار بزند، تو را به هر کس که می

.پرستی و نمیپرستی قسم دست از سرم بردار

من جوانی کردم، خامی کردم، اصلا غلط کردم

خواستم با تو بازی کنم  
 جلوی چشم صد دانش آموز، در ماشین بیش از حد  
 در چشمش را برای طنین بالا برد  
 جنتلمن وارانہ که نه، بیشتر دختر باز مابانہ دستش را  
 دراز کرد تا طنین سوار شود  
 طنین خون پدر خدایا مرزش در رگ هایش بود  
 از بی بند و باری های آذر به دور  
 اگر آذر بود الان باید از این توجه ذوق مرگ میشد اما  
 طنین؛ نفسش بالا نمیآمد  
 با جان کندن سوار ماشین شد  
 آهیل هم پشت سرش  
 لحظه‌ی آخر قبل از اینکه ماشین حرکت کند، کرمی و  
 منصوری را دید که با دهان باز از درون ماشینی... هایشان نگاهش میکنند  
 خدا لعنت کند آهیل را

نیامده زندگی را به کامش زهر کرده بود  
 ماشین با سرعت از جا کنده شد  
 طنین گیج سرش را به شیشه تکیه داد در حرکت نمیکنم! بابا من و تو باید کارد و پنیر  
 - باشیم

الان. من حالم از تو بهم میخوره، تو هم حالت از! من

این هوچی بازی یا چیه دیگه؟

. آهیل نیشخند زد

- اون موقع نه ریخت و قیافه داشتی، نه بلد بودی

حتی یه سلام خشک و خالی بدی! حالا تازه رو! اومدی... لباتم قلوهس دوست دارم

بی توجه حرفش گفت

- منو ببر عمارت

- !تو میای آپارتمان من

. با تمسخر به آهیل نگاه کرد

- چی فکر کردی پیش خودت؟ فکر کردی منم مثل زنت؟

. نگاه آهیل سخت شد

- اسم اونو جلو من نیار

. پوزخند طنین رنگ گرفت

- چیه؟ حس حماقت میکنی؟ از اینکه زنت بهت... خیانت

:بین حرف ناتمام طنین عربده زد

- !گفتم ببند دهنتو

دستش را چندبار محکم روی فرمان کوبید و تکرار کرد:

- !اون دهن کوفتیتو ببند

طنین از داد ترسناک آهیل، تنش را در خود جمع

کرد.

- تو دیوونهای. به خدا تو دیوونهای

- .میریم آپارتمان من

طنین حتی نمیتوانست درک کند برای چه باید به

آپارتمان او بروند؟

- وقتی من نمیخوام باهات باشم؛ وقتی انقدر تو خیابونه چرا بند کردی به من؟

خدا بخواد اذیت و آزار هم به لیست نکرده هات اضافه

شده؟

.آهیل پر حرص لبش را جوید

- .گفتی باهام هستی

- !من به گور بابات خندیدم گفتم

:با جیغ حرفش را ادامه داد

- !مرتیکه، من سن بچھتو دارم

آهیل خونسرد شانه بالا انداخت

- یه بار فلسفه بچه رو واسهت توضیح دادم. میخوای
- اگه هنوز دوزاریت نیفتاده تا این سری با رسم شکل
- بگم؟

طنین با ناله سرش را به پشتی صندلی کوبید

- زبون نفهم خر
- بین چرا نمیخوای قبول کنی من سرنوشت توئم؟
- زیر لب غر زد
- از اولم سرنوشتتم سیاه بود. منو ببر عمارت زبون
- نفهم!
- پدال بیشتر زیر پای آهیل فشرده شد و کمی بعد؛
- ماشین برای بار دوم جلوی آپارتمان آهیل نگه
- داشت.

در را برایش باز کرد

- بیا پایین دیگه

- نمیخوام

- ایبا با هم یه توافق کنیم

- مرده شور خودتو توافقفتو با هم ببره

- باشه حالا ایبا پایین

- !من میخوام برم خونه

- ببین طنین؛ بذار رک باهات صحبت کنم

عصایش را به بدنهی ماشین تکیه داد

روی دو زانو جلوی پای طنین نشست

- ببین. کار ندارم تا حالا با چن نفر بودی؛ ولی یه امروز

!رو بیابان من باش.

دستش را روی گونهی خودش زد و با التماس

گفت:

- طنین این تن بمیره. یه امروز رو کوتاه ایبا

طنین فقط نگاهش کرد

مقصر خودش بود که از اول مثل زن های همه کاره

رفتار کرده بود ؟

!مقصر خودش بود

- چرا درکت نمیکنم؟ با چند نفر بودم؟

نچ کشداری کشید

- باشه باشه... من خراب دو عالم ولی بیا پایین ناموسا. میخوای بری عمارت چی بشه؟

.کارت امنیتی واحدش را کشید و در را باز کرد

.طنین پاهایش جلو نمیرفت

- جدید اومده با کسی که چشم نداری ریختشو بینی

خوش بگذرونی؟ پوفی کشید و

.آرام به جلو هولش داد

- بیا تو بابا.. خسته شدم تا آوردمت بالا. بی ا... تو

.همچنان دلش رضا نبود وارد شو د

در دلش استرس داشت که اگر یک درصد آهیل رگ

.دیوانگیاش گل کند؛ چه خاکی بر سرش بریزد میترسید کار دست خودش داده باشد با

آن. وسوسهای که آهیل به جانش انداخت بچپت خونه نیست؟ -

- .خونه ماهیه

این بار دقت بیشتری به اطرافش نگاه کرد آپارتمانی که بزرگیاش به عمارت  
پدریاش میرسید

دکور خانه سفید و طلایی بود.  
کلا از همه چیزش مشخص بود به زرق و برق  
علاقهی شدیدی دارد

آهیل را پشت سرش بست و از پشت نگاهش را روی  
مقنعه و فرم مدرسهی طنین؛ بالا و پایین کرد بین خداوکیلی کارم به کجا رسیده بچه -  
مدرسهای

بلند میکنم. طنین لباساتو میتونی تو اتاق در آری  
نخواستی هم همینجا بنداز رو مبل  
خودش هم سمت اتاقش رفت تا لباس هایش را عوض کند  
طنین بعد از رفتن آهیل، بلافاصله گوشهای از سالن  
ایستاد و سریع اول، مقنعه و بعد هودی و مانتویش را  
در آورد

با یک لباس شخصی وسط خانهی آهیل  
ایستاده بود

یک لحظه از رفتار خودش ناباور خندید



بی درنگ هودی زرد رنگش را چنگ زد و تن کرد

:زیر لب با حرص غرید

- !حقی که دختر آذری

آهیل عصا زنان از اتاقش بیرون آمد. شلوارک و تیشرت

طرح ورساچهی زرد و مشکی تن زده بودسیگاری گوشهی لبش دود میکرد که هیچ رقم

بوی

سیگار نمیدادداری چی میکشی؟ -

دود را از بینی اش بیرون فرستاد و نیشخند زد

- واسه بچه ها جیزه

سمت بار گوشهی خانهاش رفت و بطری زیبایی به

همراه دولیوان آورد

روی میز جلوی طنین گذاشتش

- بریز

خودش را کنار طنین انداخت

طنین موهایش را پشت گوشش داد. شیشهی

بز

شدهی نوشیدنی را برداشت و روی میز خم

شد.

بطری را کمی خم کرد و با طمانینه نصف لیوان را پر

کرد.

کمی سر بطری را چرخاند و دوباره همینطوری لیوان

بعدی را تا نیمه

دو انگشت وسط و اشاره‌اش را دو طرف پایهی نازک

جا گذاشت و تکان دورانی و آرامی به لیوان داد بعد لیوان را بلند کرد و با لذت نوشیدنی

سرخ درونش را بو کشید

آهیل تک تک رفتارهایش را زیر نظر گرفته بود

تک خند زد

- دست رو بد کسی نداشتم. نه خوشم اومد معلومه تو این پنج سال پیشرفت چشم

گیری داشتی

طنین سخت شده نگاهش کرد

- دست پرورده حاجی بهتر از این نمیشه

آهیل قهقهه زد

- !گور باباش

لیوان را دست آهیل داد

- من نمیخورم

یک تای ابرویش را بالا انداخت تنهایی بخورم یعنی ضد  
حال؟ -

دستش را از دور گردنش باز کرد و سمتش

چرخید

- !گوش کن یه لحظه به م

آهیل ذره‌های از نوشیدنی درون دستش نوشید و همانطور  
که داشت ب لیوان بازی میکرد گفت

- .گوش با توئه

طنین سبز چشمانش را مستقیم به یخی های دریده‌اش دوخت

سخت بود گفتنش. خیلی سخت اما، نباید وقتی دیر

!میشد دست میجناند

آب دهانش را به سختی قورت داد

- ...من... من

نفسش را محکم بیرون فرستاد و یک ضرب

گفت:

- من دخترم

سیگار یا همان گل رول شده‌ی درون دستش؛

کار

خودش را کرده بود. بی قید قهقهه زد

- مگه من گفتم پسری؟ حالا درسته یکم لباسات گل

...گشاد میزنه ولی نه

سرش را با تحسین تکان داد

- خوب تن و بدنی ساختی واس خودت.

میپسندم

طنین همچنان ناباور نگاهش کرد. یک هزارم درصد هم

فاز این مردک را درک نمی‌کرد

- ...آهیل

کشدار گفت:

- جون آهیل... تو فقط منو صدا بزن که... صدات از اول

همین بود یا صداتم ساختی؟ خندید و با تاسف سر تکان داد

خاک تو سر -

ن

م کافر... همینه دیگه زیبایی هایی  
مثل تو رو ندید گرفتم؛ کفر نعمت شده خدا نعمتو ازم  
گرفت! همینه که یه هفتهس زن جماعت ندیدم!

چه ل

...و هشت ساعته هول دم تو شدم

فاز خنده و حرف زدن گرفته بود. یک بند چرت و پرت

می گفت

طنین با عصبانیت رول گل را از دستش بیرون

کشید.

- مرتیکه گاو... خری یا خودتو زدی به خری؟ روی خنده افتاده بود

لیوان را روی میز گذاشت و سرش از شدت خنده عقب پرت شد

- !گاو... گاو

پر حرص نفسش را بیرون فرستاد

- !دارم میگم تا حالا با کسی نبودم! دخترم هنوز

...نفهم

آهیل کمی بی تفاوت نگاهش کرد. بعد یک دفع هانقدر به خنده افتاد که اشک از چشمانش

راه

گرفت.

صورتش از فرط خنده کبود شده بود

- منم پسرم خوشبختم

و دوباره خندید

- !بقران تو مغزت پوکیده آهیل! هیچی نمیفهمی

تلفن آهیل همان لحظه زنگ خورد

با خنده دستش را برای طنین تکان داد آره تو راست میگی... هیچی نگویه مین -

بینم این

شارلاتان چی زر میزنه میرسم خدمتتون

و بعد همانطور که از بلند میشد صدای گاو در آود ما...ما...ما... میپسندی یا ریتمو عوض کنم؟

- و بعد نگذاشت طنی

ن

مبهوت کلمهای حتی حرف بزند. دکمهی برقراری تماس را

زد

- بنال میلاد

- !من ایرانم

- به یه ورم که ایرانی... میگی چیکار کنم؟. طنین با دقت خیره‌ی صورتش ش د  
لبخندش همچنان کش داشت و حرف هایش بی  
اهمیت بودن شخص پشت خط را فریاد میزد  
- میخوام بینمت

- بد موقع زنگ زد الان معامله میلیاردری هم پیش  
بیاد واسم نمیرم. تو که بود و نبودت ضرره فقط  
!شرت کم

و بعد بدون اینکه فرصت خداحافظی دهد؛ دکمه‌ی  
قرمز را فشرد و گوشی را روی میز شیشه‌ای پرتاب کرد.  
با چشمک رو به طنین پرسید خب... کجا بودیم؟ -

طنین بهت زده به آداب معاشرت نداشته‌ی آهیل نگاه کرد.  
- داشتیم از زبون نفهمی تو حرف میزدیم

دوباره به خنده افتاد

لیوان نوشیدنی‌ش را دست گرفت و سرخوش گفت:

- همون ماما و این داستانا؟

طنین بی حوصله موهایش را چنگ زد

- ...نخیر! داشتم میگفتم من دخترم... من با  
زننگ دوباره‌ی تلفن آهیل داد جفتشان را درآورد  
عصبی گوش‌ی را جواب داد
- چی میخوای از جونم میلاد؟ داری میسای! اعصابمو تو آپارتمانتی؟ - فضولمی؟ -
- بعد شیش ماه میخوام بینمت چه طرز برخوردی؟
- اه... خیلی ور ور میکنی. چی میخوای؟  
طنین با حالتی بین اضطراب و عصبانیت پاهایش  
را  
تکان میداد

همان لحظه صدای زنگ واحد بلند شد

نگاه جفتشان سمت در کشیده شد

میلاد پیروز شده گفت

- پس درست حدس زدم. بیا در رو وا کن پشت! درم

!فاز خوش آهیل کلا پرید

اخم هایش درهم رفت

لیوان را روی میز گذاشت و با قدم‌های حرصی سمت

در رفت



جمله‌ی آخرش، قبل از گشودن در؛ طنین را به خنده

انداخت

- آگه واقعا خود خرمگست پشت در باشی... نه تنها

تو رو جای طنین بلند میکنم؛ بلکه حاملت هم میکنم سگ پدر

- رو کار بودی در زدم؟

- آهیل با چشمان به خون نشسته نگاهش کرد آگه رو کار بودم که پشم بز هم حسابت -

نمیکردم

میلااد با لبخند آهیل را کنار زد

چمدان به دست وارد واحد شد

- چند نفرن؟

طنین با شنیدن صدای پسری دیگر تمام تنش لرزش گرفت

- افت ناگهانی فشارش را احساس کرد یکی سگ خور! مال خودمه... یا گم میشی -

بیرون ،

یا میتمرگی تو اتاق جیکت هم در نیما دطنین احساس میکرد معدهاش دارد

بهم

میپیچد

میلاد چمدانش را همان جلوی در رها کرد و توی  
سالن آمد

با دیدن صورت وحش

ی

طنین سوت بلند بالایی

کشید.

انگار نه انگار که طنین آنجا باشد، آهیل را خطاب قرار

داد:

- !میبینم که... شاه ماهی تور کردی

حرف هایشان، برای دخترهایی که با آنان سر و کله میزدند؛ نه تنها ترسناک نبود بلکه

تعریف هم

بود.

اما طنین با شنیدن حرف های بی پردهشان دندان

هایش هم لرز گرفت

آهیل عصبی از پشت ضربهای به گردن میلاد زد و

کشان کشان سمت اتاق مهمان بردش

- تا چشات درآد. بیا برو تو مزاحم

میلااد دریده تر از آهیل به تن و بدنش نگاه کرد طنین معذب از جا بلند شد و کلاه هودی را سرش

انداخت.

لباس هایش را چنگ زد و کیفش را برداشت

آهیل هول میلاد را داخل اتاق کرد و سمت طنین آمد.

- کجا شال و کلاه میکنی؟

طنین مستقیم نگاهش کرد و اینبار اصل مطلب

را ادا

کرد:

- !من دخترم

دست آهیل شل شده از دو طرفش افتاد هن؟ اذیت نکن ناموسا خسته شدم ت

ا - راضیت کردم بیای... چیه میگی الان؟

آهیل را کنار زد و سمت در رفت

- هر جوری که فکر میکنم؛ من آدمی نیستم که

بکارتمو خرج نفرت از آذر کنم

برای آخرین بار به صورت بهت زدهی آهیل نگاه کرد و

جدی لب زد:

- تنها نقطه سفید زندگی‌مو هم نمیذارم حالا که آذر  
نیست فکرش ازم بگیره

- کجایی؟

- الان تازه دارم میرم خونه

- بیا عمارت

- امن جایی که آذر باشه نمیام

- آذر خونه نیست این ساعت. بیا. حالم بدهفرد پشت خط یک لحظه سکوت کرد و بعد

با صدایی

که حرص و نگرانی ادغامش شده بود پرسید طنین باز چه دسته گلی آب دادی؟ -

- بیا تا بگم

بی حرف تلفن را به روی طنین قطع کرد

امید داشت بیاید

میدانست میآید

تا کسی دربستی که گرفته بود، جلوی عمارت حاج

فتاح نگه داشت

عمارتی که حالا آذر درونش حکمرانی میکرد

کلید انداخت و در ورودی آهنی را باز کرد دور تا دور ساختمان عمارت را درخت افرا

گرفته

بود.

عمارت درست چسبیده به دیوار سمت چپ ی

باغ بود

رو به رویش استخر بیضی شکلی که با قلوه سنگ

تزئین شده بود، قرار داشت برگ های زرد و نارنج

ی

افرا، روی آب استخر و کف

حیات پخش شده بودند

ساختمان اصلی عمارت زیبایاش را از مخلوط سنگ

سفید با نمای فلزی سیاه، میگرفت

البته پایتال های مورد علاقهی آذر که از تراستبقهی دوم تا ورودی طبقهی اول، مانند

پردهای سبز

و زرد آویزان شده بودند هم بی تاثیر نبود

پایش را روی برگ های خشک شده گذاشت و عشق

کرد از صدای خرد شدنشان  
 هیچوقت از در اصلی وارد نمیشد  
 عمارت را دور زد و از در پشتی وارد راهروی ساختمان شد.  
 میدانست تا او برسد، وقت زیادی ندارد  
 قفل پشت در ورودی را باز کرد  
 همانطور که با کفش وارد خانه میشد، با موبایلش  
 نهار امروزشان را سفارش داد  
 محض احتیاط صدا بالا برد و نامطمئن گفت آذر؟ خونهای؟ -

سرخوش از نبود آذر سریع لباس هایش را عوض کرد و  
 دستی به سر و روی اتاق ترکیدهاش کشید  
 صدای زنگ بلند شد  
 قیافهی درهم ترلان را تشخیص داد  
 حوصله نداشت مثل همیشه پر انرژی به محض  
 دیدنش از سر و کولش آویزان شود  
 حوصله نداشت نمک پیراند و "طر طر" صدایش  
 کند.

اصلا حوصله نداشت دادش را دریاورد و از حرص

خوردنش بخندد.

آهیل یک تنه تمام انرژیش را کشیده بود.

طرلان با پاکت نهار سفارشیشان وارد شد از همان جلوی در با چشمان یشم

ی جدی شدهاش

نگاهش کرد

طنین نه گذاشت و نه برداشت، بی سلام و علیک

یک ضرب رفت سراغ دلیل اصلی

!آهیل برگشته -

پاکت غذا از بین انگشتان شل شدهی طرلان سر

خورد.

مردمک چشمانش گشاد شد دوران جهنم

ی

طنین با حضور آهیل در عمارت برایش دوره شد

سرش را گیج تکان داد و پرسید تو از کجا فهمیدی؟ -

سمتش رفت و پاکت را از روی زمین برداشت

- بیا بشین طولانیه

با غیض به طنین نگاه انداخت

- طنین به خدا اگه باز گند به بار آورده باشی تک ت ک

!موهاتو میکنم

طنین بی خیال جعبه های همبرگر را درآورد و یکی را

دست طرلان داد

- دیروز برا اولین بار رفتم سر خاک فتاح

نگاه طرلان سخت شد

ادامه داد

- فکر کردم اگه به قبر مردهش فحش بدم حالم خوب

میشه ولی خوب که نشد هیچ، آهیل هم سرم

آوار

شد!

- دوباره اذیتت کرد؟

طنین با گوشهی پاکت همبرش بازی کرد کرم از خودم بود! اصلا نشناخت منو. وای

-...طرلان

یه دختر بازی شده که اصلا صد رحمت به حاج! فتاح

طرلان با دهان باز گفت



- !نگو که مثل احمقا میخواستی مخشو برنی

طرلان تنها کسی بود که افکار طنین را نگفته...میخواند

به چشمان سبزش نگاه کرد

- اونم قصدش همین بود که بود کارمون زود راه

افتاد!

طرلان آب دهانش را مضطرب قورت داد یا خدا... چه غلطی کردی؟ -

- ...سوار ماشینش شدم. رفت آپارتمانش. اونجا

.پلک طرلان پرید. حتی نمیتوانست حرفی بزندجعبه همبرگر را روی میز گذاشت و با

سستی دو

دست طنین را گرفت

:با صدای تحلیل رفته پرسید

- خودتو بدبخت کردی طنین؟ پاشدی رفتیخونه ی ه

مرد مطلقه ؟

- .ماه بانو اونجا بود

نفسش را بیرون نفرستاده، دوباره حبس کرد

- !شناخت طینینی

سرش را به چپ و راست تکان داد

- اونجا نفهمید. قبل از اینکه کاری کنه رفتم. طرلان

میدونستی آهیل معتاد شده؟

طرلان با چشم گرد شده نگاهش کرد آهیل؟ آهیل ته خلافت سگ بازیش سر تو -

بود.

وگرنه که بچه خلف حاجی خودش بود و خودش!

تو

...معتاد شی برام قابل هضم تره تا آهیل

طنین متفکر به رو به رویش خیره شد مردمک چشاش شبیه آذر شده بود. وقتی -

مواد. میزنه

طرلان سرش را به چپ و راست تکان داد حتما قرصی چیزی مصرف میکنه... آهیل آخه -

چه

کارش به مواد؟

با هیجان سمتش چرخید

به خدا یه لحظه اصلا نشناختمش! باید - میدیدیش

طرلان! تتو زده از گردن تا رو سینهش. پشت دستش

کامل! تازه اینا اونایی بود که من دیدم! بالا تا پایینشو

مثل زاغی طلا وصل کرده بود. یه تیپی زده بود ...

اصلا

نگم برات.

طرلان اگر برایش میگفتند پنگوئن ها پرواز می کنند،

قابل قبول تر بود تا این ریختی شدن پسر خلف حاج! فتاح

- این همونه که یقهش تا فیها خالدون بسته بو د .همیشه؟ وای اصلا درک

نمیکنمیدونستی بچه داره؟ -

طرلان از شدت شوک به سرفه افتاد

تمام اجزای صورتش گرد شده بود این بار

- وای پرام... وای پشمام... وای برگام

طنین با چشمان ریز شده سر تکان داد و دوباره به رو

به رویش زل زد

- درسته... یه پسر داره نهایت پنج سالش

باشه

شبيه عروسکه طرلان! اگه بچه آهیل نبود دل م .میخواست گازش بگیرم خونش بود ؟

- سر تکان داد

- آره... اسمش نویانه. خیلی گوگولیهرلان همیشه از بچه ها گریزان بود، بی توجه به

:حرفش پرسید

- چرا آهیل این ریختی شده؟

- رها بهش خیانت کرده... هی راستیمیدونستی

!پای آهیل مشکل داره؟ با عصا راه میره بسماالله! این رفته بوده جنگ این پنج سالو؟ -

خدا

...کاملا کوبیده آهیل قبلی رو از اول ساخته ها

- گل میکشه، نوشیدنی میخوره، دختر بازی میکنه و... خیلی خیلی بی کله تر از چیزیه

که فکرشو

!کنی

.امروز به عنوان وارث مجموعه اومد تو مدرسه

- !اونجا فهمید طنینی

- آره... یه آبرو ریزی هم درآورد که فردا نمیتونم تو

.چشم مدیر و معاونا نگاه کنم

.طرلان آب دهانش را قورت داد

.اشتهایش کاملا کور شده بود

.صدای بهم خوردن در ورودی عمارت آمد

:طرلان بهت زده گفت

- ...آذره؟ گفتی آذر نیامد که

طنین هم مانند خودش دستپاچه از جا بلند شد و

سمت تراس رفت

- قرار نبوده بیاد بابا این از وقتی فتاح مرده شبها هم به

زور میشه تو عمارت پیداش کنی

در بالکن را باز کرد و داخل حیاط سرک کشید

!کسی را ندید

- طرلان کسی نیست. احتمالا صدا در خونه همسایه

ها بوده محکم خورده بهم

طرلان با خیال راحت نفسش را بیرون فرستاد احساس میکرد اگر آذر را ببیند غرورش

جریحه دار

میشود

طنین با بی خیالی سمت پله های اتاقش رفت و در

همان حال گفت

- نهارتو بخور من یه دوش بگیرم پیام

یک دقیقه از رفتن طنین نگذشته بود که کلید روی در

چرخید و در آرام باز شد

طرلان با رنگ پریده روی مبل خودش را جمع کرد

!آذر آمده بود

فشارش هر لحظه بیشتر پایین میرفت چشم هایش را بهم فشرد و منتظر شد تا آذر با کنایه

از بودنش پذیرایی کند اما، با شنیدن صدای مردانه‌های

برق سه فاز از سرش پرید

پس آخر اومدی عمارت! دیدی گفتم آذر الان - پی عیاشیه؟

طرلان بهت زده به مرد رو به رویش نگاه کرد تتوی پیچ در پیچ گردنش تا روی سینه و

پشت دست

چپش، ساعت و گردنبند و نیش طلایش؛ بافت

ریز

طرح گوج

ی

یقه زیادی هفتش با شلوار راحتی مارک

دارش و آن عصای مشکی طلاکاری شده داد میزد

که این مرد همان آهی

ل

توصیف شده توسط طنین

است.

با لکنت پرسید

- اینجا چه کار میکنی؟

خودش را روی مبل انداخت و پاهایش را روی میز گذاشت

- خونه خودمه! چه سوالیه؟ گفتم حتما با خونه من

غریبی میکنی گفتم پیام عمارت

خدا را صد هزار مرتبه شکر، نفهمیده بود او طرلان

است.

طنین و طرلان دو قلوهای افسانه‌ای بودند که حتیعمل های زیبایی و آرایششان را شبیه

هم انجام

میدادند اما، در آخر اگر کمی توجه میکردی متوجه

فرق بینشان میشدی

آهیل با نگاه تیزی به همبرگر های روی میز

پرسید:

- چرا دو تا سفارش دادی؟ منتظر کسی بودی؟ اگر دو کلام دیگر حرف میزد متوجه میشد

که او

طنین نیست

طنین همیشه پر سر و صداتر و حاضر جواب تر از .طرلان بود

ترسیده قدمی از آهیل دور شد و من و من کنان :گفت

- ...من... گشنه بودم... این... اینا

آهیل یکی از برگرها را برداشت و بی تعارف دندان زد.

:پررو پررو هم اضافه کرد

- مال بابامه! نوش جونم

طرلان میترسید نفس بکشد آهیل بفهمد طنین نیست.

:با دهان پر گفت

- چرا لال شدی بچه؟

.طرلان مغزش قفل کرده بود.

.این آهیل جدید از سقف تصوراتش خارج بو ددوباره چیزی نگفت که آهیل مشکوک

نگاهش

کرد.

.سر تا پایش را خیره خیره آنالیز کرد

:با طمانینه غذای دهانش را قورت داد و گفت



- ...یه چیزی مشکوکه! لباس مدرسه تنت نبود

...هیكلت هم تراشیده تر

جفت ابروهایش یکدفعه بالا پرید و با هیجان

:پرسید تو طرلانی؟ -

!فهمیدیم قدم دیگری عقب رفت. حقیقتا اندازه تمام عمرش

از این جانور طلاپوش ترسیده بود

از آن طرف طنین بخت برگشته به خیال تنها بودنشان،

با حولهی نیم وجبی از روی سینه تا چند انگشت

.پایین تر از باسنش؛ وارد سالن شدنگاه شیطان و دریدهی آهیل، از روی طرلان

کنده شد: گفت

...اصلا جیگرم حا -

!حرفش تمام نشده ،

طرلان بیچاره نگران بود از رفتارهایش فرق بینشان را

بفهمد؛ نگو او به تنها چیزی که اهمیت نمیدهد! اخلاق هست

راستی آهیل کی انقدر خراب شده بود؟

آهیل با حیرت نگاهش را بین طنین و طرلان

.چرخاند بابا دستخوش به توان باباتون! انگار کاربن - گذاشته

...آذر رو حامله کرده  
 طنین بالاخره به خودش آمد  
 با چشمان گرد شده جیغ کشید و حولی درون  
 دستش را توی صورت آهیل کوبید  
 با تمام سرعتش سمت اتاق خواب دیوید و اولین ست  
 لباس راحتی که دم دستش آمد را پوشید ضربان قلبش بس زیاد بود؛ نفس  
 نمیتوانست

بکشد

دستش را محکم روی قفسهی سینهاش کوبید و  
 سعی کرد نفس عمیق بکشد  
 دستش هم میلرزید  
 خیلی حس بدی را تجربه کرده بود

تا به حال جلوی کسی انقدر باز لباس نپوشیده

بود!

...آن هم کسی به هیزی آهیل

با همان موهای پریشان خیس، عصبانی از اتاق خارج شد

طرلان همچنان بهت زده داشت به آهیل جانور شدهی

این روزها نگاه میکرد

طنین بی کنترل صدا روی سر انداختچرا مثل حیوون سر تو انداختی پایین اومدی - تو؟

ب ه

...چه حقی

آهیل نگذاشت کلمهای دیگر از دهانش خارج شود،

خونسرد گاز دیگری به برگ درون دستش زد و بین

حرفش پرید

- خونه بابامه! تو رو سننه؟

- انقدر شعورت زیر صفره که مثل گاو سر تو مینداز

پایین میری خونه یه دختر تنها! کلا همین قدر بارته

...دیگه

طرلان برخلاف وقت های که در جمع دوستانش ازدهای دو سر بود؛ تا به پسر جماعت

میرسید. زبانش از بیخ و بن قیچی میشد

پسر جماعت تازه

...آهیل که جای خود داشت

- من بی شعور عالم... ولی مگه آذر طرلان رو ننداخته بود دور؟

با نیشخند به طرلان لرزان چشمک زد پس تو خونه آذر چه میکنی کلک؟

زبان نیش دارش صاف نقطه ضعف طرلان را نشانه گرفت.

طنین داد کشید:

- !خفه شو

طرلان چشم لرزاند.

...و نفس

نفس کشیدن چقدر سخت بود برایش

آهیل برگشته بود

ملک عذاب اینجا بود و جهنم داشت شعله میکشید

طنین بس نبود، حالا طرلان را هم میخواست عذاب دهد.

طنین با عجز پرسید:

- آهیل جون بچت برو. چی میخوای از جونمون؟ بی رغبت ته مانده ساندویچ درون

دستش را روی میز پرت کرد

:با صورت مچاله شده رو به طنین گفته چی میدونستی هرچی بیشتر از دستم در - بری ،

من بیشتر دلم میخواد به دستت بیارم؟

هنوز ته مانده غروری داشت

هنوز همان آهیل مغروری بود که وقتی میفهمید در

جمع کسی بودنش را نمیخواهد؛ یک ثانیه بیشتر

... آنجا نماند

حرفش را زد و رفت

خلاصه و مفید گفت تقلاهایت مرا حریص تر

میکند و! رفت

به ساعت آمدن آذر نزدیک شدند و طرلان هم

...رفت

پاپ کورن های طنین پزش را توی کاسهی پلاستیکی

ریخت و جلوی پردهی ویدئو پروژکتور نشست یک دقیقه فیلم ترسناک میدید، یک ماه

خواب بهچشمش حرام بود و امروز قصد داشت خود آزاری! کند

چراغ ها را کاملا خاموش کرد و یکی از فیلم ترسناک

های پیشنهادی یلدا را دانلود و روی صفحهی بزرگ

ویدئو پروژکتور پخش کرد

با استرس یک مشت پاپ کورن را توی دستش. فشرد

انقدر که اضطراب ترسیدن از صحنه های فیلم را .داشت، خود فیلم ترسناک نبود

تمام انرژی‌اش، هر بار که روح سرگردانی وارد صحنه  
میشد؛ تحلیل میرفت

تا احساس میکرد اتفاق ترسناکی در حال وقوع

است، چشم میبست و صورت برمیگرداند دقیقاً جای حساس فیلم، جایی که شخصیت  
اصلی

جیغ وحشتناکی کشید و روح یا جن سرگردان  
صورتش را تا ته توی دوربین فرو کرد، در سالن باز و  
جیغ طنین همزمان با صداهای گوش خراش فیلم  
...همراه شد

کاسهی پاپ کورن از دستش افتاد و ذرت‌های بوداده  
مانند دانه‌های برف، روی زمین پخش شدند آذر با شنیدن صداها و تاریکی خانه یک لحظه  
از ترس  
قالب تهی کرد

طنین لرزان دستش را سمت ریموت کنترل لوستر برد

و همهی چراغ‌ها را روشن کرد

آذر بهت زده نگاهش کرد داری چی کار میکنی طنین؟

-

قبل از اینکه طنین جواب دهد، دوباره صدای نعرهی ن

ج روح شدهی سرگردان فیلم بلند شد

:آذر صدا بلند کرد و کشدار گفت

- زهر مار... خفه کن این بی صاحبو

طنین فیلم را استپ کرد و سمت آذر چرخید

.حوصلهی دعوا نداشت

- نفهمیدم اومدی

آذر پوتین چرمی تا وسط رانش را با پاپوشش عوض

کرد.

- منم صدا اون مادر خراب تو گوشم بود صدا در

رو

.نمیشنیدم

پالتوی خز چند میلیونی، خریداری شده با پول های

بی زبان حاج فتاح را درآورد و با یقه اسکی کرم زیرش

روی اولین مبلی که دستش رسید خودش را

انداخت

طنین بی میل پاپ کورن های حرام شده را از روی

زمین جمع کرد

آذر خسته نفسش را بیرون فرستاد

سرش را به پشتی مبل تکیه داد و دستی به گردن

دردناکش کشید

یه لیوان آب بده من دهنم خشکه -

طنین بی حرف از جا بلند شد و همراه با ظرف پاپ

کورن سمت آشپزخانه رفت

ظرف را توی سینک انداخت و لیوان دسته دار آذر را پر

از آب سرد کرد

از آن طرف آذر چشمش را به صفحه‌ی ویدئو

ر

پروژکتو

وصل به موبایل طنین، دوخته بود

اینترنت موبایلش باز بود و پیام‌ها درشت درشت روی

پرده ظاهر میشدند!

پیام اول را یلدا در گروه دوستانشان چرتی پرانده

بود.

پیام دم یکی دیگر از دوستانش بود و پیام سوم اعلان



از اینستاگرامش بود

از پروفایل مردی که پیام فرستاده بود چیزی دستگیرش نشد اما، متن پیام و آیدی  
ی! شخص؛ برق سه فاز از سر آذر پراند

سیخ روی مبل نشست و با چشمان وق زده به

صفحه زل زد

طنین بی حال لیوان را جلویش گرفت رنگ طوری از رویش پریده بود که انگار همین

الان

یکی از جن های داخل فیلم را جلویش دیده طنین رد نگاهش را گرفت و به پیام آهیل

...رسید

فشارش برای بار هزارم، طی چند ساعت گذشته

افتاد

لیوان از بین دستانش سر خورد و بعد از برخورد با

سرامیک های کف سالن، هزار تکه شد

آذر وحشت زده به طنین چشم دوخت آهیل افخم، پسر فتاحه؟ -

لب های طنین خشک شده بود

آهیل پیچ اینستاگرامش را از کجا پیدا کرده بود؟

بی رمق موبایلش را از ویدئو پروژکتور جدا کرد و جواب

.آذر را نداد.

آذر اما دوباره با همان قیافهی جن دیده‌اش

:پرسید

- آهیل چه صنمی با تو داره طنین؟

منگ و گیج دستش را سمت پرده دراز کرد

- انقدر باهم جیک تو جیک شدین که از اینپیاما برات

میفرسته؟

:با چشم گشاد شده ادامه داد

- روانی آهیل چهار سال از من کوچیکتره فقط! توجای بچه‌شی! داری چه غلطی میکنی

طنین؟ تو

!فقط هیجده سالته

این حرف را هرکس میزد منطقی بود، هرکس جز

!آذر

.طنین ناباور خندید

- دقیقا حرف الانت مصداق بارز اون ضرب المثل دی گ

به دیگ میگه روت سیاهه! تو شدی زن بابای پسری

که همسن خودته... تو یه سال از من بزرگتر بودی

!من و طرلانو داشتی

. آذر با صورت برافروخته سمتش براق شد احمق! دخترهی احمق! پس فکر کردی واسه -

چی

بهت میگم نکن؟ تجربه منو توی خر دیگه تجربه

...نکن

. طنین با تمسخر به سر و وضعش اشاره زد چه قدر هم که داره بهت بد میگذره. دلم کباب -

شد

!اصلا

: آذر با عجز دوباره تکرار کرد

جای بچهشی! از اینجا داری باهاش چت - میکنی؟

!نه که بخواهد از آهیل دفاع کند ها، نه

...فقط دوست داشت آذر را بچزاند

آذری را که برای عشق و حالش بچه هایش را مثل

.میوه تره بار سوا کرده بود

آذری را که عشق میکرد از مردن فتاح و پول خرجمیکرد هوار هوار و در آخر روی منبر

میرفت و امر به

!معروف و نهی از منکر میکرد کی گفته جای بچهشم؟ -

حرف آهیل را مو به مو تحویل آذر داد

- اون فعلا با همه توانی که خرج رها کرده ، بچش

!چهار سالشه

تن آذر سست شد

چشم هایش از کاسه بیرون زد

:با لکنت پرسید ب... بچه... بچه داره؟ -

طنین بی تفاوت سر تکان داد و جهت خالی نبودن

:عریضه اضافه کرد

- تازه کی گفته آهیل نیویورک هه هنوز؟

نفس آذر رفت

خوشی های صبح تا الان، از دماغش درآمد

:طنین با خبانت ادامه داد

- !دو روزه اومده ایران

اولین فکری که مغز آذر را خوره وار از ریشه درآورد،

...ادعای ارث و میراث آهیل بود

!کم نخورده بود حق این پسر مادر مرده را

دستش سمت سرش رفت

- خدا لعنتت کنه طنین... انقدر به پر و پای پسره بیچ

که بیاد بدبختمون کنه

شانه بالا انداخت

- حق مردمو نخور که اینجوری تن و بدن نلرزونی

از

اومدنش

حالت تهوع گرفته بود از اضطرابی که چند دقیقه‌های

دامن گیرش شده بود

هزاران فکر مختلف مغزش را سوراخ میکرد طنین اما با بی خیالی ظاهری، بی توجه

به پیچیدن

های آذر به خودش؛ سمت اتاقش پا تند کرد

یادش به پیام آهیل افتاد

گوش هایش داغ شد

!! این مرد حیا را خورده و آبرو را قی کرده بود

پیام را باز کرد

یک خط پیام داده بود، دو خطش شوخی

بود...

ایموجی عصبانی برایش ارسال کرد و روی

پیجش زد

.پیج میلیونیاش باز بود

.تیک آبی اینستاگرام را هم گرفته بود آقازادهای بود که با ازدواج و طلاقش از بازیگر

مشهور

سینمای ایران؛ معروفیت خودش را صد چندان کرده! بود

با شیطنت پیامی برا طنین ارسال کرده و منتظر

.واکنشش، گوشه به دست نشسته بود

پیدا کردن پیج اینستاگرامی که نام کاربریاش اسم و فامیل خود طنین است، کار آنچنان

سختی هم

...نبود

تا طنین پیامش را ببیند چرخی در فضای مجازی زد.

.میلاد بی تعارف یخچال را غارت کرده بودرو به روی آهیل نشسته و یک بند از

غذاهای

.خوشمزهاش تعریف میکرد

آهیل بالشت زیر سرش را برایش پرتاب کرد ببنده دهن تو کثیف... دل و روده هم جا به جا شد  
- تا فیها

خالدونتو دیدم

میلا د خنید و دهان پر از غذایش را بیشتر باز

کرد.

آهیل صورت مچالهش را برگرداند و سرش را دوباره در

گوشی فرو کرد

امروز به طرز عجیب غریبی، از هر ده پست، نه تا

مربوط به رها طهماسب بود.

حتی دیدن ریخت نحس دخترک در گوشی هم باعث

میشد دلش بخواهد صفحهی گوشی را هزار تکه

کند.

هرچه رد میکرد دوباره خبرهای مربوط به رها با لا. میا مددایرکت اینستاگرامش پر شده از

پیام هایی که حداقل

یک بار نام رها درونش بود

با اخم های درهم یکی از پیام ها را باز کرد

و اینبار از سر کنجکاوی توام با نفرت خواند آقا ایا افخم زن سابقتون امروز اومده ایران!

" خبر

" داشتید؟

میلااد تو کلی دوستتون هستن؟ پس پیش زن " سابقتون چه کار میکنن؟

"

ن

"!ز ... برگشته

" غیرت داری تو؟ زنت با مشاورت م پیره "همهی پیام ها به همراه عکس هایی بود

که پاپاراتزی

ها از صحنهی خروج رها به همراه میلااد از فرودگاه

...مهرآباد گرفته بودن د

!مات صفحهی گوشی شد

هیچ وقت، هیچ وقت آن مردی را که بارها خوابیده

...بود پیدا نکرد

!هیچ وقت دنبالش نگشت

هیچ وقت؛ شاید چون میترسید احتمال مسموم

!ذهنش درست از آب دربیاید

!و درست از آب درآمد

از قدیم گفتهاند ماه پشت ابر نیمماند و میلااد چه فکری کرده بود پیش خودش؟



صورتش در عکس ها واضح نبود، خود پاپاراتزی که

عکس ها را پخش کرده گفته بوده که مرده همراه رها، میلاد توکلی منشی و مشاور

آهیل افخم

!است

صورتش مشخص نبود اما لباس های رنگ روشنی که

با همان ها به خانه آهیل آمده بود کاملا واضح بود.

احساس کرد دنیا دور سرش چرخید و چرخید و بعد ب ا

تمام عظمتش توی سرش کوبیده شد

.لبش آنی خشک شد

.گلایش بهم چسبید و هرچه زده بود پرید

دستش را محکم تر دور موبایل پیچید که لرزشش را .مخفی کند

.مردمک بی ثبات چشمش را به میلاد دوخت

.میلاد تک خند زد

- چیه؟ باز میخوای غدامو نشونت بدم؟ بی توجه به لوده بازی هایش پرسید

از رها خبری هم داری؟ -

بدون اینکه لحظهای خودش را ببازد، لقمهای دیگر در

دهانش گذاشت و مستقیم به چشم های آهیل زل زد.

- رها؟ رها طهماسبو میگی؟ منو چه به اون؟ واس

چی؟

میلااد حکایت همان ماری بود که در آستین پرورش . یافته بود

خب حق هم داشت فکر نمیکرد با آن همه مخفی

کاری که کردهاند آخر پاپارازی سمجی ، عکسشان را

پخش کرده باشد

آهیل هر چقدر هم تغییر کرده، هنوز اما خودش

بود

هنوز به قدری خودش بود که زیر آبی رفتن های میلاد

!آن هم درست زیر گوشش را بی تلافی نگذارد گوشی را قفل کرد و با لبخند خونسردی که

تمامش

:حفظ ظاهر بود گفت

- امروز اومده ایران رها

.ابروهایش از فرط تعجب بالا پریداز کجا میدونی؟ -

.دیر یا زود که عکس هایش را میدید

!اما آهیل باید خودش را به نفهمی میزداو که گمان میکرد مغزش به خاطر مواد مخدر ها

از

کار افتاده؛ پس چرا آهیل بها ندهد به افکارش؟

بی تفاوت گفت

- با یه پسره امروز اومده ایران. عکسش تو فرودگاه  
!امام پخش شده. عکس جفتشون

نه تنها دستش، بلکه حتی شش هایش هم خشک

شد!

لو رفته بود؟

- ببینم عکسشو

- صورت پسره واضح نیست ولی فکر کنم چونتوهم  
امروز رسیدی ایران واست شایعه پخش کردن. حالا

خودم پیگیری میکنم

یعنی من هنوز کورکورانه به تو اعتماد دارم و این ها

!همه تهمت نارواست

میلاد اخم هایش را درهم کشید و عصبی گفتمن پدرشونو میسوزونم! چه قدر آخه عوضی -

شدن

این خبرنگارا. واسه اینکه خبرشون دیده شه دست ب ه

همه چی میزنن

کلافه موهایش را چنگ زد و دوباره گفت تو نمیخواه پیگیری کنی. خودم حسابشونو

-!میرسم

آهیل پوزخندی که میرفت روی لبش بنشیند را محار . کرد

نباید هم پیگیری میکرد

به خیال خامش، آهیل همچنان سر در برف فرو کرده

اما اوضاع این دفعه فرق داشت

به غیرتش لطمه وارد میشد اگر تیک و تاک رفیق

از

پشت خنجر زده، با ناموشش را ندید میگرفت

از جا بلند شد و سمت اتاق خوابش رفت

-!پس حله دیگه منم خسته برم بخوابم

بعد با تمسخر به قیافه‌اش نگاه کرد و تکه پراند

-!خونه خودتم هست راحت باش

دیگر نایستاد و راهش را گرفت

دلش میخواست سر به سر طنین بگذارد تا تمام

اتفاقات نحس الان را فراموش کند

دخترک سرتق شده؛ عجیب حالش خوب میکرد سعی کرد به حالت تهوعی که از حضور  
میلا در ر. خانهاش، گریبانش را گرفته؛ فکر نکند

سرش را با گوشی گرم کرد

طنین پیام داده بود

یک ایموجی عصبانی

قیافهاش را تصور کرد و خسته نیشخند زد

با پلیدی تمام برایش نوشت

فردا من میبرمت مدرسه به سرویست بگو "

"نیاد

اینترنتش را بست و تا صبح از هجوم افکارش غلت

زد.

بوق کشدار ماشین مدل بالا، سکوت پاییزی کوچه را

شکست

رفتگری که هرروز صبح ریخت عنق طنین را میدید؛

متعجب به ماشین کروک ناآشنا خیره شد طنین خواب آلود سرش را بلند کرد و به قیافهی

شنگول آهیل نگاه کرد

دیگر تعجب نمیکرد

این مرد، مرز های تعجب را برای طنین جا به جا کرده! بود

" در یشمی های طنین جملهی

لاق

احم روانی " موج

.میزد

چه قدر یک آدم میتواندست بیکار باشد تا هفت صبح،

از خواب نازش بزند و دنبال یک دختر بچه راه بیفتد؟

در این چند روز کاملا برایش جا افتاده بود که ب ی

.توجهی برای آهیل جواب نمیده بی حوصله پوفی کشید و سمت ماشینش

.رفت

.آهیل با نیش باز، ابرو بالا انداخت

- به به... میبینم که اسب وحشیمون یه شبه تبدیل

!به آهوی رام شده

.بی حوصله چشم در حدقه چرخاند بقران تو مشکل روانی داری! چی میخوای - هفت

صبح جلو خونمون؟

- ...خون ه

:بین حرفش پرید

- آها... آره خونه باباته میدونم! نمیخواه بگی  
آهیل با رضایت خاطر تایید کرد

- درسته... بیا بالا بریم ولویی  
تک ابرو بالا انداخت

- رو چه حساب اونوقت؟ الان مدرسه دارم محض  
اطلاع آذر هم اونقدر هنوز مایه نمیذاره واسم که بیاد  
!غیبتامو موجه کنه  
نیشخند زد

- تا منو داری غم نداشته باش دختر جون! پپر  
...بالا  
همان لحظه ماشین آقای شیرازی در کوچه  
پیچید

حالا این طنین بود که نیشخند میزد جفت دستش را به بدنهی ماشین بادمجانی رنگ  
آهیل کوئید و قدمی عقب رفت

- همین خیابونو بگیر برو بالاتر.. با پونصد توم نمیتونی انواع و اقسام سرویسا رو دریافت  
کنی  
تازه

تا شب هم پیشت میمونن. امر دیگه؟  
با چشم ریز شده نگاهش کرد و متفکر لب به دندان کشید

پیرمرد از دور ماشین آهیل را دید. با تاسف سر تکان

داد.

بعد از این همه سال زندگی، با یک برخورد خیلی

خوب میدانست که آهیل از کدام قماش استاصلا هر انسان نابینایی با دیدن سر و وضع آهیل

بی

برو برگرد میتوانست بفهمد چه مرد زن باره و خوش

... گذرانی است

.آهیل با سر اشاره زد

-!سوار شو زبون نفهم

.طنین چشم گرد کرد

- زبون نفهم هفت جد و آبادته مرتیکه حرفدهنتو

!بفهم

.آهیل سمتش گردن کشید



- بیا بالا کرمکی من که میدونم تو از خداته مدرسه رو

پیچی! بیا بالا بریم بگردیم... نمیخوام باهات باشم

امروز.

بعد از افکار سمی دیشبش، به یک عشق و حال

اساسی با کسی که مغزش را از همه چیز دور. میکرد نیاز داشت

طنین، باز بود برای مغز اسیدپاش

ماشین آقای شیرازی درست کنار کروک آهیل توقف. کرد

.شیشه را پایین داد

- بابا جان زود سوار شو بریم دیره

.آهیل با لبخند شرور سر چرخاند

:مستقیم به پیرمرد نگاه کرد و مثل خودش گفت

- بابا جان طنین با من میاد شما برو

.پیرمرد سوالی به طنین نگاه کرد

دو دل بود. باید به آهیل اعتماد میکرد یا نمیکرد؟ و سرانجام تصمیماتش، شد دستی که

روی درماشین کروک آهیل لغزید و سری که برای شیرازی به

...نشانهی " به سلامت. " تکان داد

یا آهیل خیلی استاد بود در مخ زدن؛ یا طنین دیگر

زیادی داشت شل میشد.

آهیل با سرخوشی پرسید خب کجا بریم؟ -

- قبرستون بازه فقط این موقع. مدرسه غیبت بخورم

آذر نمیره موجه کنه ها آهیل پوستتو میکنم اگه! انظباتم از اینی که هست کمتر شه

لبخند کجش را کش داد

- تاحالا با دختر دبیرستانی قرار نذاشته بودم. باحاله

ها! حس شوگر ددی بهم دست داده

طنین چپ چپی نگاهش کرد و بی حرف آینهی. ماشین را روی خودش چرخاند

دوباره مقنعهی مشکیش داشت از سرش

میافتاد

فرم مدرسه تنش نبود و این بار هودی قرمز جیغش

جایگزین هودی زرد رنگ دیروزش بود شلوارش هم که جی

ن

مشکی ست شده با کیف و

کفش قرمز مشکیش بود

با یک حرکت مقنعهاش را از سر کند و قبل از اینکه

موهای پریشان شده در بادش، داد آهیل را درآورد؛  
 کلاه هودی را روی سرش انداخت  
 کیف لوازم آرایش را درآورد و صفایی به صورت بی  
 روحش داد

مژه های پر پشتش را ریمل مالان کرد. در حد که اگر  
 !دو بار محکم پلک میزد موفق به پرواز میشدرژ لب قرمز مایع را روی لب های قلوهاش  
 کشید و  
 حواس آهیل را به کل از رانندگی پرت کردخب... به حول و قوه الهی بخوای با همین  
 - فرمون

پیش بری قول نمیدم سیخونک نزنم  
 چشمش بین جادهی رو به رو و لب های سرخ طنین  
 در گردش بود  
 طنین اما بی توجه به ادامهی آرایشش رسید که  
 :آهیل کشدار گفت

- لامصب من این لب رو میبینم مگه شب خوابم میره؟  
 !دهنت طنین... دهنت سرویس فقط

موهای پریشان زیتونیاش را دورش مرتب کردتکه را خوش حالت روی صورتش ریخت و سپس سمت آهیل برگشت

- یجا نگه دار برم دستشویی

- !میخوام بیرمت کله پزی

صورت مچاله کرد

- از کله متنفرم

آهیل بی تفاوت و متفکر، انگار که میگوید برویم: بقالی، گفت

- میخوای بریم شمال؟ .طنین ناباور سرتکان داد

- خدا عقلت بده

- .نمیده بابا... دست شسته ازم

با دیدن پارک کوچکی کنار خیابان یک دفعه ماشین را کنار گرفت

- !عه بیا اینم دستشویی... برو رفع حاجت کن تو هم تا من میام یه فکری واسه مدرسه هم -

کن.

قصدهش از دستشویی رفتن در آوردن مانتوی بلند. مزاحم از زیر هودی بود و بس

بعد از درآوردن مانتو، دوباره موهایش را با نظم خاصی مرتب کرد و کلاه را روی سرش انداختپاچه های شلوارش را چند دور تا زد و سفیدی

مچ

هایش را بیرون انداخت

بند مشکی کفش را دور مچ پایش بست و بعد از

سرویس بهداشتی بیرون زد

آفتاب هنوز کامل طلوع نکرده بود و هوای سرد و گرگ

و میش، روح طنین را تازه میکرد

آهیل بی خیال روی صندلی لم داده بود و با موبایلش

ور میرفت

در همان حین که سوار ماشین میشد لبش را بهم

مالید تا رزش کاملاً یکسان پخش شود

- بریم... دیگه

انگشت اشاره‌اش را بالا گرفت

- یه لحظه صبر کن زنگ بزنگ مدرس‌هت

بهت زده نگاهش کرد

- زنگ بزنی مدرس‌هت بگی چی؟ خل نشو باز به! چخمون میدی

یاسین در گوش خر میخواند اثرش بیشتر بود ت ا! نصیحت برای آهیل

.تلفن را روی گوشش گذاشت

نیم ساعتی میشد که اولین کلاسشان شروع شده

بود.

مضطرب دست مشت کرد و آهیل بی خیال لبش را در دهانش کشید

- سلام خانوم کرمی. افخم هستم. آهیل افخماز هندوانه هایی که با همان یک جمله ی

اول کرمی زیر بغلش گذاشت، چشمش چین افتاد و با انزجار

.صورت جمع کرد

.بین یاوه گویی هایش پرید

- بله لطف دارید شما... زنگ زدم بگم امروز طنین

.مهرگان نییاد مدرسه

.کرمی بهت زده سکوت کرد

نمیدانست به رسم مدیر بودن آهیل را آسفالت

کند یا به رسم مالک بودن آهیل چشم ببندد و گردن کج کند؟

:با لکنت پرسید

- مگه... مگه خدای نکرده اتفاقی رخ داده؟ مادرشون

نمیتونن غیبتش رو موجه کنن؟

آهیل با بدجنسی ارتباطی که نبودنش بیشتر از .بودنش به چشم میآمد را وسط کشید

- چه حرفا می زنید خانوم کرمی ها! مگه

نمیدونستید طنین دختر خونده حاج فتاح خدایا مرزه؟

هین " خفهی طنین روحش را شاد کرد "

طنین با رنگ و رویی پریده مشتی به بازوی آهیل

:کوبید و با اشاره گفت

- خفه شو داری گند میزنی... قطع کن گوشه

!رو

عشق میکرد از حرص خوردن طنین

کلا روح و روانش تازه میشد وقتی طنین مثل ذرت

های بو داده در ظرف داغ بالا و پایین میپیرید آره دیگه منم برادر خوندهش هستم! میتونید

- راحت

باشید. از آذر خانومم پرسید همینو میگن

!دوباره سواستفادهای دیگر از نام آذر

مردک گرگ شده، توانایی دریدن کل خاندانش را یک

!جا با هم داشت

- بله خوشحال میشم موجهش کنید.

خدانگهدار!

با پیروزی گوشی را قطع کرد به طنین در حال مرگ

نگاه کرد

- حال کردی؟ نه میخوام بدونم حال کردی؟ صورتش را با دست پوشاند و اشاره زد " خفه

" شود

- بریم شمال دیگه؟

یک ضرب سرش را بلند کرد چرا درکت نمیکنم؟ -

آهیل خودش، خودش را درک نمیکرد از طنین که ه! دیگر توقعی نبود

فقط میدانست دوست دارد مغزش از تمام افکاری

که میخواهد میلاد را زنده زنده به سیخ بکشد، رها... شود

- پس میریم شمال

خب، طنین همچنان باور نمیکرد آهیل کله خر، هفت

صبح چهارشنبه، راهی رامسر شود

و حدود پنج ساعت بعد وقتی ماشین جلوی ویلای



متریال سنگ نمای رومی حاج فتاح نگه داشت؛ برای

بار هزارم فهمید آهیل بی کله تر از هر کله خرابی

!است که تا به حال دیده

با تک بوق ماشینش، نگهبان در کنترلی را برایشان باز

کرد.

همچین ویلای اعیانی اگر خدم و حشم نداشت جای

تعجب بود

بارها با آذر و حاج فتاح و حتی آهیل به این ویلا آمده بودند.

- اتاق من کجاس؟

- !اتاق من

سوالی نگاهش کرد

آهیل با خونسردی کوله پشتی طنین را روی دوشش

انداخت و با عصای مشکی، طلاییش از پله های

ویلای بالا رفت

- .بیا بالا تو اتاق خودم میمونی

- !امر دیگه؟ مدیون دو عالمی اگه تعارف کنیا عرضی نیست... همین که بخوابی حله

-

تعارف نمی کنم مرسی

مانند جوجه اردک به دنبال مادرش؛ پشت سر آهیل

راه افتاد

- ولی من امید دارم آخر یه دانشمندی پیدا میشه تو

رو کشف کنه! لامصب باید بیرنت موزه به عنوان ذخایر

ملی خشکت کنن

آهیل با ته خندهای که از کنایهی طنین داشت روی

لبش شکل میگرفت، گفت

- !من مونو فوبیا دارم بی شخصیت. درک کنبا قیافهی تمسخر آمیز سر تا پایش را

برانداز

کرد

- مونو چیچی؟ شما فرنگ رفته ها مرضاتونم فرنگیه؟

با تاسف سر تکان داد

- نچ نچ نچ... آذر ریده با این تربیت کردنش ها! این

نوع برخورد با یه آدم بیمار اصلا درست نیست

- !شعورم که الحمدلله یوخ

ق  
تا

۱. همیشهگی آهیل، سوی همی اتاق ها بوداتاقی چهل و هشت متری که یک پا سوئیت بود  
برای

!خودش

از تختخواب دو نفره، ال سی دی و ایکس باکس،

تا

.یخچال و فریزر در اتاقش پیدا میشد

.دیگر تک پسر حاج فتاح بود و شازده بودنشکوله پشتی طنین را روی تخت پرتاب کرد

و در همان

.حال توضیح داد

- ...مونو فوبیا یه بیماری روانیه! ترس از تنهایی

با لبخند شیطنت آمیز به تختش اشاره زد و رو ب ه طنی ن

:ناباور ادامه داد

- انسانیت حکم میکنه یه بیمار روانی رو تنها ول .نکنی عزیزم

.خودش را روی تخت انداخت

گرسنگیای که پنج، شش ساعت تحملش کرده

بود،

حالا داشت به صورت اثردهای خشمگین در دل ش .غرش میکرد

دلش بهم پیچید

خسته روی تشک نشست

- ...گشمنه

- ...بیا اینو

مغزش سریع به کار افتاد و نگذاشت آهیل کلمهی

دوم را بگوید

با جیغ حرفش را قطع کرد

- !بیشعور

آهیل با پوزخند شانه بالا انداخت

- !هیچوقت به یه پسر نگو گشمنه

شکمش دیگر به قار و قور افتاده بود

دستش را روی دلش گرفت و از بین دندان های چفت

شده غرید:

- سلطان! این بی صاحب داره از شدت قحطی و

خشکسالی عر میزنه. میشه لطفا شما که

زبونشو میفهمی بگی جلو یه پسر خودشو نگه داره؟ آهیل لبش را جمع کرد و با لودگی  
جلوی پای طنین  
نشست.  
دستش را نوازش وار روی شکم تخت طنین  
کشید.

- بابایی یکم خودتو کنترل کن الان مامانی رو از این  
!خراب شده میبرم بیرون یه چی میندازم جلوشطنین با حرص لگدی زیر دستش کوبید و از  
جا بلند  
شد.

- !ساختنت واسه دیوونه بازی کلا  
.طنین که از اتاق بیرون رفت، آهیل سر پا ایستاداز آینهی میز توالت رو به رویش، نگاهی به  
سر تا پای  
خودش انداخت.  
.گیج و مستقیم به یخی هایش خیره شد خداوکیلی رو چه حسابی با یه بچه -  
دیبرستانی اومدی شمال؟

.به نشونه تاسف سر تکون داد

- این که پا نمیده! تک و تنها میخوای اینجا چ ه غلطی بکنی آهیل زبون نفهم؟  
.نفسش را حسرت بار بیرون فرستاد

- الله وکیلی اینم شد وضع و روزگار؟ یه الف بچهما رو

!با این هیبت عنتر منتر خودش کرده

:و سپس صدا بالا برد

- طنین. برو سوار ماشین شو تا خبرم ببرم خندق

...بلاتو پر کنم

:و زیر لب با حرص ادامه داد

- ...آخه به تو چه مرد مومن! عجب باباطین دست به سینه، جلوی در ورودی تکیه زده

بود.

.کلاه همچنان روی سرش بود

.سر تا پای آهیل را برانداز کرد

شلوار اسلش و تیشرت اندامی خاکستری پوشیده

بود با کاپشن بادی مشکی رویش و تمام زنجیر و

.قلاده های طلایش

انقدر خوش قیافه و خوش پوش بود که عصایمشکی درون دستش، حتی یک هزارم از

ابهتتش را

!هم کم نمیکرد

...خاک بر سرش با این افکارش کی میخواست آدم شود؟

رستوران سر بازی را برای نشستن انتخاب

کردند.

آلاچیق، آلاچیق، تخت ها از یک دیگر جدا شده

بودند.

ظهر شده بود اما هوا همچنان سرد و ابری بود پردهی پلاستیکی ورودی یکی از آلاچیق ها

رو برای

طنین کنار زد

...برو داخل سریع. سرده -

اول طنین و خودش پشت سرش داخل شدند

قبل از آن ها کسی بخاری برقی را روشن کرده و

همین موجب هوای گرم و مطبوع آلاچیق شده

بود.

پیشخدمت آمد سفارش غذا گرفت و طنین منو

را

دست آهیل داد

سفارش را به اختیار او گذاشت

آهیل هم نامردی نکرد و از هرچه دلش خواست و

نخواست یک پرس الی دو تا سفارش داد سینی مخصوص چای و قلیان هم در کنار تمام سفارشاتش

عصایش را کنارش گذاشته بود

طنین خیره به عصا پرسید پات چی شده؟ -

آهیل بی تفاوت همانطور که داشت قفل گوشیش

را باز و بسته میکرد جواب داد

- دراگ زده بودم. پشت موتور سنگین نشستم؛ موتور

اچپ کرد. به چخ رفتم

خنده را پشت لب هایش مخفی کرد قانع شدم. خوب همیشه دیگه؟ -

آهیل با ابروهای بالا پریده نگاهش کرد چیه؟ داری دو دو تا چهار تا میکنی بینی به -

صرفهست شوگر ددیت شم یا نه؟

حرفی بالشتک کنارش را سمت صورت آهیل پرتاب کرد.

- بانمک! سوال شد واسم

- خب تازه شیش ماه از تصادم میگذره! ماه های

اول راه نمیتونستم برم. الان لنگ میزنم. باید برم



پیش دکتر ارتوپد

طنین کنجکاو دستش را زیر چانه‌اش زد و صورت آهیل

را کاوید

- خیلی سوال ازت دارم. ولی فقط یکی رو میپرسم. جواب بده

آهیل منتظر نگاهش کرد

:بی پرده پرسید

- چی شد که اینجوری شدی؟

:آهیل گیج گفتپام؟ -

- نه! تو پسر تک پر حاج فتاح بودی... تو واسه این ک ه

به فساد کشیده نشی تو بیست و خرده‌های سالگی

ازدواج کردی... چی شد که کلا از اون نوع زندگی برگشتی؟

آهیل خشک شد؛ یک لحظه

کسی تا به حال مستقیم به نابود کردن زندگیش

اشاره نکرده بود

طنین همچنان کنجکاو ادامهی حرفش را گرفتو بو سیگار میشنیدی عق میزدی، با عرق -

خورا

سر به سفره نمینشستی چون عین نجاست! میدیدیشون

سردرگم به سر و وضعش اشاره زد چی شد که به اینجا رسیدی؟ -

طی این چند روز؛ تقریباً اصلاً آهیل جدی شده را، جز

موقع صحبت سر رها ندیده بود

...اما الان

او واقعا جدی بود

دلم نمیخواه حرف بزنم -

و کسی دلیل تمام تباهی های زندگیش را در

سرش نقش زد

"رها طهماسب"

البته شاید کمی بی لطفی بود انداختن تمامی تقصیر

ها به گردن تنها رها

در اصل آهیل را رها به گند کشید

آهیل را میلاد معتاد کرد

آهیل را حاج فتح آوارهی غربت کرد

آهیل را غربت فلج کرد

آهیل را نادانی خودش از پا در آورد

...و آهیل را همه باهم تباه کردند

سینی های سفارشی را آوردند  
 آهیل و طنین دقیقا مثل قحطی زده ها به جان  
 گوشت های کبابی افتادند  
 انقدر خوردند که آخرش نفس هایشان بالا  
 نمیآمد

غذایشان که تمام شد؛ آهیل چایی نبات غلیظی

برای خودش درست کرد  
 شلنگ قلیان را روی لبش گذاشت و عمیق نفس گرفت  
 دودش را در صورت طنین فوت کرد

- منم میخوام

- عه... مگه الان نباید تنگ بازی درمیآوردی که فوت

نکن تو صورتم و این داستانا

پشت چشمی نازک کرد و یکی از شیرینی های درون

سینی را برداشت سال آخری؟ -

از سکوت متنفر بود. شده بود کتاب های درسی

را با

...طنین دوره کند؛ میکرد اما سکوت نه

هوم " نامفهومی از بین لب های طنین بیرون "

آمد.

- تازه شروع شده مدارس مگه نه ؟

- آره.

- ...خوب بود غذ

بین جملهی نیمه تمامش؛ تلفنش زنگ خورد

شماره ناشناس بود

به طنین اشاره زد ساکت باشد بله ؟ -

صدای نازک و عشوهگر زنی بلند شد آهیل خط خودته ؟ -

آهیل از سر دقت چشم ریز کرد

یادش نیآمد از وقتی ایران آمده به کسی شماره داده باشد شما؟ -

زن نفسی گرفت و دو دل خودش را معرفی کرد

...رها هستم -

شلنگ قلیان از بین دست های سر شدهاش

افتاد

معدهاش بهم پیچید

:تا خواست گوشی را قطع کند رها سریع گفت یه لحظه گوش کن به حرفم. من ایرانم.

میخوام - !بینمت

طنین امروز بالاخره آن روی آهیل را دیده‌مان رویی که از پنج سال پیشش جدی تر و

تلخ تر

!بود

اخم هایش را درهم کشیده و از بین دندان های چفت

شده غرش کرد

واسه گوش دادن صداتم باید کفاره بدم دیدنت - که

!دیگه وا مصیبت

و نگذاشت رها کلمهای دیگر بگوید

تلفن را قطع کرد و چشم بست

از شدت عصبانیت چشم بست

قیافهی میلاد و رها و بازیای که از جفتشان خورده

بود؛ مرز جنون را مویی نزدیکش میکرد طنین نمیدانست بترسد از دست

مشت شده‌اش یا

نگران شود از صورت کبودش

آرام دستش را به بازوی آهیل کوبید خوبی؟ -

بی اختیار جواب داد

!کاملاً بی اختیار

مانند غریبی در غربت که یک همزبان پیدا میکند

...خوب نیستم -

سرش را روی صورتش خم کرد و به چشم های

سرخش خیره شد

حالا میتوانست با جرات بگوید که آهیل اصلاً عوض

نشده؛ آهیل فقط سعی در فراموش کردن خودش

!داشته و بس

میخواسته خودش را بی خیال جا بزند

خودش را لاابالی و خب، تا به اینجای کار که خوب

...موفق بوده

- کی بود؟ چی گفت مگه؟ چی شدی تو یهو؟ یخی هایش، آن دو گوی آبی خوش رنگ که

بی ن دریای خون شناور بود، را به یشمی های طنین. دوخت

- ...رها

ابی اختیار بود

در غربت همزبان پیدا کرده بود

گم شده بود در افکارش، طنین پیدایش کرد

گم میشد در افکارش، طنین پیدایش میکرد

ادامه دا د

- ...رها اومده ایران

حقیقتا نه رها، نه آهیل و نه هیچ کس دیگر برایتین مهم نبود اما؛ تنهایی آهیل شاید

ترحمش

را

قلقلک میداد که سکوت کرد و در دل، دل سوزاند

...برایش

تلفن آهیل دوباره زنگ خورد

خون در رگ هایش قل زد

قلبش واقعا میسوخت وقتی صدای رها را میشنید، نه از دوست داشتن چون

هیچوقت دوستش

نداشت

!از نفرت

از نفرت میسوخت

آخر او فرشته‌اش را دیده بود که با لباس سفید به  
خانهای حاج فتاح آمده و با کفن سفید از خانهایش  
رفته

یادش به آذر نبود که با دو بچه از خانهای شوهر به  
خانهای معشوقه نقل مکان کرده

گمان میکرد زن آینده‌اش حتما مثل فرشته پایبند... است

اما رها طوری بود که اصلاً بلانسبت فرشته‌قبل از اینکه دستش سمت گوشی رود؛ طنین با  
همان دلسوزی قلمبه شده گوشی را کش رفت با یک دستش تلفن همراه را دور کرد و دست  
دیگرش

را جلوی صورت آهیل گرفت

نفس عمیق بکش - مثل ر

بب در کمین آمادهی حمله بود

غریب:

- بده اون کوفتیو

طنین سرش را به نشانه نفی تکان داد الان عصبی هستی... از روی عقل کار انجام -

نمیدی



چشم بست و عربده کشید

- طنین تا روی سگمو بالا نیاوردی پشش بدهطین دوست داشت گوشه را در صورتش  
بکوبد و

گور پدرت گویان از رستوران بیرون بزند اما؛ آهیل واقعا  
!بی پناه بود

این را دخترک هجده ساله که اندازهی پیزن هشتاد

...ساله تجربه داشت می فهمید

- !بذار من جوابش بدم

دو دل نگاهش کرد باید اعتماد  
میکرد؟

- مگه نمیخواهی شرش کنده شه؟ مگه زندگیتو به

گند نکشیدی که رها بفهمه بدون اون خیلی هم داره

بهت خوش میگذره؟ مگه دختر باز نشدی که به رها

ثابت کنی تو هم بلدی خراب باشی؟

مبهوت نگاهش کرد

منطق های خواهیده پشت کارهایش را، که حت یجرات نداشت در ذهنش با خودش بگوید؛

طنین

با

!صدای بلند در صورتش کوبیده بود

.خون در رگ هایش منجمد شد

!چقدر ترسناک بود این دخترک

.زنگ گوشه قطع شد

طنین نفسش را صدا دار بیرون فرستاد و گوشه

را

.زیر پایش گذاشت

- اگه باز زنگ زد من جواب میدم. این که حمله کنی و

!فحش بدی چیزی رو درست نمیکنه

.اینبار آهیل از دید دیگری نگاهش کرد

.دیدنی جز تن و بدنش

!دیدنی جز همخواب بودن

...مثل اینکه واقعا چیزی بارش بو د

حالا نسبت به چند لحظه پیش، کمی آرام تر شده

بود.

- چی میخوای بگی؟

چرخى به چشم هایش داد

- در قالب دوستت گیس و گیس کشی راه

میندازم

از تخی طنین خندهاش گرفت

- !دهنشو سرویس کن

- !دهنشو سرویس میکنم

و همان لحظه رها دوباره زنگ زد

طنین گوشى را جلوى صورتش گرفتبا تک سرفهای صدایش را صاف کرد و دایره‌ی

سبز را

کشید

تماس را روی بلندگو گذاشت و خودش را به آهیل چسباند

جفتشان گوش تیز کردند تا اول رها حرف بزند

:با شک گف ت آهیل؟ میشنوی؟ -

با همان صدای ناز دار و روی مخ، بغض کرده ادامه

داد:

- میخوام بینمت... دلم برات تنگ شده... دلم

برا

...نویانم تنگ شده. آهیل... جوابمو بده

حالا اینجا طنین بود که با گرد و خاک وارد میدان .میشد

چشمانش را روی هم گذاشت و کاملا در نقشش فرو

رفت.

!دوست بی چاک و دهان آهیل

- ...دلم میخواود... یه بار دیگه

با طمانینه و خونسردی نفسی گرفت و ادامه

داد:

- فقط یه بار دیگه شمارهت رو روی گوشی دوست

!پسرم بین زنیکه

:رها بهت زده پرسید تو دیگه کدوم خری هستی؟ -

طنین کمی صورتش را از آهیل فاصله داد و در گوشی

:جیغ کشید

- اول که خر هفت جد و آبا د نداشتته! دوم هم که م ن

دوستشتم عوضی! داری با زنگات اعصابمو بهم میریزی. دختر هم انقدر ه ول؟ میگه ریختو  
میبینم

عنم میگیره؛ صداتو میشنوم کهیر میزنم! چی میخوای دیگه ؟

. آهیل با ابروهای بالا پریده نگاهش کرد

!الحق که جانور بود

...باید میترسید از این جانور کوچک

. خوب بلد بود نقش بازی کردن و بازی دادن را

:رها با لکنت و بی اعتماد به نفس گفت

- !من... من زنشم

:طنین با قلدری نیشخند صدا دار زد

- هه...همون زن سابق هر جاییش؟ بیچاره به خودت بیا! تو دستمال چرکش بودی نه

!زنش

تن رها آن طرف خط از بی پروایی دوست ر

دخت شوهر

.سابقش به رعشه افتاده بود

- ...تو... تو دخترهی بی حیا

.طنین با خونسردی حرفش را قطع کرد بی حیا؟ -

قهقهه زد

- الان به من گفتی بی حیا؟ تو اصلا میدونی معنی

حیا چیه؟

خندهاش را جمع کرد و اینبار جدی و محکم

گفت:

- حیا دقیقا مصداق بارز چیزیه که تو بویی ازش نبردی! حیا یعنی وقتی جوری بی

صفت بازی درآوردی که گربه جلوت لنگ میندازه، یعنی وقتی

شوهر داشتی و با یه نامرد دیگه ریختی رو هم، یعنی وقتی بچه داشتی و گفتی گور پدر بچه

عشق

و حال رو بچسب، دیگه نیای اظهار دلتنگی کنی

.چیزی مثل آب خنک روی جگر آهیل ریخته شدباورش نمیشد طنین حسرت چندساله‌اش

را تمام .کند

آرزو داشت یک بار حقیقت را اینگونه در صورت رها تف

.کند و هر بار نمیتوانست

هر بار از شدت عصبانیت قفل میکرد و حالا طنین ؛ ...هرچه بیشتر میگذشت بیشتر

میشناختش

.گوشی را سمت آهیل گرفت

- قطع کر د

بی توجه به حرفش همچنان خیره‌ی صورتش

بود.

طنین گوشی را جلوی صورتش تکان داد

- بگیریش دیگه

نفسش را فوت کرد و گوشی را درون جیبش

گذاشت

:آرام، در حدی که خودش هم نشنید؛ زمزمه کرد

- ...چقدر بزرگ شدی دختر کوچولوی آذرطنین چیزی نفهمید که گوشش را سمت دهان

آهیل

کشید.

- چی؟

- هیچی میگم پاشو بریم دیگه

- لباس ندارم

آهیل عصا و سویچ ماشینش را برداشت و از آلاچیق بیرون زد

- بیا بریم بخرم برات

- !چیزی نمیدم در ازاش

- چیزی نمیخوام در ازاش

با رضایت سر تکان داد و پشت سرش راه افتاد

بعد از پرس و جو های فراوان پاساژ مجهزی را پیدا کردند

اولین بار بود با آهی

ل

دختر باز خرید میرفت و به

گمانش آخرین بار هم بود

چشمش چیزی جز لباس شخصی های بی

عفتی و

لباس شخصی های توری را نمیدید

آستین بلند ها را از پاکت های خرید در میآورد و تاپ

و دامن های نیم وجبی را جایشان میگذاشت آخر سر طنین کفری شده از دستش ساک های

خرید

را وسط پاساژ رها کرد و با غیض از پاساژ بیرون

زد.

آهیل شانهای بالا انداخت و زیر لب گفت به چپ و راستم که قهر میکنی. خودم میخرم -

اصلا



و تمامی لباس های دوست داشتنی و بی عفتیاش  
را درون ساک های خرید گذاشت و بعد از پرداخت  
سمت ماشینش رفت

طنین حرصی به در تکیه داده بود  
گمان نمیکرد آهیل چیزی برایش بگیرد اما دیدن پاکت  
های خرید؛ آه از نهادش بلند کرد  
محال بود حتی یک چیز انسان وارانه برایش خریده ... باشد  
تا خود ویلا یک کلمه با آهیل صحبت نکرد  
آهیل هم تقریبا برایش مهم نبود

مثل پسر بچه هایی که تا مادرشان از خرید میآید  
ذوق اسباب بازی هایشان را دارند؛ وسط سال ننشسته بود و لباس های بی عفتی را با ذوق  
دور  
خودش چیده بود  
برای بار بیستم داد کشید

- طنین... بیا جان من بین این عروسکا رو... چس

!نشو... بیا بپوششون خب

طنین اینبار دیگر کلافه مثل خودش فریاد زد

- بده عمهی خرابت پیوشه اونا رو

آهیل جعبهی ست لباس شخصی و لباس

شخصی و مایو و

لباس راحتی را در دست گرفت و با حسرت

گفت:

- همین جعبه فقط چند میلیون پام آب خورده... رحم! کن

بی حوصله از اتاق آهیل بیرون آمد و رو به رویش

نشست.

- والا اگه یه چیز درست خریده باشیجعبه را باز کرد و ست کالباسی تک تک بیرون

آورد.

بلوز و شلوار لطیفی بین لباس های خاک برسریش

بود.

لباس را جلوی صورتش گرفت و غر زد

- این چیه پس؟

طنین سرش را به نشانه تاسف تکان داد

- پول مفته دیگه! فقط بلدی پول حروم کنیا هیل بی توجه به حرفش مایوی یک تکه را

سمتش

گرفت و ذوق زده گفت

- برو بیوش اینو بیا بریم استخر

استخر سر پوشیده ویلا را میگفت

بارها وقتی باهم میآمدند حتی با وجود کدورت ها،

به استخر میرفتند و دسته جمعی دلی از عزا در ... میآوردند

طنین دو دل شده مایوی راه راه سفید کالباسی براق

را چنگ زد

دو دل شده بود

تا حالا تنها با آهیل استخر نرفته بود

همچنان یک پا در هوا داشت به مایوی درون دستش

و آهیل نگاه میکرد که آهیل از جا بلندش کرد برو پایین انقدر استخاره نکن... منم میرم

تو - اتاقم

لباس شنا بردارم

نامطمئن سر تکان داد

روبدو شامبر ساتن کالباسی را از جعبه برداشت

و

سمت زیر زمین یا همان استخر سر پوشیده‌ی ویلا

قدم برداشت

حسی قوی، در قلب و روحش فریاد میزد کارشدرست نیست اما؛ چیزی درست زیر

هیپوتالاموس

مغزش او را وادار به لذت بردن از این سفر

...میکرد

لباس شخصی در تنش حسابی نشسته بود

چرخ‌جلی آینه‌قدی رختکن زد

..

موهایش همچنان باز بود

همه را روی شانهای چپش ریخت

سریع، قبل از اینکه آهیل سر برسد خودش را توی

استخر پرتاب کرد

ق

عش‌شنا بودمانند ماه

ی

رها شده از تنگ در آب رقصید

از آن طرف آهیل گوشی به دست سمت استخر

آمد.

صدای فریادش توجه طنین را جلب کرد

- فکر کردی مثل تو انقدر بی عارم که دروغ بگم؟

چند ثانیه مکث

!شخص پشت تلفن حرفی زد، مثل جرقه

آهیل باروت وار منفجر شد

- اسم پسر منو نیار زنیکیهی... لاله الالهانقدر اعصابش را بهم ریخته بود که بدون عصا، تا

خود

استخر لنگان رفته بود

طنین کنجکاو سمتش رفت

اشاره زد تماس را روی بلندگو بگذار

صدای عشوه گر رها بلند شد

- بین من بد... من خراب... ولی من دلم لک زده

!بینمتون. بدجنس نشو آهیل منم مادرم

آهیل از شدت خنده حتی نتوانست حرفی بزند

طنین مانده بود چه کند

به صورت سرخ از خندهی آهیل نگاه کرد

خندهاش ترس داشت

...کم نکشیده بود تک پسر حاج فتاح از این زن یعنی باید حرفی میزد؟

رها کلافه از خندهی بی پایان آهیل، آرام گفتلازم نیست واسه اینکه حرص منو در آری به

- بقیه

.بگی نقش دوستو بازی کنن

!میلاذ گفته بوده دوست ندارد

.مطمئن بود

.رگ برجسته شدهی پیشانیاش نبض گرفت

.طنین سکوت را بیش از این جایز ندانست

.حال او بود که صدا بالا میبرد کیه آهیل؟ -

.آهیل درواقع توقع کمک نداشت

.از ویلا که بیرون زده بود، تلفنش زنگ خوردتا توی استخر، رها با تاتی تاتی روی

عصب هایش او

.را به آتشفشان فعال تبدیل کرد

...و طنین

این دخترک امروز به قدری، خواسته یا ناخواسته آب

روی آتشش شده بود که خودش را مدیونش  
میدید.

در جواب طنین، بی حرف موبایلش را سمتش  
دراز کرد.

طنین میترسید اما، وقتی پای نامرد بودن وسط  
بود؛ دوست نداشت کسی جایش را غصب کند سعی کرد تک به تک کلماتی که استفاده  
میکند؛

تیر خلاص رها باشد!

- !خیلی واضح بهت گفتم دیگه به آهیل زنگ زن  
رها مطمئن گفت

- من میدونم آهیل دوست نداره! لازم نیست  
نقش بازی کنید

اطمینان رها، شک آهیل را مبنی بر این که میلاد ریز و  
درشت زندگیش را کف دست رها گذاشته؛ به یقین  
تبدیل کرد

دندان بهم سایید و طنین دیوانگی کرد

بی فکر به عاقبت کارش خودش را معرفی کرد اطلاعات از بیخ و بن غلطه رها جون! من

-

!طنینم

...طنین مهرگان، دختر آذر! من دوست آهیلیم هنوز سخته واست باورش؟

رها سکوت کرد

از طنین، همان تصویر غلط اولیهی آهیل را داشت، نه

...این لعبتی که الان هست

پوزخند صدادار زد

- طنین؟ دختر زن بابای آهیل؟ چی باعث شده خودت و

با من مقایسه کنی؟

طنین بی اینکه ذره‌ای حرف رها برایش مهم باشد، در

کمال خونسردی جوابش را داد

- تو چی باعث شده فکر کنی آهیل آدم حسابتمیکنه؟ کسی که خیانت میکنه از حیوون

پست

!تره

تو دیگه خیلی خوشحالی که همچنان به آهیل زنگمیزی و پررو پررو میگی دلم برات

تنگ شده عنتر! خانوم

آهیل دستش را سمت طنین دراز کرد و لاش کن زنیکه رو... قطع کن

گوشیو -

شمارشم بلاک کن



رها صدایش را شنید. همچنان، ابلهانه باور نمی‌کرد  
 آهیل انقدر بی تفاوت نسبت به او عمل کند اما وقتی طنین، بلافاصله حرف آهیل را عملی  
 کرد،

!فهمید که آهیل امروز، با کسی شوخی ندارد  
 آهیل گوشی را کنار استخر گذاشت

بی معطلی لباسش را کند و توی آب پرید کمی زیر فشار آب ماند و بعد یک ضرب سرش را  
 بالا آورد

سرش را به چپ و راست تکان داد  
 !نمی توانست دل بلرزاند برای پسر فتاح  
 تنش را زیر آب کشید نفس حبس کرد احساس میکرد سنگینی شش هایش از  
 بیهوایی، حواسش را از تن و بدن آهیل پرت  
 میکند.

اسم آهیل بد در رفته بود  
 !کسی از افکار طنین خبر نداشت  
 انقدر بالا نیامد که آهیل دست انداخت از بازویش . گرفت و بالا کشیدش

قفسهی سینهاش با شدت بالا و پایین شد و هوا با

فشار وارد ریه هایش شد.

به سرفه افتاد.

آهیل بهت زده نگاهش کرد.

- !دیوونه ای؟ آخه همچین بگی نگی خل میزیکدوم اسکلی خودشو زیر آب خفه میکنه؟

با نفس نفس گفت

- کدوم احمقی میتونه خودشو خفه کنه؟. آهیل چشمش به مایوی مارک طنین افتاد

بحث کردن یادش رفت.

با حیرت شانه های طنین را گرفت و چرخی به بدنش

داد.

- بچرخ ببینم... وای... وای... این چرا انقدر خوشگله تو تنت؟

طنین چپ چپی نگاهش کرد

- .یه کلمه دیگه بگی میرم

:آهیل بی توجه به حرفش کشدار گفتجون... تو فقط عصبانی شو! یه چرخ بزن حالا - عمو

...ببینه

و همزمان با حرفش طنین را چرخاند

بالا تا پایینش را رصد و کرد و یکدفعه، بی مقدمه

حرفش را زد.

- بیا رل بز نیم

دهان طنین از تعجب باز ماند

هرچه بیشتر میگذشت، بیشتر به دیوانه بودن آهیل

پی میبرد

:مبهم لب زد چ... چی؟ -

در کمال خونسردی تکرار کرد

- بیا قرار بذاریم

کاش کسی میآمد حرف های آهیل را برایش معنی

میکرد

:با لکنت گفت

- !من... من... دوست دارم آهیل

.آهیل جدی به چشمانش خیره شد

- .شوهر که نداری، دوست داری. کات کن

!همین الان

طنین نفسش را منقطع بیرون فرستاد

:گیج پرسید

- هیچ معلوم هست چته تو؟
- آهیل، یخی های شرورش را صاف به چشمان طنین. دوخت
- تاثیر گذارتر از هر زمان
- :دیگری؛ پچ زد
- اینکه دوست داشته باشم چیش عجیبه؟
- !میگم من دوست دارم
- .کلافه دست طنین را رها کرد
- .قدمی عقب رفت
- خب تو غلط کردی وقتی دوست داشتی با من
- .لاس زدی
- .نگاه طنین مات و مبهوت بو د
- ...م ن
- .من و زهرمار
- خودش را به کنار استخر کشید و موبایلش را .چنگ زد
- ...بگو شمارشو
- .مغز طنین حالا کمی از حالت انجماد در آمد واسه چی میخوای؟ -

آهیل ابرو بالا انداخت و بی تفاوت جواب داد میخوام بگم همونطور که این چند وقت سر  
و - کلش

پیدا نشده از الان به بعد هم پیدا نشه صفحه کلید را باز کرد و گوشی را جلوی طنین  
گرفت:

- میخوام خبر دوست شدنمونو اول به دوست  
...سابقتم بدم. بگیر شماره رو  
طنین همچنان خشک شده نگاهش کرد که آهیل

دوباره گفت

- بگیر دیگه دستم افتاد. معطل چی هستی؟ با دستان لرزان گوشی را از دست آهیل  
گرفت دوست؟

میشد اسم آن پسرک پرادو

ر

سواک ه

به چهار نفرشان شماره داده بود را دوست گذاشت؟ طعا

ق نمیشد

معذب به صفحه کلی د رو به خاموشی گوشی آهیل. زل زد  
اولین بهانه‌های که در آن لحظه به ذهنش رسید را

بازگو کرد و حالا، تمیزتر از یک حیوان درازگوش در گل

.گیر کرده بود

چه فکری در مورد آهیل میکرد؟  
مردی با آن سابقهی درخشان، دروغ مضحکش

را باور

کند؟

کمی بینشان سکوت شد که آهیل به تلفن همراه

پرت شدهاش اشاره زد

- .طنین گوشیمو بده

گوشی را دست گرفت و صفحهی اینستاگرامش

را باز

کرد

از صبح هیچ فعالیتی در صفحه نداشت نیم نگاهی به طنین که هنوز حالش درست و

حسابی جا نیامده بود انداخت

فکری شیطانی مغزش را به آتش میکشید

با شرارت سر صحبت را باز کرد

- ...طنین
- طنین بی حرف نگاهش کرد
- من و تو الان دیگه دوست شدیم نه؟ .طنین جز نگاه خیره جوابی نداشت
- نیشش را تا بناگوش باز کرد
- .خب سکوت علامت رضاست
- بیا کنارم یه عکس بذارم اینستا
- :طنین جیغ کشید
- دیوونه شدی؟ با چند میلیون فالوور میخوایعکس
- منو پست کنی که از فردا زندگیم جهنم شه؟
- سرش را به نشانه منفی تکان داد
- .بیا تو آب. صورتتو نمیندازم تو عکس
- طنین مشکوک نگاهش کرد
- :آهیل تخس گفت
- .به حرف دوست عزیزت گوش کن. بیا تو آب طنین تخس تر، توی آب پرید و دوباره
- زبان بیست .متریاش را از غلاف بیرون کشید
- .دوست به یه ورم
- .سپاس فراوون عزیزم. حالا بیا کنارم

:.با نیم قدم فاصله، نزدیک آهیل ایستاد

آهیل پشت به نمای اصلی استخر ایستادگوشی را طوری تنظیم کرد که دکور سنگین

استخر

درونش پیدا باشد.

عکس را گرفت و بلافاصله استوریاش کرد

...بدون هیچ متن اضافه

- تموم شد؟

نیشخند زد

- تازه شروع شده. بریم عشق و حال

طنین ناباور نگاهش کرد

- پس تا الان داشتی عبادت می کردی؟ داشتی

!عشق و حال میکردی دیگه

خودش را از آب بیرون کشید

- برو حاضر شو بریم لب دریا غروب آفتابو ببینیم

پشت سر آهیل از آب بیرون آمد

:زیر لب غر زد



- انگار نه انگار تا همین الان یه کله تو آب بوده  
ها...

آهیل حولهی کوچکش را دور گردنش انداخت و نصفه  
نیمه موهایش را با حوله خشک کرد  
همانطور که سمت اتاقش میرفت چک کرد ببیند چه

کسانی استوریاش را نگاه کردند

هزار نفری که هیچکدامشان را نمیشناخت یکطرف؛ رها طهماسب با آن تیک آب

ی

توی چشمش

هم یک طرف دیگر

...دوباره دلش خنک شد از سوزاندن آن زنک

به همراه طنین، لب ساحل رفتند و تا وقتی که هوا

تاریک تاریک شد همانجا ماندند

دور کوتاهی در شهر زند و بعد از خوردن شام و خرید

خرت و پرت؛ دوباره به ویلا بازگشتند

طنین از شدت خستگی چشم هایش روی هم

میآمد.

...دوست آهیل افخم بودن هم دنیایی بودها در تمام مدت فکر میکرد رها چقدر احمق بوده که ه. مردی مثل آهیل را از دست داده شاید تنها عنوان دوست یک روزه اش را داشت اما، آهیل به قدری پول و توجه خرجش میکرد که فقط میتوانست بگوید خاک بر سر رها با آن تصمیماتش!

ساک های خرید را کمک آهیل داخل ویلا برد همه را جلوی در گذاشتند و قبل از اینکه، سمت اتاقشان بروند؛ صدای نازک زنی، جفتشان را وسط راه خشک کرد.

!مشتاق دیدار آهیل خان -

!رها

رها دقیقا اینجا چه غلطی میکرد؟

.خواب از سر جفتشان پرید

..آهیل ابرو در هم کشید و طنین چشم ریز کرد از کجا آهیل را پیدا کرده بود؟

:آهیل از بین دندان های چفت شده اش غرید کی تو رو راه داده بیای تو؟ -

.رها چشمش را دور تا دور سالن چرخاند بالاخره عروس حاج فتاح بودم.

- نگهبانا -

میشناختمم

طنین جواب سوالش را گرفت

عروس حاج فتاح بود و این ویلا زیادی مجلل بود برای

...در خاطر نماندن

آهیل عصبانی به در ویلا اشاره زد

- گورتو گم کن تا روی سگمو بالا نیاوردی

خونسرد و دریده لبخند زد

- اومدم پسرمو ببینم. پسرمو که ندیدم به

...جاش

با تحقیر به سر تا پای طنین نگاه کرد

- دوست شوهرمو دیدم

گوشهی چشم آهیل از عصبانیت چین افتاد اما قبل از

:اینکه حرفی بزند؛ طنین آرام گفت دوست -

قدمی به رها نزدیک شد و قیافهای متفکر به خودش گرفت

متعجب از رها پرسید:

- اینی که میگی یعنی همون چیزی که تو به

عمر بودی؟

چشم هایش را با اشتیاق گرد کرد و دوباره خود ش

ادامه داد

- آره... درسته! عزیزم. چرا شغل خودتو به بقیه نسبت میدی؟  
چشم رها از بی همه چیز بودن دختر دبیرستان ی مقابلش. گرد شد  
!توقع نداشت از یک الف بچه حرف بشنود

. آهیل یک لحظه عصبانیت یادش رفتاز حاضر جوابی طنین منحنی خنده روی لبش

شکل

.گرفت

طنین چشم ریز کرد و با قلدری خاص خودش

:گفت

ما به پایه برا ارتباط نیاز نداریم. به جایی هم -.زنگ نزدیکیم که کسیو بفرستن

:رها و آهیل نامفهوم نگاهش کردند که ادامه دادپس تو اینجا دقیقا چی میخوای؟ -

.طنین تحقیر میکرد و جگر آهیل خنک میشدطنین میگفت و رها هر لحظه بیشتر از

قبل زبانش

.بند میآمد

این طنین واقعا همان دخترک سیزده سالهی بی

دست و پا ب ود؟

چطور انقدر گرگ شده بود؟

تن رها از شدت عصبانیت میلرزید

نقاب خونسردیاش ترک برداشت

- تو چطور جرات میکنی با من اینطوری حرف بزنی؟

آهیل با خیال راحت کنار کشیده و میدان را برای ن

جولا تمام و کمال طنین خالی کرده بود

طنین نمایشی بهت زده نگاهش کرد

- حرف حق زدن که جرات نمیخواد؟ تو بگو چطور روت

میشه بعد از اون همه کار بیای تو روی آهیلنگاه کنی؟

رها حرصی گفت:

- همین آهیلی که انقدر طرفداریشو میکنی همونه که تا پنج سال پیش آدم هم

حسابت نمیکرد

قبل از اینکه طنین جا بزند؛ آهیل وارد میدان شد

به جای عصبانیت؛ روش طنین را پیش گرفت

ابرو بالا انداخت

- جدیداً انقدر بی کار شدی؟ بیا برو گم شو بیرون از ویلای من زنیکه

!بی همه چیز

با رفتارهایشان رها را به مرز جنون رساندند انقدری که فقط میخواست قبل از رفتن زخمش

را

بزند.

خودش که تحقیر شده بود؛ میخواست غرور آهیل را

هم بشکند.

با چشمان لبالب اشک به جفتشان نگاه کرد

:هیستریک لب زد

- حتی یه بار هم پشیمون نشدم که بهت خیانت

کردم! تو لیاقتت خیانت بود

:خندید و با عقده ادامه داد

- قیافت وقتی که میفهمیدی با میلاد! رفیق شفقت

...ارتباط داشتم دیدنی بود

.آهیل دندان هایش را بهم سایید

.چیزی در حد زمزمه

:در حدی که فقط خودش و طنین بفهمند گفتاینو از جلو چشم دور کن تا خرخره شو -

نجویدم

طنین این حجم از حال بهم زن بودن را درک

نمیکرد

یک لحظه نگاهش به آهیل افتاد

صورت کبود و رگ های نبض گرفتاهش؛ خبر از احتمال

سکتهاش میداد

رها با بی رحمی ادامه داد

- !نظرت چیه از نویان آزمایش دی ان ای بگیری؟

طنین بهت زده گفت

- ...تو واقعا یه نامرد به تمام معنایطنین حرفش تمام نشده بود که آهیل دیوانه

شد.

هرچیز دم دستش آمد را سمت رها پرتاب کرد و:عربده کشید

- اسم پسر منو نیار... ت و غلط میکنی... به بچه من... به پسر من داشت سخته میکرد؟

!داشت سخته میکرد

طنین ترسیده از حال آهیل، سمت رها حمله ور

شد.

با جیغ و داد گفت

- گورت رو گم کن دیگه ... ب

رها از درد موهایش اشک هایش روان شد

دست طنین را چنگ زد

ناخن های درازش پوست و گوشت طنین را

باهم کند

طنین هم نامردی نکرد و با لگد به جانش افتاد

رها را جلوی چشمش نمیدید

!حتی دلش نمیآمد بگوید حیوان

...حیوان صد شرف داشت به موجودی مثل رها

از آن طرف آهیل روی دو زانو فرود آمده بود

دوست نداشت به پسرش شک کند آن چشم های یخی خونی بودن نسبتشان را فریاد

...میزد اما خدا لعنت کند آن زن شیطان صفت را

قلبش با فکر نویان آتش میگرفت

دوست داشت میلاد را تکه تکه کند

طنین با جیغ و داد نگهبان را خبر کرد و رها را با خواری

هرچه تمام تر از ویلا بیرون انداختند



در سالن را بست و با نفس نفس به در تکیه زد

دستش میسوخت

- زنیکه وحشی

نگاهش به آهیل افتاد

در همان حالت مانده؛ دو زانویش در زمین میخ شده

بود

نگاهش مسخ و حتی نفس هم نمیکشید

طنین سریع لیوانی آب سرد برایش ریخت

لیوان را روی لب های خشک شده اش گذاشت

- بخور یکم از این

تکان نمیخورد

- ...آهیل

پلک زد. پلک زد و اولین قطره اشکش چکید

اولین باری دیگر! گریهی آهیل را دید

نگاهش از نقطه های ثابت، تکان نمیخورد و اشک هایش یکی پس از دیگری میچکید

لب های آهیل لرزیدند

مردمک چشمش چرخی زد و در چشم طنین خیره

شد.

- ...بچه

.گردنش را کج کرد

.مثل کودکی بی پناه شده بود

:از طنین پرسید

- نویان... بچهی من! پسر منه؟ بگو... بگو

!بچهی منه

دومین بطری را که برداشت؛ طنین بی حال. آستین پیراهنش را کشید

:گیجو کشدار لب زد تمومش کن... ر -

و

اُ دوز میکنی

بی توجه به لیوان های چیده شده روی میز؛ بطری را روی لبش گذاشت و یک نفس بالا

.رفت طنین از جا بلند شد. تلو تلو خوران سمتش

رفت.

.گردنش یک دم ثابت نماند

...چشم هایش هم

بطری را به زور از دستش کشید روی میز

.کوبیدش

انگشت اشاره‌اش را بی تعادل سمت آهیل

.گرفت

.بهت... گفتم... نخو... ر... میمیری -

.آهیل با چشمانی سرخ، بی حرف نگاهش کرد طنین دستش را به لبهی میز تکیه داد و خودش

بطری

.را بالا رفت

.سکسکه لحظهای امانش نمیداد

تکهای از گوشت گریل شده‌ی روی میز را در دهانش گذاشت

.....چشمش همه چیز را مات میدید

نور فلش چشمش را زد اما یک درصد هم احتمال

نمیداد که کسی، بخواهد .عکس بگیرد

...طنین چشم‌های گیجش را باز کرد

\*\*\*\*

:زیر لب نالید

...سر -

..چشم‌هایش هنوز از هم فاصله نگرفته بودند

.یکی از چشمانش را باز کرد

فضای رو به رویش ناآشنا بود  
..درد نفسش را بند میآورد

سرش از شدت درد، هر لحظه امکان انفجار  
داشت.  
کم کم داشت هوشیارباش را به دست میآورد

...  
تصاویر مات بودند

..یک ضرب روی تخت نشست  
اشک هایش روان شد  
خودش را روی تخت عقب کشید و هق زد انقدر عقب عقب رفت که از روی تخت با صدای  
وحشتناکی افتاد  
!افتادنش انگار، دکمهی انتحاریاش شد  
شروع کرد به جیغ زدن و گریه کردن  
خودش را میزد  
موهایش را میکشید  
آهیل هنوز موقعیت را درک نکرده بود مات و مبهوت بهش

نگاه کرد دوباره خودش را  
عقب تر کشید

انقدر عقب رفت که محکم به دیوار پشت سرش برخورد  
مردمک چشمش گشاد شده و نفسش به شماره افتاده بود  
بی حال به دیوار تکیه داد

جیغ هایش قطع شده و اشک هایش بند آمده

بود.

مسخ شده به آهیل خیره شد

ضربان قلبش، گوشش را کر کرد

ناباور دوباره نگاهش را دور تا دور اتاق چرخاند

:آهیل با صدایی خش دار، نامطمئن پرسید چه... چه خبره اینجا؟ -

....آهیل هم کم داشت به یاد میآورد بزاق دهانش کم تر از یک لحظه خشک ش  
دزدگی دختری که احساس میکرد برای روز گذشته  
!مدیونش است را، به گند کشید

طنین عاجز بود از درک کردن موقعیت

معدهاش بهم پیچید

همانجا وسط اتاق عق زد  
 خم شده بود و پی در پی بالا می‌آورد  
 آهیل سست از جا بلند شد . در واقع حال وخیم  
 طنین نگذاشت حتی به فکر بستنش بیفتد انقدر رنگ پریده و نزار بود که به سختی  
 میتوانست

صورتش را از گچ دیوار پشت سرش تشخیص دهد.  
 موهایش پریشان دورش ریخته و چشم هایش گشاد  
 شده بود

آهیل، حالش بهم خورد از بی فکریاش چه کرده بود با دخترک ؟

روی دو زانو کنارش نشست

از سردیاش یک لحظه ماند

طنین دیگر حتی نای جیغ زدن هم نداشت

یک کلام صحبت نکرده بود

آهیل سردرگم صدایش کرد

طنین... بینمت -

احساس میکرد صدای آهیل از چاله فضایی

میآید

همانقدر دور و خف ه

اتاق خاکستری شد

دور سرش چرخید و چرخید و طنین نفهمید کی

..چشم هایش روی هم افتاد

مغزش نبض میزد

نمیدانست چطور اوضاع را درست کند طنین بیهوش افتاده بود و او هاج و

واج

نگاهش میکرد

ن

...خو روی ملحفه حالش را بد میکرد

!حالش را از وجود خودش بد میکرد

:زیر لب عاجز زمزمه کرد

چه غلطی کنم؟ وای... چه غلطی بود من -

کردم

با عذاب وجدانی که خورهی جانش شده و هر لحظه

ممکن بود به گریه بیاندازش؛ لباس های طنین

را

تنش کرد

دخترک را بغل زده از اتاق خارج شد شاید سه نفر هم سر جمع در

ن

سال بار نبودند

یک طرف؛ بغل زدن طنین و حمل کردنش هم ی ک طرف دیگر

ارسا دنیا برایش جهنم شده بود در

ض

عریک شب تا صبح نه تنها زندگی خودش؛ بلکه ه... زندگی طنین را هم به گند کشیده بود

درد پا، امانش را بریده بود

سردرد داشت، با خودش که تعارف نمیکرد ، معتاد

بود و از وقتی بیدار شده چیزی به مغزش

نرسیده

...احساس میکرد عصب هایش میسوزد

طنین هنوز بهوش نیامده بود

با همان پای شل از ماشین پیاده شد و سمت ورودی

بیمارستان رفت



داد کشید

- ...یکی بیاد کمک

نمیدانست بگوید چه کسی غش کرده دوستش؟ زنش؟ خواهر خواندهاش؟

□

دخت

نامادریاش؟

مانند کسی که یک هفته تمام در بیابان بی آب و غذا

...پیاده روی کرده باشد، سردرگم و گمشده بود

:اینبار التماس کرد

- !دختره داره میمیره... یکی بیاد کم ک

بالاخره به فریادش رسیدند و کمی بعد، طنین را روی

برانکارد سمت اتاق اورژانس بردند

دقیقا مثل مرغ سرکنده دنبال برانکارد طنین راه

افتاد

:یکی از پرستارها دستش را کشید

- آقا کجا میری؟ شما خودت هر لحظه ممکنه از حال

بری

با چشم های سرخ شده نگاهش کرددوای دردش، آن چند گرم پودر سفی د بسته بندی

شده در جیبش بود

ق

عر روی پیشانیاش را با آستین پیراهن پاک کرد

بی توجه به حرف پرستار پرسید سرویس بهداشتی کجاست؟ -

پرستار با دست اشاره زد و آهیل یک لحظه معط ل نکرد

به در بستهی دستشویی تکیه داد

بستهی کوکائین را از جیبش درآورد

کریستال های سفید را روی صفحهی گوشیش ریخت

با کارت عابر بانکش چند خط باریک و منظم از

کریستال ها درست کرد

کارش به رول کردن پول نرسید

یک طرف بینی اش را گرفت و با سوراخ دیگر بینی اش

محکم لاین های کوک را بالا کشید

چشمش را چند ثانیه روی هم گذاشت

...خودش را نابود کرده بود

کمی که گذشت، با مغزی که نوارش نرمال بود،  
سمت اتاق طنین رفت ارتباط داشته؟ -

متنفر بود از اعترافش

- آره

- بار اولش بوده

لازم نبود گندی را که خودش میدانست به بار آورده ،

...به رویش بیاورند

- فشارش خیلی پایینه... فعلا منتظریم سرمش تموم

بشه تا بعد چکاپش کنیم

سری در تایید حرف های دکتر تکان داد

کل یک ساعت را کنار تخت طنین نشست

دستش را گرفت و خودش را لعنت کرد

بالاخره پلک طنین لرزید

...آرام چشم هایش را باز کرد

با دیدن یخی های آهیل، بغضش پر شد

بهوش آمده نیامده دوباره مَث باران بهاری اشک

ریخت

آهیل با درد چشم بست خدا رها را لعنت کند؟  
خودش را لعنت کند؟

...طنین

!طنین نه

طنین هر بار که میخواست ثواب کند در راه آهیل. کباب میشد

آهیل هنوز به این درجه از پستی نرسیده بود که

دختری را بی حرمت کند

به خدا قسم که اولین و آخرین بارش بود همچین خبط

!بزرگی

...دختر بی عفت نکرده بود

!اصلا تاحالا با دختر ارتباط نداشت

...چه کرده بود با طنین

گذشته از آویزان بازی هایی که برای ارتباط با طنین

در آورده بود؛ هیچ وقت فکر نمیکرد طنین با او

بخوابد.

...حالا

حالا تمام صحنه های کودکی طنین تا همین امروز که

بود جلوی چشمانش

میآمد.

...عذاب وجدان امروز خفهاش میکرد

صدای مرتعش طنین به گوشش خورد

- ...آهیل

منتظر نگاهش کرد

بغضش با صدای بدی ترکید ما چیکار کردیم؟ -

پوستهی بی خیالش ترک برداشت

ت

دس وصل به س رُم طنین را، گرفت

- !ببین منو... من... من نمیدونستم دختری آهیل با یک جمله

غ

...دا دلش را تازه کرد

گریه اش اوج گرفت

بلند بلند هق زد

آهیل هول شده، با دست صورت خیس از اشک طنین

را قاب کرد

- درستش میکنم خب؟ گریه نکنو زیر لب، در حدی که فقط عصب های مغز خودش بار  
دیگر از فشار عذاب وجدان، بسوزد؛ زمزمه کرد آخه من چقدر پستم که همچین غلطی  
باهات - .کردم

طنین از درد به خودش پیچید  
دلش، سرش، تنش، روحش

بند بند وجودش از درد زیاد، تیر میکشید

- صبر کن پرستارو صدا کنم  
از بین دندان های بهم چسبیده، و اشک های به

دهان رسیده جیغ کشید

- درد دارم... دارم میمیرم

بی معطلی سمت در روانه شد

پرستار را بالای سر طنین آورد و خودش، تکیه زده ب ه دی

ر

و ا رو به روی تخت، یک بار دیگر از اول با مرده و .زندهی خودش، رها و میلاد سلام و  
علیک کرد

مغزش قفل کرده بود شوهرشی؟ -

گیج به دکتر نگاه کرد من؟ -

- تو باهاش ارتباط داشتی؟ مردمک چشمش لرزید

زبانش فلج شد

فقط سرش را در تایید تکان داد

زن با غضب نگاهش کرد

- مرد حسابی مگه از جنگل فرار کردی؟ دختره داره

جون میده... واسه اولین بار این چه وضع ارتباطس؟

صدایش در گلو ترک برداشت

- من... گیج بودم

سری به نشانه تاسف تکان داد

- حالا حالاها فکر نکنم مرخص شه. بدنش خیلی ضعیفه

دیوار، همت میکرد

ن

ت بی جان آهیل را صاف نگه

میداشت.

وگر نه آهیل که با همان دو کلام اول قالب تهی کرده

بود

از روی شانهی دکتر، به پردهای که دور طنین کشیده

بودند، نگاه کرد

.زانوهایش حس نداشت

.خودش را تا تک کاناپهی اتاق کشان کشان بردصدای ناله های از

سر

درد طنین را میشنید و باز

.خودش را لعنت میکرد

.تلفنش را از جیب بیرون کشید

.مجبور بود دست به دامن او شود

.خودش هنوز اتفاقات افتاده را هضم نکرده بودشماره‌اش را چشم بسته هم میتوانست

.بنویسد باید زنگ میزد؟

اصلا چه تضمیمی وجود داشت که تا بفهمد آهیل

پشت خط است گوشی را قطع نکند؟

.روی صفحه کلید، شماره را نوشت

.همچنان دو دل بود بار دیگر صدای فریاد

از

ر



س درد طنین بلند شد

چشمش را محکم بهم فشرد

- لعنت بهت بیاد آهیل. یه نفرو طرف خودتنداری

!عوضی

با حرص به شماره‌ی رند نگاه کرد

- !گور پدرت آروش

و تماس را برقرار کرد

مثل همیشه روی موبایلش خوابیده بود

یک بوق نخورده جواب داد الو؟ -

لب زیرینش را به دندان کشید

آروشا مثل همیشه بی صبر، بددهن شد جاییت خله زنگ میزنی سکوت میکنی؟

-

فکر میکرد غریبه است و اینگونه صحبت میکرد وای به حال وقتی که میفهمید آهیل پشت

خ ط. است

دوباره آن دهان بی چاک و بستش را باز می

کرد.

نامطمئن صدایش زد

- ...آروش

یک ثانیه، دو ثانیه، سه ثانیه، دقیقا یک دقیقه سکوت

!کرد

حتی نفس هم نمیکشید. به قدری که آهیل ی ک

لحظه گمان کرد تماس قطع شده الو آروش؟ هستی؟ -

- !اشتباه گرفتی. آروش مرده

قبل از اینکه تماس را قطع کند با عجله صدایش

زد:

- آروشا! به گ\*ا دادم خودمو! قطع نکن. میدونی من

.آدمی نیستم که برخلاف میل تو کاری کنم

.نیشخند صدادارش زهر زد به اعصاب آهیل

:غرید

- جز همون یه بار! گفתי بهت زنگ نزنم... سه سال

ر

آزگا زنگت نزدم. اومدم ایران فهمیدی و به چیت هم

.نبود. همش فدا یه تار موت

:نفسی گرفت و تلختر ادامه داد

- نمیخواهی ریختمو ببینی اوکی، ولی الان بدآچمز

شدم. برس به دادم. بی کس و کار تر از این حرفام

هستم که فکر کنی جز تو کسیو دار مدر جواب تمام عز و جز کردن های آهیل تنها

گفت:

- به ماهی بگو بیاد پیشت

- من شمالم، ماهی تهرون نویان رو گرفته

نفسش را کلافه فوت کرد و بی حوصله پرسید چه غلطی کردی؟ -

دستش در موهایش مشت شد

- گند بالا آوردم

کنایه زد

- !اون که کار همیشگیته

- تا حالا همچین غلطی نکرده بودم

- من که احساس نمیکنم تو غلط نکرده... صبر

کن!

دوزاری کج شدهاش بالاخره افتاد

جیغ کشید

- کدوم بدبختی رو برداشتی بردی شمال؟ باید میگفت؟

آب دهانش را با استرس قورت داد

ضعیف لب زد

- ...طنین کی؟ -

کمی بلندتر تکرار کرد

- طنین

نفس در سینه‌ی آروشا پیچید دختر آذر؟ -

سکوت آهیل گویای همه چیز بود

صدایش تحلیل رفت

- صدمه بهت گفتم گناه مادرو نزن پای بچه... آخر کار

خودتو کردی نامرد؟ کی وقت کردی انقدر بیناموس شی؟ آشغال جای بچت بود اون

دختر...

الان

...خنک شدی؟ الان

با مغزی جوش آورده، نطقش را کور کردوایسا بینم... چی فکر کردی در مورد

من؟ - عیاش و

لاابالی و بی قید و بندم؛ باشه قبول. ولی چی باعث

شده فکر کنی از رو کینه با طنین خوابیدم؟

با تمسخر پرسید

- پس از رو عشق زدی دختر مردمو بدبخت کردی؟ آهیل شقیقهی نبض گرفتہاش را با انگشت فشرد.

- گیج بودم آروش! خودشم بدتر از من... میای؟ داغونم ازت متنفرم.  
لب زد.

- میدونم.

- الان راه میفتم

\*\*\*\*\*

پرستار جلوی راهش را سد کرد.

- ساعت ملاقات تموم شده. بفرمایید بیرون. توقعش را داشت چک پول های تا نخورده را از کیف پول پوست مارش، بیرون کشید.

با آرامشی که مختص خودش بود، شروع به صحبت

کرد.

- به نظر من، پرستارا دل رحیم ترین قشر جامعه هستن

:کیف پول را در دستش چرخاند. بی ربط گفت

- کوچیکه، ولی چند تومن پیاده شدم واسش با لبخند نگاهی به ر تا  
پرس خشک شده انداخت

- امروز اولین باره دست گرفتمش. کیف پولمو  
میگم  
...پوست ماره

دخترک با حسرت به کیف پول نگاه کرد  
آروشا ادامه داد

- آها... داشتم میگفتم که، پرستارا خیلیانسانیتشون بالاس. مثلا وقتی بهم خبر دادنخواهت  
افتاده گوشه بیمارستان؛ بعد از پنج ساعت  
دل نگرون رانندگی کردن از تهرون تا اینجا، امیدم به  
دل رحمیه پرستارا بود

چک پول ها را با طمانینه درون کیف پول  
گذاشت

ت  
دس خشک شدهی پرستار را باز کرد و با لبخند کی ف

پر از چک پول را درون دستش گذاشت انسانیت ازتون تشکر میکنه که -

ن

م خواهر و از  
نگرانی دربیارید

□□ختر

د جوان کیف پول را مشت کرد و خودش را از جلوی راه آروشا کنار کشید

:با خندهای مصنوعی گفت

بالاخره، خواهره و نگرانش. بفرمایید خواهش - میکنم. اطلاع میدم وسایل بیمار و آوردید

هر وقت .دکتر اومدن توی اتاق تشریف میبرید

.با رضایت سر تکان داد

.در اتاق را پشت سرش بست و زیر لب غر زد سر تخت مرده شور خونه بشورمت آهیل...

- زنیکه

لاشخور لبخندم تحویل میده. حرومت شه اون کیف

.پول قشنگم

.آهیل با دهان باز نگاهش کرد سه سال میشد؟

...از آخرین بار که دیده بودش

آخرین باری که با اشک و گریه بر سرش فریاد کشیده

بود " دلم میخواد مثل کبک سرم زیر برف باشه، دلم

میخواد خودمو بزnm به خریت. به تو چه؟ سرت ت وزندگی خودت باشه. نینمت آهیل! دیگه  
 تو زندگیم " .نینمت  
 بد جدا شده بودند از یکدیگر و حالا بدتر بهم برگشته .بودند  
 .معذب از جا بلند شد  
 نگاه آروشا قبل از هر حرف دیگر پای مصدوم آهیل را  
 .نشانه گرفت  
 .هنوز با وجود سرسختی هایش، نگرانش بو ددلش لک زده بود برای پسر کوچولوی  
 چشم آبیاش  
 .با آن لپ های سف ت سرخ شده از هیجانهنوز یک بار هم عمه صدایش نکرده بود  
 که ارتباطش  
 .را با آهیل قطع کرد  
 .خفه صدایش زد  
 ...آروش -  
 .فرشتهی مرحومه را در صورتش میدید  
 .سه سال صورت خواهرش را ندیده بودسه سال حتی صدای ی  
 ر  
 ادا و مادرش را هم نشنیده  
 ...بود  
 .چشم هایش از اشک برق زد



قبل از اینکه آروشا، لب از لب باز کند؛ تنش را محکم

در آغوش کشید

آروشا دست های خشک شده اش را

ر

دو کمر برادرش

حلقه کرد

- ازت بدم میاد

آهیل با بغض خندید

- بی معرفت

دستش را پس زد

- بکش کنار خیکو! بیا بینم چه گندی زدی

نگاهش به طنین بی هوش افتاد

با چشم های گشاد شده سمت آهیل چرخید

- !! این طنینه؟ چه داف شده

آهیل بین تمام دل مشغولی های سرش ،

خندید

آروشای تخس هیچوقت قرار نبود عوض شود دختر بود ؟ -

آهیل " هوم " نامفومی زمزمه کرد

- خاک تو سرت

سمت تخت طنین رفت

- آرامبخش زدن خوابه کی مرخص میشه ؟ -

- فردا میبرمش. باید برگردیم تهرون

آروشا سوالی نگاهش کرد

- به آذر مگه نگفته اومده شمال؟ نه -

- بازم خاک تو سرت

نیم نگاهی به لباس های چروک و موهای آشفته اش

انداخت

بی تفاوت گفت

- برو گمشو ویلا به سر و روت برس. شبیهزامبی

شدی

- ...طنین

عاقل اندر سفیه نگاهش کرد

- مثلا توی تن لش اینجا باشی چه گهی می تونی بخوری؟

پوزخند زد

- سه سال ندیدمت این اخلاق محمدیتو یادم رفته  
بود. زنیکه روانی. من رفتم کاری بود تماس بگیر

آروشا روسریاش را روی شانهاش انداخت و به در  
اشاره زد

- شرت کم. درم پشت سرت ببند

با احتیاط قدم اول را برداشتمیتونی راه بیای؟ -

هنوز از شوک بلای آسمانی که بر سرش نازل شده،

بیرون نیامده بود، که آروشا را بالای سرش دید

همیشه از این زن وحشت داشت

بی پروایاش صد برابر بیشتر از آهی ل دریده شدهی

این روزها بود

- شنیدم خان داداشم تخم دو زرده کرده جفتونو ب ه چخ داده

کاش تمام میکرد لحظه به لحظه، یادآوری حماقتی

...که کرده بود را

چشم های خیس از اشکش را بهم فشرد  
 آروشا پالتوی خزش را درآورد و با ترحم روی شانهی  
 طنین انداخت  
 زیر چشمان دخترک، هر کدام به عمق یک بند انگشت  
 گود رفته و چشم هایش از شدت گریه متورم بود  
 لب های سفید شده اش هم ترک خورده و هر از گاهی، پوست های خشکش را تر  
 میکرد  
 زیر بازویش را گرفت  
 تکیه بده به من میبرمت تا ماشی - ن  
 آهیل  
 درد داشت  
 هنوز درد داشت  
 سلول های مغزش بی وقفه جیغ میکشیدند  
 با یک حرکت اشتباه خودش را سیاه بخت کرده  
 بود  
 آهیل را دید که پشت ماشین کروکش نشسته و آرنجش را لبهی پنجرهی ماشین گذاشته  
 بود

عصبی پوست لبش را میکند

فعلا مرحلهی اول را پشت سر گذاشته بودند و

بدبختی ها تازه داشت شروع میشد

آهیل با دیدن طنین یک لحظه خشکش زد

حالش بد میشد وقتی دخترک را با آن حال نزاری که

خودش باعث بانیاش بود؛ میدید

:آروشا رو به آهیل پرسید

- میتونی تا تهرون حواست بهش باشه؟ من باید ماشین خودمو بیارم

طنین با التماس به آروشا نگاه کرد

:آرام، طوری که فقط خودشان بشنوند گفت آروشا... میدونم دل خوشی ازم نداری ولی، -

تو رو

خدا بذار من با تو پیام. نمیتونم با آهیل چند ساعت

تو یه ماشین بمونم... حالم... حالم بد میشه

صدای آهیل بلند شد

- ....من مشکلی ندارم حواسم بهشه

نفسش را کلافه فوت کرد

- برو آهیل... با خودم میاد طنی ن

آهیل با مکث کوتاهی سر تکان داد

دخترک حق داشت، بترسد از قاتل روزهای

...روشنش

- پس بیارش خونه من. با این حال و روز آذر تو هوا

میفهمه چشمه

- من چه میدونم خونه تو کدوم گوریه؟ نه خیلی هم

!از ریختت خوشم میاد

آهیل برای کنترل اعصابش نفس عمیقی کشیدزبون نداری که، زهر عقرب جراره ریختن تو

- دهند. تا

!وا میکنی یکیو میزنی

آروشا شانهی طنین را گرفت و شما م. ماشین شاسی بلندش هدایت کرد

در همان حین جواب داد

- نه داری اشتباه میکنی من فقط از تو خوشم

نمیاد

گمشو دیگه چقدر فک میزنی

آهیل نگذاشت حرفش تمام شود که ماشین ب ا

صدای بدی از جا کنده شد

زیر لب غرولند کرد

- ناموسا سه سال ندیدنش انقدر آلزامیریم کرده؟ چرا

!آخه یادم نبود این اخلاق تخ\*میش

.موبایلش زنگ خور د

.ماه بانو بو د

- جونم ماهی؟

.صدای خسته‌اش در گوشی پیچید کجایی آهیل؟ -

- بیرون از شهرم. چی شده؟

- بیا مادر... سریع تر بیا نویان دیشب تا حالا تب کرده

.هر کار میکنم تبش پایین نمی‌آد

.چیزی در دلش فرو ریخت

:بی اراده، نگران پرسید

- چرا دکتر نیاوردی بالا سرش؟ بچه سیستم

...ایمنیش

ناگهان، وسط حرف زدن، وسط قل زدن خونسش برای

هم خونسش؛ صدای نحس رها در سرش جولان

داد.

نظرت چیه از نویان آزمایش دی ان ای بگیری؟ " آخه

قبل از حامله شدنم هم با تو خوابیده بودم هم

امیلاد!

"

قلبش تیر کشید.

چقدر دیو سیرت بود این زن

جگرش برای نویان آتش گرفت

سکوتش انقدر طولانی شد که ماه بانو باش ک صدایش کرد

- هستی آهیل؟ قطع شد؟

ق

بزا نداشتھی دهانش را به سختی فرو داد

کلا از این رو به آن رو شد.

- هستم... من پیام چکار میتونم بکنم؟ بگو دکتر بیاد

ببینتش دیگه

ماه بانو ناباور صدایش کرد

- آهیل! محض رضای خدا یکم مسئولیت پذیر

باش.

خدا رو خوش نیاد انقدر این بچه رو مثل یتیم هر



ساعت میندازین دست یکی

بی حوصله جواب سر بالا دا د

- به روز گزفتی بچه رو ماهی چرا جو میدی؟ با حرص حرف آهیل را قطع کرد

ج و

چی؟ کشک چی؟ اون از اون مامان خیر

ندیدهش که نمیدونم بگم خدا لعنتش کنه، نکنه! اینم

از توی الواط که انگار پسر هیجده ساله همیش پی

یللی تللی هستی. به ولای علی اسمتو نیارم دیگه

اگه تا شب نیای بالا سر بچمت

و بی آنکه اجازهی دفاع به آهیل دهد تلفن را رویش

قطع کرد.

آهیل مطمئن بود ماه بانویش اصلا شوخی ندارد از قسم خوردن بیزار بود و وقتی قسم ولای

علی را

میخورد؛ آهیل مطمئن بود اگر تا شب خودش را

بالای سر نویان نرساند، برای همیشه از زندگی ماه

...بانو حذف میشود

دست سردش را روی پیشانی در حال ن

سوخت نویان، گذاشت

با غم به صورت زردش نگاه کرد

تن صدایش را پایین آورد تا نویان بد خواب نشود ماهی این چرا اینجوری شد؟ -

ماه بانو با حرص، صلواتش را کامل ختم کرد و برای بار

آخر دكمهی صلوات شمار را فشار داد

- چی بگم؟ پرستار که نمیگیری برا این بچه! مدل

می گیری... انگار میخوام بگیرمش. به جا حواسش

به بچه باشه همش دنبال قر و فرشه خانم!

طفلکو از

حموم آورده با یه لا پیرهن برده تو باغ باهاش بازی

!کرده. سرما خورده بچهم نمیتونه از جا پاشمویهای پخش شده در پیشانی نویان را با

ملایمت بالا

زد.

- بهش بگو اخراجه... نیاد دیگه سر کار تو هم دور از جونت مثل اون باباتی! فقط

لب و - دهنین. مرد حسابی

ن

م پیرزن که نمیتونم این بچه  
رو بزرگ کنم. یه پرستار بگیر مثل انسان بیاد با لاسرش بعد اون قبلیه رو اخراج کن. من  
خودم امروز  
فردا باید یکی بیاد ازم مواظبت کنه  
با کلافگی محض نگاهش کرد

بیدارش کنم ببرمش بیمارستان؟ دکتر بیارم بالا -  
سرش؟ پرستار جدید بگیرم واسش؟ چه غلطی کنم؟ بگو همونو میکنم. ماهی به همون  
خدا ت قسم انقدر  
بدبختی دارم که جای نفس کشیدن واسم  
نذاشته

دهنم همینطورشم سرویسه. تو دیگه نشو قوز

بالا! قوزم

با تاسف به سر تا پای آهیل نگاه کردهمیش به خاطر دوری از خداس! همه -  
بلاهایی که

داری میکشی به خاطر گناه و معصیته

با نیشخند سر تکون داد

- گناه و معصیت! آره... زنم با رفیقم خوائید چون من

گناه کردم

با حرص به پای لنگانش اشاره زد

- تو جوونی علیل شدم چون من از خدای تو دور! شدم

نگاهش را جایی حوالی قاب عکس فرشته، کنج دیوار

ثابت نگه داشت و با صدایی دورگه ادامه داد سر از تخم در نیاورده زد یتیمم کرد

چون م ن - ندیدمش؟ یا اونه که کلا یادش رفته منم هستم؟ یا

...شاید اونه که

سیلی بی امان ماه بانو روی گونهی آهیل؛ حرفش را قطع کرد

با بهت به صورت برافروختهی ماه بانو نگاه کرد کفر نگو بچه! سر از تخم در نیاورده

یتیمت - کرد؟ ت و

هنوزم سر از تخم در نیاوردی آهیل! اگه تو مادرتو

از

دست دادی من بچهای که سی سال بزرگ کردم از دست دادم

با چشمانی خیس از اشک و به سینهی سوختهاش

کوبید و ضجه زد

واسه چی منکر خداییش میشی؟ تو حق - نداری

منکر رحمان و رحیمیتش بشی. منی که بدن تیکه  
 پارهی پسرمو، تن خشک شدهی دخترمو با دستام  
 چال کردم؛ صبح تا شب سجدهشو به جا میارم و  
 شکرش میکنم. من کیم که بخوام به حکمتش شک  
 کنم؟ بعد تویی که هنوز نمیدونی مصیبت چیه واسه  
 من خدات خدات میکنی؟ بچه د اگه همون خدایی  
 که رو برگردونی ازش یه لحظه چشم بینده به روت  
 دنیات کن فیکون میشه  
 با دست به در اتاق اشاره زد  
 برو بیرون از خونهی من اگه میخوای به کفر - گوییات  
 ادامه بدی آهیل! تو چوب کارهای خودتو خوردی .  
 تو  
 چوب بی خیالی خودتو خوردی. بی خودی گردن خدا  
 !نداز حماقت های خودتو  
 جایی، از اعماق قلبش؛ عمیقا به حرف های ماه بانو  
 اعتقاد داشت.

مغزش اما نمیخواست باور کند

نمیخواست باور کند که اگر همان موقع به حرف ماه

بانو گوش میداد و کمی، فقط کمی بیشتر در مورد

رها و زندگی گذشتهاش تحقیق میکرد؛ شاید که

بعدا کار به اینجا نمیرسید

نمیخواست باور کند؛ پایی که در جوانی فلج

شد، ب ه

خاطر بی احتیاطی و خوشگذرانی بی جای خود ش

بود.

و مادرش؟ شاید که ماه بانو راست میگفت

حکمتی در رفتنش بود که آهیل نمیدانست حکمتی مثل پاک رفتن و نسوختن به پای

گناهان

!صغیره، کبیره‌ی حاج فتاح

اما در آخر دوباره روی برگرداند و قهر کرد از خدایی که

حتی در آن لحظه هم چشم بسته بود به روی منکر

شدنش.

باید تمامی تفصیلات را گردن کسی میانداخت و خب، چه کسی بهتر از خدایی، که هنوز جایی در آن

!پستوهای قلبش؛ به رحمانیتش ایمان داشت

.نفسش را صدا دار بیرون فرستاد

- من میرم. کاری داشتی بهم پیام بده

.ماه بانو حتی نگاهش هم نکرد

.آهیلش را نم یشناخت

پسر سر به راهش گم شده بود و حالا؛ این هیولا را!نمیشناخت

.آهیل درمانده سمت خانهاش به راه افتادبرای پرت کردن حواسش از درگیریای

که در مغزش

.بود؛ شمارهی آروشا را گرفت

.یک بوق نخورده جواب داد

- شاید من یادم رفته بگم که علاوه بر ریختت، از صدات هم خوشم نمیاد نه؟ آخه هنوز در

عجبم از این

.همه مزاحمت

اصلا همین حرص در آوردن های آروشا هم نعمتی بود

.برایش

کمیحواسش از تیر های نشانه رفته در مغزش؛ پرت

شد.

- کجایین؟

- تازه رسیدیم خونت

- کارت نداری که

- میخوام با تهدید از نگهبانی بگیرم

- نچ نچ نچ... تو درست بشو نیستی آروش. برو

.گوشیو بده خودم باهاش صحبت کنم

.بی حرف تلفن را سمت نگهبانی گرفت

- افخمه... با شما کار داره

مرد با بدبینی به سر تا پای طنین و آروشا نگاه

کرد.

آوازی روابط باز آهیل افخم، حتی به گوش او هم

رسیده بود

- سلام آقا. در خدمتم

- سلام. آقای سعادتى اون خانومی که الان تلفن رو

داد دستتون خواهرم هستن. کارت یدک واحد رو بدید



بهشون موردی نداره

- چشم الان میدم بهشون

احتمال داد گوشی را به آروشا برگردانده باشد که بی

حرف تماس را قطع کرد

آروشا دستش را سمت نگهبان گرفت

- بده این دختره رو به موته الان پخش زمین

میشه

مرد استغفراللهی زیر لب گفت و کارت دیجیتال واحد

آهیل را در دست دخترک گذاشتن از یادآوری تمام لحظاتی که با آهیل

داشت؛

وحشت میکرد و این برج، نقطهی شروع دراماهای !تلخش بود

حوالی هیچستان 🌸🌸:

در واحد را که باز کردند، صدای بی خیال میلاد بلند

شد.

- کجا بودی آهیل؟

طنین با چشمان ریز شده و آروشا بی خیال نگاهش . کرد

از همان لحظه‌ی ورود کنایه زدن را آغاز کرد

- سطل زباله رو

ر

خب خدا بخواد د

باز کردیم. اولین آشغال گندیده خودشو نشون داد. بازم باید

منتظر باشیم یا با تو ختم شد ؟

میلااد قهقهه زد

- هنوزم زبونت تنده دختر چیکارمی ؟ -

میلااد از بی پروایی و زمختی آروشا که هیچ همخوانی با صورت زیبا و ظریفش نداشت؛ چهره

درهم کشید

قبل از اینکه دهان باز کند آروشا دوباره شروع

کرد.

-	لشتو جمع کن بیرون از خونه تا
	آهیل بیاد. حوصله ندارم باش ل

مغزا سر و کله بزnm

کمی خودش را از جلوی در کنار کشید و اشاره

زد.

- اشرت کم

میلاذ بی توجه به تحقیر هایش گردن کشید و صورت

بی روح طنین را از نظر گذراند

-	جن دیده دختره؟ هیچ شباهتی با
	اون روزی که اومده بود خونه آهیل

نداره!

آروشا دوباره با دو کلام سر تا پایش را قهوه ای

کرد.

- چیکارشی؟

میلاذ ناباور خندید

- احترام خودتو نگه دار

- از ریختن خوشم نمیاد گمشو بیرون

و طنین، دلش پیچ خورد از وقاحت این مرد

نامرد!

کسی که حتی به ناموس رفیقش هم رحم نکرده

بود.

با همان چشم های سردی که نفرت از سرتاسرش

زبانہ میکشید نگاهش کرد

میلاڈ طلبکار از نگاه خیرھی این دو مادہ بیر صدا بالا برد

- چتونه بابا؟ انگار ارث باباتونو خورد م

- ارثشو نه ولی مال بابامو خوردی. نوش جونت

ابی پروا و بد دهن

صد پله بدتر از برادرش

دست طنین را گرفت و سمت کاناپه برد

- بشین تو من بینم این لاشخور

چی میخواد

میلاڈ با هیزی بدن آروشا را از نظر گذراند

- خوب کوییدی از اول ساختی ها

آروشا. انقدر در و داف نبودی قبلا

آروشا جدی نگاهش کرد

خالی از ذرهای حس شوخ طبعی

- اولاً که اسم منو میاری دهننتو آب

بکش مرتیکه نجس

میلاڈ به پشتی مبل تکیه داد و پا روی پا

انداخت

– برو خداروشکر کن ناموس رفیقمی

وگرنه درسی بهت میدادم که ت ا قیام قیامت فراموشش نکنی  
با

من چطور باید صحبت کرد

حرفش به قدری مضحک بود که طنین نتوانست

صدای بلند پوزخندش را مهار کند

میلاد چپ چپی نگاهش کرد

-

س ک

چی شد زبون وا کردی عرو آهیل؟

آروشا با قلدری جلوییش ایستاد و جلوی دیدش را سد

کرد.

- هوی مرتیکه... فکر کردی من شوخی دارم باهات؟ هنوز آروشا افخم رو نشناختی! من

پوستتو زنده زنده میکنم اگه تو خون ه افخم ها چشای کور شدهت هرز

بره!

پوزخند دوم طنین انقدر بلند و از ته دل بود که ب ه قهقهه تبدیل شد

ن

آروشا کمی دیر دست جنبانده بود برا پوست کند

این دزد ناموس

:میلاد متعجب از خندهی طنین گفت

- کلا خانوادگی ردی هستید

آروشا بطری نیم خورده ی کوکاکولای روی میز رابرداشت و در آرامش روی سر و صورت  
میلاد خالی کرد.

در جواب صورت بهت زدهی میلاد، با خونسردی

گفت:

- ...واقعا از صمیم قلب میگم فضولی من و خونواده م به تو ی نخاله نیومده! هنوز به درجهای  
نرسیدی که بخوای با ما هم صحبت شی. اون رفاقت شخمیت با آهیل هم بذار پای احمقی  
!برادرم

.میلاد با دهان باز مانده از تعجب نگاهش میکرد

!آروشا واقعا دیوانه بود

سر و صورت و تمامی لباس هایش خیس و چسبنده شده بودند

.سرش را با تاسف برای آروشا تکان داد

- تو خلی به خدا

- تو که عاقلی گمشو بیرون از خونه آهیل تا خود د. خرش بیاد راحت بده

با صورت مجاله شده از انزجار دستی به تنش کشید

و ادامه داد

- اصلا میبینمت کهیر میزنم
میلااد با بدخلقی کاپشنش را برداشت و سمت در
رفت.
- همچین میگه انگار من کشته

مردشم

قبل از اینکه در را باز کند، در با صدای تیکی باز

شد.

با قیافهای پیروز به آروشا نگاه کرد

- اینم از آهیل خان... دیگه زبونتو کوتاه کن دختره!

- باهات همکلام هم که میشم باید دهنمو طاهر! کنم از گند

آهیل با ضرب در را باز کرد

میلااد سرخوش سمتش چرخید

- به به... چه عجب چشم ما ب ه

جمال شما روشن شد آقا

طنین، دلش فرو ریخت از آمدن آهیل

هم برای حال بدش، هم برای رویاروییاش با  
!میلا

هنوز به یاد داشت دیوانگی هایش را  
یخی های غوطه ور در خورش؛ هیچ اثری از رحم و  
مروت درونشان نبود  
...جنون، از آبی هایش شعله میکشید

طنین با تنی رعشه گرفته خودش را به آروشا  
رساند

میلا متعجب از سکوت آهیل دستش را جلوی صورتش تکان داد

- هو... کجایی کلک؟ سلام کن عمو  
.بینه

نگاه خیره آهیل، چهار ستون بدن طنین را  
لرزاند

در آن جمعیت فقط او از افکار مسموم آهیل خبر داشت و بس

حتی آروشا هم از رفتار ضد و نقیض آهیل تعجب کرده بود

:میلا دوباره بهت زده پرسید

- وات دهل؟ چرا امروز همه جنی شدن؟

سرش را به نشانهی فهمیدن تکان داد و سمت در رفت



- اوکی اگه انقدر از بودن من

.ناراضی هستید خودم میرم

قبل از اینکه دستش روی دستگیرهی در بنشیند؛

.آهیل در را یک ضربه بست

شانه های آروشا از صدایش بالا پرید و طنین جیغ کشید

.میلاد متعجب ابرو بالا انداخت

- چته خو؟ مگه نمیخوای برم؟

.آهیل بی حرف سمت آشپزخانه رفت

.چیزی در دل طنین قل میزد

.دلشوره امانش را بریده بود

.دست آروشا را کشید

آروشا از سردی بیش از حد دست های طنین؛ ب ا. حیرت نگاهش کرد

- تو چرا انقدر یخ کردی؟

.صدای میلاد بلند شد

-	برم یا نرم آهیل؟ بابا یه کلام حرف
---	-----------------------------------

بزن بینم الان مود خوبته یا مود	
--------------------------------	--

عنته؟

به جای جواب، صدای بهم خوردن کشوهای آشپزخانه

که به گوش طنین خورد؛ سرش گیج رفت

!احتمالش را میداد که آهیل دیوانه شده باشد

- خوبی طنین؟ چت شده؟

کلمه ها را گم کرده بود

کلمه هایی مثل " میلاد را از تیررس آهیل دور

" کن.

" یا مثلا " تا برادرت قاتل نشده پلیس را خبر کن

یا حداقل " به آمبولانس زنگ بزن تا قبل از مردن میلاد

" او را ببرند

اما فکش از شدت ترس قفل شده بود

آروشا نگران صورتش را کاوید

- تشنج مشنج نکنی بیفتی رو

...دست

صورت رنگ پریده تر از قبل و نگاه میخ طنین به ورودی

آشپزخانه باعث شد آروشا، حرفش را تمام نکرده؛ رد  
نگاهش را بگیرد.

آهیل با ساطور گوشت خورد کنی، مقابل میلاد ایستاده بود

میلاد گیج نگاهش را بین ساطور درون دستش و صورت بی حسش چرخاند

- چی... چی شده آهیل؟

با طمانینه سمتش رفت

بالاخره صدای خش دار و سردش بلند شد

-	من چرا... چرا باید به بچه خودم به
	خاطر توی تخم حرومی شک کنم؟

هین " کشدار آروشا و مردمک گشاد شدهی " چشم

میلاد یک طرف؛ نفس منقطع طنین با آن حال خرابش

هم یک طرف دیگر

میلاد ترسید قدمی عقب رفت

- ... نمی... نمیدو... نم... از

...چیعربدهی بلند آهیل شیشه های ساختمان را

لرزاند

- من جنازھتو میبرم برا

ای

ان ا

آزمایش دی

میلااد از ترس نزدیک بود شلوارش را خیس کند

طنین به گریه افتاد و آروشا رسماً قفل کرده بود

گردنش را عصبی چرخاند

- بین به لطف تو و اون زنیکه بیهمه چیز من خیلی وقته پرونده روانی دارم! الان بکشتم

ک ک

هیچ احدالناسی نمیگزه

میلااد دو دستش را مسالمت آمیز سمت آهیل

گرفت

- بین... داری... داری اشتباه

...میکنی... من

تمام نطق باز شده‌اش؛ با ضربهی ناغافل و دیوانهوار

!آهیل به پهلویش، کور شد

صدای فریاد دردناکش روح آهیل را آرام کرد

اینبار آروشا جیغ کشید و طنین ضجه زدخون غلیظ راه گرفته روی سرامیک های سفید  
سالن

حال صحنهی وحشتناکی خلق کرده بود

زانوهای میلاد از درد تا شد و عرق سرد تمام وجودش

را فرا گرفت

دستش را محکم روی زخم شکمش فشرد و نگاه

ترسیده‌هاش را به آهیل دوخت

آهیل در آن لحظه واقعا ترسناک شده بود

بی حس با میلاد غرق در خون ایستاد

سر لای

طنین روی زمین نشست

دست هایش را روی گوشش گذاشته بود و زار. میزد

آروشا با دستانی لرزان تلفنش را بیرون کشید

- ... آهیل... آهی... ل... میمیره

... زنگ... زنگ بزن

آهیل با نفس نفس نگاه را به صورت کبود و نفس بریده‌ی میلاد دوخت

- زنگ بزنم آمبولانس؟

نیشخند زد

- حوصله در دسر ندارم؛ بذار وقتی

مرد جنازشو به کار میکنیم

.آروشا دوباره هیستریک جیغ کشید

- احمق الان خون جلو چشمتو

گرفته نمیفهمی داری خودت و

بدبخت میکنی

.شمارهی اورژانس را فراموش کرده بود

.طنین بی وقفه جیغ میکشید

.این دختر محال بود دیگه سالم شود

میلاد هر لحظه بیشتر به دروازه های جهنم نزدی ک

میشد و آهیل جگرش هر لحظه خنک تر میشد

جلوی پای میلاد زانو زد و شانهاش را سمت خود ش.کشید

.با ترسناک ترین لحن ممکن در گوشش پیچ زد

- دعا کن زنده نمونی ولد زنا! وای میلاد فقط دعا کن زنده نمونی  
 که اگه به روز دیگه رو این کرهی خاکی اکسیژن حروم کنی؛ خود  
 م

!جهنمو واست میارم رو زمین  
 نفس های آخرش بود شاید که به خرخر افتاده  
 ...بود

به لطف تماس آروشا؛ آمبولانس در کوتاه ترین زمان  
 ممکن خودش را رساند و بعد پلیس بود که به دست  
 های آهیل دستبند میزد  
 طنین همچنان از ترس میلرزید و اشک میریخت

!آروشا هنوز مات بود و موقعیت را درک نکرده بو دبا دکتر خانوادگیشان تماس گرفت و  
 خواهش کرد هر  
 طور که شده خودش را به خانهی آهیل برساند

طنین را با آرامبخش خواباند و بعد پیگیر پرونده های  
 روانی آهیل شد

دیوانگی و مغز ردی آهیل چیزی بود که پزشک های

آمریکا هم روی کاغذ ثبتش کرده بودند تقریباً چند ساعت بعد، راحت تر از آب خوردن، آهیل را

با روابط پیچیده‌ی حاج فتح خدا بیامرز و پرونده‌های

پزشکیاش از بازداشتگاه درآوردند

آروشا پشت فرمان نشست و با اعصابی خراب لب زد

- مفهوم این که چقدر ازت بدم میادو

!کلمه‌ها واقعا نمیتونن برسونن

!بدون ازت متنفرم

بی حوصله سرش را به شیشه‌ی سرد ماشین تکیه داد

- زنده‌س هنوز؟

- رفته زیر هوا! میخوای تا بیرمت بیمارستانش! بالشت بذار رو صورتش خفesh کن

:بی ربط به حرف آروشا گفت

- نویان شبیه منه مگه نه؟

اخم هایش را درهم کشید

- چی گفته اون که ت و اینجوری ریختی بهم؟

مظلوم به آروشا نگاه کرد

- میگه از نویان آزمایش DNA... بگیر



امیگه بچه مال تو نیست

گیجی بیش از حد و سنگینی سرش؛ اثرات آرامبخش

با دوز بالایی بود که دکتر به محض دیدن وخامت

حالش برایش تجویز کرده بود

زباننش از خشکی، به سقف دهانش چسبیده

بود.

کمی تنش را تکان داد

سردی ملحفه و تخت، ناآشنا بود برایش سنگینی نگاهی را احساس میکرد اما پلک های

...سنگین شده اش؛ قابلیت باز شدن نداشتند

دست سردی روی پیشانی اش نشستموهای خیس از عرق و چسبیده به شقیقه اش

را

کنار زد و با انگشت شست گونهایش را نوازش

کرد.

پلکش لرزید

دست خواب رفته اش را بالا آورد و با تمام جانی که

نداشت، روی چشمانش کشید. بالاخره آن لعنتی

های بهم چسبیده، کمی از یکدیگر فاصله گرفتند و

بلافاصله یخی های خسته ی آهیل، یشمی هایش

...را زدند

چشم هایش تا آخرین حد باز شد آهیل با دیدن حس مزخرفی که از سرتاسر

صورتش ساطع میشد، خودش را جمع و جور کرد و دستش

را پس کشید

طنین نگاه دزدید و معذب، تنش را منقبض کرد

:با صدایی دو رگه، یک ضرب پرسید

- میلاد مرد؟

آهیل بی حرف سرش را به نشانهی نفی تکان

داد

نفسش را آسوده بیرون فرستاد اما، تک به ت ک. عضلاتش همچنان منقبض بود

کمی خودش را عقب کشید که آهیل از روی تخت بلند شد

- بخواب من میرم بیرون

:بی آنکه نگاهش کند گفت

- گوشیمو بده بعد برو

تلفن همراه را از روی پاتختی برداشت و دست طنین

داد.

- امر دیگه؟

.هنوز نگاهش نمیکرد

- برو

همانطور که سرش را به نشانهی فهمیدن تکان

.میداد؛ سمت در رفت

طنین گوشی را جلوی صورتش گرفت؛ با آنالیز

.صورتش قفل تلفن همراه باز شد

لیست اعلان هایش، پر از سیل تماس های از دست

.رفته و پیامک بود

آذر، طرلان، یلدا و مابقی اعضای اکیپشان و حتی

شمارهی سام هم بین آن حجم تماس از دست رفته

.خودنمایی میکرد

.اول شمارهی طرلان را گرفت

هنوز درست یک بوق هم نخورده بود که صدای جیغ

.گوش خراش طرلان در گوش پیچید

- معلوم هست کدوم گوری هستی عوضی؟ کجا مردی که آذر به

خودش جرئت داده اومده خون ه حاج بابا دنبالت؟

دهانش از حیرت باز ماند مگر چند روز خانه نرفته بود

؟

یک روز مدرسهایش را پیچاند، یک شب با آهیل خودش

را بدبخت کرد، دو روز در بیمارستان بود، یک شب

میلااد چاقو خورد و او بیهوش شد و خب مثل

اینکه

زمان غیبتش از آنچه فکر میکرد خیلی خیلی بیشتر! بود

- ...حالم بده طرلان

.صدایش نگران شد

- خبرت چرا صدات خروسی شده؟ چه غلطی کردی؟ وای طنین ت و آخر با این کله شق

بازیات کار

.دست خودت میدی

قطره‌ی اشکی بی اجازه راه خودش را روی گونه‌هایش گرفت

- !کار دادم دست خودم

طرلان حتی نفس کشیدن هم یادش رفت

:با لکنت فقط پرسید

- کجا... کجا بودی این چند وقت؟

قبل از اینکه دهان باز کند جوابش را دهد، آروشا داخل اتاق آمد

- آهیل غذا تو داد؟

طرلان با شنیدن نام آهیل بی اختیار جیغ کشید

- کل این مدت با اون پسره بودی؟

نالهی طنین بلند شد

آروشا بی توجه به موبایل کنار گوش طنین، دوباره

:گفت

- بیا یه چی بخور تا باز نرفتی زیر

س رُم. منو باش تو رو سپردم به اون پسرهی بی مصرف! عرضه ی

ه

...غذا دادن هم نداره

بی حال اشاره زد بیرون رود

- نه آروشا حالم داره بهم میخوره. طرلان پشت خطه. میری بیرون باهاش صحبت کنم؟

- اوکی حرفات تموم شد غذا تو میذارم بیا بخور

ناچار سر تکان داد

به محض بیرون رفتنش صدای تحلیل رفتهی طرلان بلند شد

- تو رو خدا تا سخته نکردم بگو چی شده؟  
با گریه، با ضجه، با ترس، با پیشمانی و حسرت  
از

تمام حماقت های یک شبهاش گفت و طرلان از

آن

نادانش

ل

طرف زار زد به حال این ق

آب بینی اش را بالا کشید و خفه زمزمه کرد

- تو چه خبر؟ امیرسام بهم زنگ زده بود... چی شده این چند وقت؟

نفسش را با افسوس بیرون فرستاد

-	خوشحال خانوم میدونی چند
	روزه مدرسه نرفتی؟ خونه هم که

نبودی... آذر گر خیده بود. شب قبلشم مثل که زده بودید به تیپ  
 وتاپ هم اینم ترسیده نکنه از خون هگذاشتی رفتی. پاشد اومد  
 خون ه

حاج بابا... امیرم اونجا بود

چشمش را با درد بست

- اون کله خر رو کجای دلم بذارم آخه؟

- من نمیدونم طنین فقط زودتر خودتو جمع و جور کن

که همین الان هم دیر شده واسه برگشتن به روال

سابق زندگیت

- باشه... یکم سر و وضعم اوکی شه میرم

خونه

بعد از خداحافظی سرسری با طرلان؛ شماره‌ی

امیر

سام را گرفت

- میکشمت! طنین به جون خودت

زنده زنده چالت میکنم

تک خند زد

- حرص نخور شیرت خشک میشه

.پسر عمو

.عصبی عربده کشید

- زهرمار عفریته... این مرحله از خراب بازی واسه آذر هم قفله! ت و دقیقا داری چه

غلطی میکنی؟ این که عمو بالا سرت نیست دلیل نمیشه فکر کنی بی کس و کاری

...هر گهی دلت میخواد

.بی حوصله بین حرفش پرید

- سامی اگه میخوای همینجوری زر زر کنی تا قطع کنم؟

میدانست این دختر آنقدر همه بی خیال است، که

اگر یک کلام دیگر ادامه دهد بی توجه به نگرانی. خانمان سوزش، گوشی را رویش قطع

میکند

.سعی کرد بر خودش مسلط شود

- بنال... کجا بودی؟

یک لحظه فکر کرد اگر حقیقت را بگوید چه اتفاقی

برایش رخ خواهد داد و به ثانیه نکشیده تنش



لرزید از

تصور بلایی که امیرسام و عموهایش سرش  
میآوردند

- با دوستانم رفته بودم شمال

دروغ نگفت... فقط کمی تا قسمتی حقیقت را تحریف! کرد

.امیرسام دوباره آمپر چسباند

- تو خیلی غلط کردی پاشدی یه هفته مثل این بی صاحبا بی! اینکه به کسی بگی رفتی

شمال من اگه دستم به تو و اون

دوستای عفریته تر از خودت برسه

...که میگم بهتون

.دوباره حرفش را قطع کرد

- ...هوی هوی! باز رم کردی که سامی الان کدوم گوری هستی؟ -

نگاهش را دور تا دور اتاق چرخاند

در سرش بی صدا لب زد " اتاق خواب آهیل

" افخم

.و صدا به دروغ بلند کرد

- تازه رسیدیم تهران. خونه دوستمم

- !آدرس بده پیام دنبالت. الان

نگاهش از آینه‌ی میز توالت به خودش افتاد با این قیافه امیر سام را میدید؟

پسرِ ک همه فن حریف قطعا در هوا مچش را! میگرفت

- ...میخوام شام بخورم... بعِ د شام

- زبون نفه م خرا! تا اون روی سگمو بالا نیاوردی آدرس

بده.

عاجزانه جیغ کشید.

- خرفت فشارم پایینه از گشنگی... بذار شاممو. کوفت کنم بعد خبرت زنگ میزنم بیا

دنبالم

- نیم ساعت وقت داری

- نیم ساعت غذا، نیم ساعت آماده شدن، یه ساعت

دیگه آدرس میدم بوس بای

و بی آنکه اجازهی حرف دیگری به سام دهد تلفن را

رویش قطع کرد.

شام که سرش را بخورد؛ فقط میخواست کمی زمان

بخرد تا قیافهی بسان مردهی از گور بلند شدهاش را. درست کند

با کرختی از روی تخت بلند شد

آروشا را صدا زد

- ...یس؟ تو سالنم طنین بیا

آهیل را دید که چشم هایش را بسته و سر به پشتی

مبل تکیه داده؛ نخ به نخ سیگار دود میکند

آروشا هم بی خیال روی مبل رو به رویش نشسته

بود و میوه پوست میکند

هول زده گفت

- .پسر عموم داره میاد دنبالم

چشم های آهیل بیاختیار باز شدندهنوز در همان حالت بود، فقط با چشم های خیره

به

سقف؛ برای حرف های طنین گوش تیز کرد

آروشا ابرو بالا انداخت با این قیافه؟ - لوازم

آرایش داری؟ -

با چشم به دنبال کیفش گشت

- .تو کیفمه بردار خودت

سمت میز پاتند کرد

سرش یک لحظه گیج رفت

زانوهایش نیمه خم شدند، آهیل در جایش نیمخیز

شد.

طنین کف دستش را سریع سمتش گرفت

- خوبم

بی توجه به حرف طنین، رو به آروشا کرد

- آروشا یه آب قندی جیزی بده

!بهش... مثل میت شده

آروشا در حالی که از جا بلند میشه تکهایش را

پراند.

- !دست باعث بانیش درد نکنه

آهیل دوباره چشم بست و به حالت قبلش

برگشت

بعد از چهل دقیقه گریم و آرایش، لباس های گران

قیمتی که در شمال آهیل برایش خریده بود را

تن زد.

لباس ها تن سنگ میرفت؛ زندهاش میکرد سانتال ن

...طنی کرده که جای خود داشت

شلوار نود سانتی سفیدی که سر دو زانویش

پاره

بود. کت زرد جیغ، روسری کوچک با طرح های پیچ در

پیچ زرد و سفید و بنفش

کفش های پاشنه بلند زرد ست شده با کیف کوچک

مارکش

عطر و ساعت قرض گرفته از آروشا؛ کلا آن مردهی

...متحرک را به زنی بر و رو دار تبدیل کرده بود

آروشا سر تا پایش را با تحسین برانداز کرد

- همین این ریختی رفتی جلو اون

تخم جن که بلا ملا سرت آورده

معذب موهای بلندش را کمی داخل داد

- من همیشه این ریختی نیستم الان فقط میخوام

حال افتضاحم معلوم نباشه

- الان از جلو آهیل با این سر و وضع رد نشو به

نظرم

من که دخترم آب از لب و لوچهم راه افتاد. اون مرتیکه

!همه کاره که جای خود داره

صدای زنگ موبایلش اجازه نداد جواب آروشا را

دهد.

.امیر سام بود

.تماس را رد کرد و سمت در قدم برداشتا هیل بدون اینکه از جایش بلند شود، با چشم

طنین

.را درسته قورت داد

بعد بی خیال نگاه گرفت و چشمان آرایش شدهاش را .صید کرد

- شمارهمو داری... اگه چیزیت شد

...زنگ بزنی پیام ببر

.نگذاشت ادامه دهد

- .نمیخواه. امیر هست

.آهیل با تمسخر چشم ریز کرد

- به امیر جون میگی پسر حاجی سیخم زده بیرم دکتر زنان؟

نفسش از شدت بی حیایی آهیل در سینه گره

خورد.

سریع سمت در رفت

- خداحافظ

از ترس اینکه شمارهی طبقه روی آسانسور بیفتد و

امیرسام بیکار پیگیر شود؛ دقیقا از واحد آهیل تا لابی

برج را طوری طی کرد که انگار سگ هار دنبالش گذاشته

با نفس نفس خودش را در لابی انداخت

امیرسام با قیافهی برزخی تپش را رصد کرد

بدون کلامی حرف آرنجش را در دست فشرد و سمت

سراتوی سفیدش کشاندش

طنین را بی ملاحظه درون ماشین پرت کرد

تمام جانش تیر کشید

کسی نبود بگوید بی وجدان این دختر به زور

آرامبخش کمی آرام شده

این حجم از خشونت علیه کسی که دنیایش را باخته

!اصلا روا نیست

- ...سامی

فریادش کلام طنین را در نطفه خفه کرد

- !ببند دهنتو

تنش را ترسیده سمت در کشید

- طنین من بی غیرتم؟

جواب نداد

!هم میترسید، هم قهر کرده بود به اصطلاح

- جواب منو بده

کف دستش را چندبار محکم روی فرمان کوبید و

اینبار

:بلندتر پرسید

-	من بی غیرتم که تو یه هفتبس
	گم و گور شدی بی اینکه ب ه

کسی بگی؟

طنین مردمک چشمش را کلافه در حدقه

چرخاند

خودش کم بدبختی نکشیده بود که حالا امیرسام

...اینگونه توییخش میکرد



- !من دارم با تو حرف میزنم  
چشم هایش از هجوم اشک گرم شد

یک بار جلوی آهیل و یک بار جلوی آروشا غرورش با  
اشک هایش پایین آمده بود

خب آن موقع میتوانست حال ناخوشش را بهانه کند

!اما حالا؛ کاملا حواسش سر جایش بود سرش را بالا گرفت و با نفس عمیق سعی کرد  
جلویاشک های سیل شده پشت سد چشمانش را

بگیرد.

سکوتش که طولانی شد، امیرسام نیم نگاهی . سمتش انداخت

با دیدن فک قفل شده اش، فهمید کمی زیاده روی . کرده

- به آذر زنگ بزن بگو میای خونه حاج بابا

- .نمیام اونجا من

.چپ چپ نگاهش کرد

- باید بفهمیم کدوم خراب شده ای بودی یا نه ؟

.طنین دیوانه بود

امیرسام هم کاملاً بر دیوانگیاش واقف

دریده به چشمان امیرسام خیره شد.

- !یه کلمه دیگه ادامه بدی پشیمونت میکنم

- ...مثلاً میخوای چه

نگذاشت حتی جمله‌اش تمام شود

در ماشین را باز کرد و با تمام سرعتی که داش

از

ماشین پیاده شد.

تا امیرسام از شوک خارج شود؛ او دربست گرفته و

...آدرس عمارت حاج فتح را داده بو دشماره های امیرسام را هم در تمام پیام

رسانه‌هایش .مسدود کرد

به غول مرحله داشت نزدیک میشد

!آذر

سر سوزنی حسابش را نمیبرد اما الان که مقصر بود، کمی تا قسمتی مجبور میشد زبان درازش

را

غلاف کند

با استرس در را باز کرد

- من اومدم

.جوابی نشنید

شاید خدا دلش به حال وضع اسفبارش سوخت که

.آذر خانه نبود

با ته مانده رمقی که برایش مانده بود، خودش را درون

اتاقش انداخت و با همان لباس ها روی تخت پهن شد.

.چشمانش بر اثر داروها همچنان گرم بود زحمتی نکشید برای خوابیدن و تقریباً دوباره

از

.خستگی بیهوش شد

آذر نزدیک سپیده دم به خانه برگشت. طبق عادت ای ن

چند روز غیبت دخترک؛ ناامید در اتاقش را باز کرد و

.نالید

- چی میشد تو هم یکممتانت طرلان تو وجودت بود؟ اص لا بخت منو از اول سیاه نوشتن. ن

ه

...از شوهر شانس میارم نه از بچه خبر تو بیارن طنین. من که مثل

روز جلو چشمم روشنه یه گندی بالا...می

با دیدن ح جم مچاله شده گوشهی تخت؛ حرفش را خورد

ناباور نزدیکش شد

- طنین؟

طنین با غرولند غلتی سر جایش زد

آذر اینبار بی ملاحظه جیغ کشید

- گیس بریده کجا مرده بودی؟

چشم های طنین تا آخرین حد باز شد

با نفسی تند شده یک ضرب نشست چته آذر؟ میخوای نیومده بکشیم؟ -

- کاش مرده بودی از دستت راحت میشدم. حا جفتاح یه عمر آبرو نخریده واسه خودش

که توی بی آبرو

یه شبه نقش بر آبش کنی

نیشخند زد

تلخ نیشخند زد

- اون خیر ندیده یه آهیل پس انداخته صدقه جاری دنیا

آخرتسه. هم اینور تگری میزنه به آبروش؛ هم اونور

...چوب میکنن تو

- نامرد پشت سر میت درست صحبت کن

بی حوصله به آذر نگاه کرد

- فاز تو درک نمیکنم مامان. نصفه شبی خودت معلوم نیست از کجا اومدی رفتی بالا منبر برا من از میت و آبرو حرف میزنی؟  
با حرص به خیالی طنین تشر زد

- فکر کردی همه مثل خودت بی عارن که نصف شب برن پی عیاشیشون؟ خونه خالت بود م  
بیشعور

.پتویش را روی سرش کشید و پشت به آذر کرد- .به من چه؟ برو شوهر کن اص لا

.مگه مهمه؟ برو بیرون بذار بخوابم

.پتو را از سرش چنگ زد

- پاشو سوهان روح من... پاشو م ن

...بمیرم راحت شم از دستت پاشو تا سگ نشدم طنین. ی ه

هفتهس مدرسه نرفتی اخراجت

!میکنن احمق

به گندی که با آهیل بالا آورده بود کنایه زد، دخترک

.خودآزار

- مگه آهیل مرده منو اخراج کنن؟

.صدای آذر تحلیل رفت

- پیش اون پسره بودی؟

جوابش را نداد.

- طنین چکار کردی؟

با اوقات تلخی از تخت کنده شد و سمت کمدش

رفت.

مانتوی زاپاس مدرسه‌اش را چنگ زد.

- زدی خودتو بدبخت کردی نه؟

سر تا پای بیش از حد آراسته شده‌اش را با وسواس

کاوید و دوباره با خودش تکرار کرد.

- آره دیگه خودتو بدبخت کردی که این ریختی آوردنت. خونه

- با سامی اومدم

آذر بهت زده دست یخ کرده‌اش را جلوی دهانش

گذاشت.

-	بهش که چیزی نگفتی؟ طنین این
	رسوایی به گوش عموهات بخوره

!سرتو میبرن

بغضش دوباره در نقش تیغ در گلو، برندهی اسکار شد.

نگذاشت اما یشمی هایش ذرهای تر شوندپالتوی پافر صورتی براقش را با بوت  
نقرهایش ست  
کرد.

مقنعه مشکی را سرش کشید و کیف ست بوتش را برداشت

- طنین میفهمی چی میگم؟

جلوی میز توالتش ایستاد

لوازم آرایش مارک آروشا، همچنان سرجایشان خشک

شده بودند

با دستمال مرطوب کمی از غلظت آرایشش

کاست

- پسره بلا ملا که سرت نیاورد؟

کاسهی صبرش لبریز شد

منظورش دقیقا از " بلا ملا " چه بود ؟

اگر مفهومش میشد همان یک شب شومی که

با

آهیل گذراند و تنها نقطهی سفید زندگیش را هم

لکه دار کرد؛ باید میگفت که بله! " بلا ملا " سر مآمده، اما به خاطر نفهمی و حماقت خودم نه  
زیاده  
!خواهی آهیل  
هر بار که یادش به همراهی آهیل در معاشق ه  
میافتاد دلش مالش میرفت  
دوست داشت وقتش را داشته باشد تا یک دل سیر  
تمام جانش را پاک کند  
احساس میکرد بوی گند تعفن گرفت ه مامان ولم میکنی؟ -

- حتما باید ولت کنم تا کوس رسواییت عموهای وحشیتو خبر کنه بیان  
زنده زنده چالت کنن نه؟  
بی حس به آذر خیره شد

یه عمر بالا سرم نبودن! از الان به	-
بعد رگ غیرتشون میخواد با د	

کنه؟

ادامهی حرفش را داد کشید

- غلط میکنن تو زندگی م دخالت کنن... اگه یه کلمه حرفبزنن به همون  
خدایی که



نمیشناسیش آذر چشم میندم رو همه چی و ازشون شکایت  
 میکنم. اینو بگو بهشون. من خراب دو عالمم که بشم به اونا هیچ  
 ربطی نداره! همونطور که ت الان نبودید؛ از الان به بعد هم  
 نباشید! هم تو، هم اون عموهای

خوش غیرتم.

صدای بوق سرویسش نگذاشت بیش از این کری

خوانی کند.

سمت در دوید.

تمام طول مسیر قنبرک زده به ماشین ها و درخت ها

نگاه میکرد و چیزی یادش نمی ماند

وارد مدرسه که شد؛ برخلاف همیشه کسی

استقبالش نیامد. حتی دوستانش

هر کس که نگاهش میکرد با تاسف و حیرت سر در

گوش کناریاش میکرد و یاوهای میپرانندگیج از سنگینی نگاه ها سمت کلاش روانه

شد.

از اکیپ به ظاهر صمیمیشان، یلدا، شمیم، طاهره،

نیلا؛ هیچکدام سمتش نیامدند

بعد از ورودش فضای کلاس به قدری سنگین شد که  
طنین کاملاً فهمید مشکل وجود اوست

متعجب پرسید:

- ارث باباتونو خوردم اینجوری نگاه میکنین؟

از تمام بچه های کلاس جیک کسی درنیامد. ت ا  
بالاخره نیلا نیشخند صداداری زد

-	گند کاریا رو این میکنه،
	جوابشو ما باید پس بدیم، دو قورت

!و نیمش هم باقیه

هنوز نمیفهمید مشکل کجاست

- چه مرگته نیلا؟ سرویس دادی پولت ندادم؟

- !سرویسو که فعلا شما میدی طنین خانوم

بدقلق گفت:

- چی داری بلغور میکنی برا خودت؟ مخت تاب برداشته؟

یلدا هم به خودش جرات حرف زدن دا دمخ کسی تاب برداشته، تو دیگه شور قضیه -

رو

!درآوردی

- !آدم چقدر میتونه دیگه عوضی باشه آخه

.کیفش را عصبی روی میز پرتاب کرد و داد کشید

- یکی میشه به منم بگه تو این خراب شده چه خبره؟ خیر سرم !بعد یه هفته اومدم مدرسه

:طاهره آرام گفت

- گوشه که داری خدا بخواد؟ برو تو

!گروه مدرسه بین چی شده

گروه مدرسهبان بالغ بر دویست نفر مخاطب

داشت.

.پیام های ناخواندهاش هزارتا را هم رد میکردند

.پیام ها تمامش بد و بیراه بود

فحش هایی که نثار شخص طنین نام کرده

بودند.

همچنان نمیدانست چرا اسمش نقل گروه

است.

.دیگر مابقی پیام ها را نخوانده رد کرد

.تا به چند عکس و ویدیو رسید

.فیلم اول را باز کرد

او بود که دور آهیل پیچ و تاب میخوردنور بفنش و زاویهی فیلم برداری شده، صورت  
طنین را

کاملا واضح در تصاویر انداخته بودند

فشارش در کمتر از یک لحظه افتاد

رنگش مثل شخصیت های کارتونی یکباره سفید

شد.

زانوهایش را حس نکرد

ناتوان روی صندلی پخش شد

بندهای تاب به دست آهیل در تنش سر خورد و

او

حالا علاوه بر تصاویر مات ذهنش؛ فیلم تاریک

ترین

شب زندگیاش را هم نظاره میکرد

گرمی اشک روی گونه هایش را حس کردصورت آهیل مشخص نبود اما، تنش کاملا واضح

بود.

تنی که دور بدن طنین قفل شد

دست هایی که لگنش را چنگ زد

اسری که در گردنش فرو رفت و وای  
 وای از طنینی که بعد از دیدن آن فیلم ها، یکبار دیگر  
 !مرده بود  
 عکس ها همان بود و در تمامیشان صورت طنین واضح  
 و از کل هیک و صورت آهیل تتوی روی شانهاش .مشخص بود  
 وگر نه چهرهاش یک درصد هم قابلیت شناسایی !نداشت  
 با چشم هایی که صفحهی گوشی را مات میدید،  
 چشمش به شمارهی ناآشنا که این تصاویر را .فرستاده بود خورد  
 !این ها به کنار، مهم پیام زیر تصاویر بود ارتباط دختر ساله از دبیرستان فرشته با مرد  
 " " !متاهل

و بعد، عکس های برش داده شده از آهیلی که زن و بچه ای را در آغوش کشیده بود و آن  
 تتوی !مزخرف

آن زن و بچه احتمال زیاد رها و نویان بودند اما، در این  
 عکس ها هم صورت هیچکدامشان مشخص  
 نبود.  
 فقط طنین بخت برگشته، اقبالش سیاه شده

بود.

گوشی برایش یک تن وزن داشت

موبایل از بین انگشت های سر شدهاش افتاد و

صفحه‌اش هزار تکه شد

صدای منصوری، مثل صور اسرافیل قیامت را در سرش زنده کرد

- مهرگان گورتو گم کن بیا دفتر

همین الان

جان از تنش رفت

!آهیل برایش نحس بود

از اولین برخوردشان تا به حال، انواع و اقسام مصیبت

ها بر سر طنین نازل شده بود و این دوتای اخیر دیگر

نوبرش را آورده بودند

چشمش مات میدید و سرش گیج میرفت

تنش یخ کرده و گوشش زنگ میزد

داشت میمرد و خودش خبر نداشت

مثل مردهی متحرک پشت سر منصوری به راه

افتاد

طعنه و کنایه‌ی بچه‌ها را نمیشنید

بدبخت شده بود  
...بیچاره دخترک

احساس میکرد پوستش آتش گرفته و عرق سرد

راه

خودش را روی تیره‌ی کمرش پیدا کرده

منصوری داد میزد، گرمی تهدید میکرد معاون های دیگرش با چشمان وق زده مرثیه

میخواندند و گوش های او فقط زنگ میزد

...دریغ از فهمیدن یک کلمه حرف

سیلی محکم گرمی روی گونه‌هایش خلسه را از سرش

پراند

حالا صداها با قدرت هزار برابر به مغزش حمله

کردند

- مدرسه رو با اونجا اشتباه گرفتی؟

- !زنگ بزن ولیت بیاد

- خانواده درست حسابی داری اصلا؟

- شرم حضور دارم با جناب افخم این رسوایی رو! درمیون بذارم. حتی اگه برادر خوندهت

باشن

دیگر نتوانست جلوی نیشخندهش را بگیرد.  
سیلی کرمی آن طرف گونهایش را هم سر کرد

-	میخندی؟ بعد این افتضاحی که
	به بار آوردی میخندی؟ پوستتو

میکنیم.

حس هایش پر کشیده بود

طنین از هجوم یکبارهی احساسات، بی حس شده

بود.

با چشمان بی فروغش به منصوری نگاه کرد همیشه تلفن بدید زنگ بزخم سرپرستم

بیاد؟ -

- صداتو ببر... دخترهی بی حیا

- دریدهی بی خانواده. چطور روت میشه تو چشم

ماها نگاه کنی؟

هر چه از دهانشان درآمد بارش کردند و او از افت

فشار، مغزش بی حس بو د

انگار که دنتول زهرماری با آن عصارهی مرزه را روی

چربی های مغزش خالی کرده باشند



بی حس بود

س

بی ح

افکار یکی در میانش مانند نسیمی مغزش را خنک  
میکرداگر کمی بیشتر ادامه میدادند، خالقش را ملاقات میکرد

کسی تلفن بی سیم را در صورتش پرتاب کرد

- زنگ بزن والدینت بیان این گندی که زدی رو جمع کنن.  
زودتر باید بیرنت مدرسه شبانه روزی. اینجا جای هرز پریدن  
نیست. دخترهی

بی خانواده

پی در پی به خانوادهی نداشتهاش اشاره میکردند و

اثرات دنتول مغزش را می پراندند

کم کم احساس میکرد صورتش دارد گر میگیرد کسی حق نداشت یتیم بودنش را در

سرش

بکوبد!

کسی حق نداشت هرز پریدن مادرش را پای او

...بنویسد

اکسی حق نداشت

.گوشی را در دست گرفت

شماره موبایل آذر جلوی چشمش میرقصید و .انگشتانش، شماره‌ی زیادی رند آهیل را گرفتند صدای خواب آلودش پس از چند بوق، در گوش ی .پیچید

- بله خانوم منصوری؟

- !طنینم

خودش وحشت کرد از صدای گرفته خواب هیل اش، آ

.مانده که جای خود داشت

- چی شده طنین؟ رفتی مدرسه؟

...حالت بد شده؟ پیام ببرم

.بین حرفش پرید

- !بهم میگن دخترهی بی خانواده اینا میخوان آدمم کنن. میگن اخراجی! باید خانواده نداشتم بیادواسه خبطی که کردم، پروندهمو

بذاره زیر بغلم ببرتم مدرسه شبانه.روزی

.خواب از سر آهیل پرید

منصوری به گمان اینکه آذر پشت خط است کری .خوانی کرد

- پس چی فکر کردی؟ با مرد متاهل ارتباط داشتی میخوای رو سرمون هم حلوا حلوات کنیم؟ بگو زودتر بیان وجود نحست رو از مدرسه ما! بیرن شاید تیغ گلوی طنین، واگیر دار بود که به صدای آهیل هم سرایت کرد

- چی میگن اینا طنین؟ چی شده؟

- عکس و فیلمامون تو مدرسه پخش شدهآب دهانش را قورت داد. اشکش یک دم بند  
نمیآمد  
!بی صاحب دور و

ار

بی توجه به گوش های فعال و مغز های فعال ت. برش؛ صدایش زد

- آهیل میگن با مرد متاهل ارتباط داشتیم. میگن من یه  
خونواده رو پوکوندم! چی میگن اینا؟ یا الان بیا مدرسه گند تو  
جمع کن... ی ا

بیا...

منصوری تلفن را از دستش کشید

- بی همه چیز زنگ زدی به دوست پسرت به جای خانوادت؟

بی توجه به عز و جز های منصوری حسرت

خورد.

احسرت جمله‌های که ناتمام ماند

"یا بیا بالا سر جنازهم"

باید جمله‌اش را کامل میکرد تا آهیل وخامت اوضاع را بفهمد

نگذاشتند

نگذاشتند حتی آخرین حرفش را بزند، این دخترکی

!که آتش نخورده و دهان سوخته شده بود

-	آهیل بیا پایین دیگه. چرا دست
	دست میکنی؟ الان دختره رو

تیکه پاره میکنن!

عاجز به آروشا نگاه کرد و بی توجه به حرفش

پرسید:

- کی عکسا رو پخش کرده آخه؟ کی عکس گرفته اصلا؟

آروشا با لبخندی حرصی لب زد جز اون زن کی میتونه گرفته باشه؟ -

شناختی هنوز ذات خرابشو؟

- وای آروش... به خدا اگه کار اون زنیکه باشه؛ دیگه  
!کوتاه نیام! روزگار شو سیاه میکنم آروشا در ماشین را باز کرد و دست آهیل را  
محکم

.کشید.

- فعلا بیا طینو نجات بده تا اونناظمای وحشیش زنده زنده  
!سلاخیش نکردن  
نیم ساعت از تماسش با آهیل گذشته بود و قدر نیم  
قرن حرف شنیده بود از کادر آموزشی بیشتر حرف ها هم حول این میچرخي ، که چه طور

این رسوایی بزرگ را با جناب افخم درمیان  
بگذارند.

طین دوست داشت فریاد بکشد؛ سر دیگر این  
!رسوایی عظیمالشان آهیل افخم است

آن مرد عضلانی با تتوهای پیچ پیچ و بچه بغل؛ آهیل  
!افخم است

صداها، قاتل روح و روانش میشدند و او، خیره به در  
بستهی دفتر؛ رویایی در سر میپروراند که اگر چند  
دقیقهی دیگر آهیل نرسد، بی شک خودش قاتل

جسمش میشود

!و بالاخره انتظار به پایان رسید

در دفتر مدیر با صدای بلندی چهار طاق باز شد و

...آهیل و آروشا وارد شدند

همهی سرها با طرف در چرخید

رنگ تک تکشان با دیدن آهیل پرید و طنین تازه

توانست نفس بکشد

آهیل با دیدن صورت طنین، بی توجه به جمعی ت. خشک شده، وحشت زده سمتش رفت

جلوی طنین، روی زانو نشست

دو طرف صورت طنین را در دست گرفت و نگران

از

قیافه ی نزارش پرسید

- خوبی طنین؟ چرا این شکلی شدی؟

آروشا رو به کرمی تشر زد

- معلوم هست تو این خراب شده دارید چه غلطی

میکنید؟

- شما چه کارهی مهرگان هستید؟

آروشا رگ حمایتش بد بالا زده بود.  
گند را برادرش زده؛ حرف را دختر طفل معصوم باید

میشنید.

با سینهی سپر به زن حمله کرد

- خواهرشم

- خواهرتونو جمع کنید خانوم محترم. با مرد متاهلارتباط داشته! مایهی سرافکنندگی

این چیزا رو جلوی

جناب افخم بگم ولی خواهرتون یه زندگی رو نابود

کرده! یه خانوادهی خوشبخت به خاطر

...هوسبازی

آروشا اجازه نداد زن حرفش را کامل کند

با تمام قدرتش سیلیای زیر گوشش کشیداز صدای سیلی همه ساکت شدند و سر

سمتشان

چرخاندن

آروشا با حرص انگشت اشاره‌اش را سمت کرمی

گرفت.

- از سنت خجالت بکش پیرزن! یه پات لب گوره و انقدر  
راحت آبروی یه دختر هیجده ساله رو میبری؟  
کرمی بهت زده دستش را روی گونهایش گذاشت و  
سمت آهیل چرخاند.

- جناب افخم این خانوم روی کارمند دولت دست بلند کرد.  
ازتون خواهش میکنم شما باهاشون  
برخورد کنید.

طنین بی حس سرش را روی پشتی صندلی گذاشت  
و به خوش خیالی کرمی نیشخند زد میتوانست امیدوار باشد که کرمی دست در  
لانهای

!زنبور کرده با این کارش  
:آروشا با تمسخر حرفش را ادامه داد

- جناب افخم قصد ندارید به دستگلتون رسیدگی کنید؟  
آهیل از صورت سرد و رنگ پریدهی طنین چشم گرفت  
و پشت میز مدیریت نشست  
از صورتش کلافگی میبارید  
با سر اشاره زد همیشان بنشینند



آروشا کنار طنین نشست و دست یخ زدهاش را در

دست گرفت.

آهیل تیغهی بینی اش را با دو انگشت فشرد و کادر

آموزشی را خطاب قرار داد

- از اول تعریف کنید بینم قضیه

چی.

منصوری از جا بلند شد و تلفن همراهش را افقی به

دست آهیل داد.

- میدونم گفتین طنین رو شما و حاج فتاح به فرزند خوندگی

گرفتید. سخته براتون حتما که

جواب محبتاتونو اینطوری داده

ولی بهتره اول این فیلم رو ببینید تا بفهمید ما چرا انقدر عصبانی

هستیم.

آهیل بی حرف گوشی را گرفت و آروشا صدا بالا

برد.

- من حالم از تو و امثال توی سر تا پا مدعی بهم میخوره. آروشا  
نیستم دهن تک تکتونو سرویس نکنم. آهیل لالی؟ یه چیزی  
بگو

!بهشون خب

چشم هایشان از حدقه بیرون زد

کم کم داشت دستشان میآمد که با آدم های

اشتباهی در افتادهاند

!اما هنوز سورپرایز اصلی مانده بود

آهیل فیلم ها را یک به یک دید و رگ شقیقه اش هر

لحظه بیشتر متورم شد

و در آخر پیام زیر فیلم ها، شکش را به یقین تبدیل

کرد.

عکس های سه نفرهای که فقط رها میتوانست

آن

ها را داشته باشد.

از بینی اش آتش بلند میشد

:منصوری حق به جانب گفت

- حالا به ما حق میدید که این

...دختره رو

عربدهی آهیل برق از سرشان پراند

- !خفه شو

آروشا باز میترسید آهیل از روی عصبانیت کاری

کند

سمتش رفت و لیوان آبی برایش از پارچ روی میز ریختمیدانست آهیل، حاج فتاح نیست

که آبرویش برایش

مهم باشد

در کم تر از یک ثانیه میتوانست گند بزند به تمام

آبروی خاندان مزخرفشان!

لیوان آب را تا قطره‌ی آخر، یک نفس سر کشید و بعد

طوری روی میز کوبیدش که شیشه هایش هزار تکه

شد. دستش را هم زخم کرد

موبایلش را از جیب بیرون کشید و در تاریخچه‌ی. تماس هایش دنبال شماره‌ی رها گشت

- آهیل باز داری چه کار میکنی؟

...الان عصبی هستی

در بین صحبت های آروشا، یکی از کار آموزشی خواست از در خارج شود که آهیل دوباره

بی اینکه

جواب آروشا را دهد، صدا روی سر انداخت

- هیچ کس حق نداره از اتاق بره
- بیرون! برو آروش در رو قفل کن
- بشینین تا تکلیفتونو روشن کنم
- تماس را برقرار کرد

صدای عشوه گر رها که به گوشش خورد؛ با ت صدایی آرام که لرزه بر اندام رها میانداخت

تنها یک

چیز گفت

- من آبرو تو رو نبرم؛ بی غیرت عالم! فیلم من و زمو پخش میکنی؟ طهماسب از این لحظ

ه به بعد فقط بگرد دنبال سوراخ! موش که پيله کردم بهت دیگه

و امان نداد کلمهای از خودش دفاع کند

تلفن را روی میز پرت کرد و رو به جمع گفت

- یه موضوعی اینجا باید شفاف

سازی شه

یخی های شعله ورش را به چشمان بستهی طنین. دوخت

- تمام شایعه های مربوط به طنین باید در کمترین زمان ممکن پاک

!شه

.منصوری ناباور نگاهش کرد

- ...جناب افخم کدوم شایعه فیلمش

- !فیلم و زهر مار! اون مرد توی فیلم منم

:تخت سینهاش کوبید

- !من

یقهی پیراهنش را عصبی پایین کشید و دنبالهی تتو را

.نشانشان داد

- اون تتوی کوفتی مال منه! طنین زن منه! چی بلغور میکنید دو ساعته واسه خودتون؟ بدم

باباتونو بیارن جلو چشاتون؟ آوازهی کله

خر بازیای پسر ناخلف حاج فتاح ب ه گوشتون نخورده؟

!هیچکس دیگه حتی جرات نکرد نفس بکشد

:با تحقیر پرسید

- اخراج؟ طینو از مدرسه اخراج

!کنید؟ نصف مدرسه به نام طینه میتونه همتونو با لگد بندازه

!بیرون

دستش را عصبی روی صورتش کشید و عربده

زد:

- خانواده خوشبختو نابود کرده؟ چقدر حقیرید آخه؟ یکم تحقیق کنید بد نیست بقران! از کدوم خانوادهای که طنین خراب کرده حرف میزنید؟ این دختر فتنه گریش کجا بود؟ دست خونینش را مشت کرد و از جا بلند شد

-	فقط یه روز وقت دارید شایعه های
	مزخرفو تغییر بدید! وگرنه به جرم

انتشار فیلم و عکسای خصوصیم

پدرتونو درمیارم!

و بعد، به چشم به آروشا فهماند طنین را هرچه

.سریع تر از مدرسه خارج کند

به کمک آروشا داخل ماشین نشست و سرش را به

.شیشهی خنک تکیه داد

- منو ببرید خونه

- مدیر و معاونات به آذر چیزی نگفتن؟

- ...نمیدونم

.آهیل از داخل آینه نگاهش کرد

دو دل بود برای گفتن حرفش

- هر وقت خواستی میتونی بیای

!خونه من

طنین به جای جواب؛ صورتش را بیشتر سمت پنجره .چرخاند

- آهیل راست میگه طنین! بالاخره غلطیه که کرده. باید جورش هم

.بکشه

:برای خاتمه دادن به بحث گفت

- .آذر الان خونه نیست. اوکیم من

.آهیل ماشین را جلوی عمارت نگه داشت

- .کاری داشتی زنگ بزن

به سر تکان دادنی اکتفا کرد و از ماشین پیاده

شد.

.همانطور که انتظار داشت، آذر خانه نبود بی آنکه لباسش را درآورد

.مسخ شده به سقف زل زد

.مغزش پر بود از خالی

نفهمید چقدر در همان حالت مانده اما تاریک شدن

اتاقش؛ خبر از غروب خورشید میداد  
 چشمانش گرم شد. خواب در آغوشش کشیدشاید ساعت سه نصف شب بود که آذر گیج  
 و منگ  
 به خانه رسید  
 تا خرخره الکل خورده بود  
 تلو تلو میرفت  
 کل شب، فیلم های پخش شده از دخترش، جلوی  
 چشمانش جولان میداد و او تنها میتوانست پیک  
 های نوشیدنیش را سنگین تر بردارد  
 با چشمانی خیس از اشک وارد اتاق طنین شدبی ملاحظه در را بهم کوبید و چراغ را روشن  
 کرد.  
 طنین با تکان شدیدی از خواب پرید  
 بی حرف به حال نزار آذر نگاه کرد  
 از وقتی دکتر اخطار جدی به خاطر چرب بودن کبدش  
 داد؛ دور الکل و سیگار را یک خط قرمز کشیده  
 بود.  
 اما الان؛ سخت نبود حدس زدن علت حال آذر  
 - ...طنین کاش میمردی



قلبش مچاله شد

زانو هایش را در آغوش کشید و به آرزوهای رنگین

مادرش گوش فرا داد

- !کاش اصلا به دنیا نمیامدی

.گونهایش را به سر زانوهایش چسباند

.آذر چمدان طنین را از بالای کمد پایین آورد

- طنین من تو رو به آبروم ترجیح

...نمیدم! بفهم اینو

مگر نمیدانست؟ آذر روباه دورویی بود که برخلاف

!تمام کاراش؛ خوب بلد بود حفظ ظاهر را خیلی خوب این موضوع را میدانست. پس چرا

دوباره

...چشمش سوخت از شنیدنش

...چرا سر زانوهایش از اشک خیس شد در کمدش را باز کرد و بی حال وساییش را داخل

چمدان ریخت

-	قبل از اینکه اون عموهای وحشیت
	سرم خراب شن... خودم از خون ه

.میندازمت بیرون

با پشت دست عصبی صورتش را پاک کرد و مابقی

وسایل را در چمدان چپاند

- میگم... میگم طنین مرده خب؟

:آب بینی اش را بالا کشید و کشدار لب زد

- طنین واست به مجلس ختم آبرومندانه میگیرم... طنین اینجوری هم آبرومو میخرم هم

جون تو رو! طنین عموهات و حاج بابات اون فیلما رو بینن خونمون

رو به آتیش میکشن

زیپ چمدان پر شده را کشید

کف دستش را رویش کوبید

- کارتتو هم گذاشتم داخلش. پر تا پر پول میریزم واست. فقط ی ه جوری زندگی کن که

بتونم ب ه همه بگم مردی! طنین ما آبرو

...داریم. نمیتونم

با صدای بغض دارش؛ حرف آذر را قطع کرد

- آذر... دیگه رغبت نمیکنم حتی

!مامان صدات کنم

تن سستش را از تخت جدا کرد

چمدان را از دست آذر کشید و سمت در رفت

- گور پدر ساعت! مرده که شب و

...نصف شب نمیشناسه

چقدر خدا را شکر کرد که آژانس تاکسی، سر

.کوچیشان هست

.چمدان به دست تا آژانس رفت

لباس هایش همان لباس های صبح بود. بدون ذره‌ای

.تغییر

با فرم مدرسه، چهار نصف شب در خیابان جولان

!میداد و خوشا به غیرت آذر

.در شیشه‌های آژانس بسته بود

.کف دستش را چند بار به شیشه کوبید

.مرد؛ به سر و وضعش آزار دهنده بود

ی

نگاه منش

.در را برایش باز کردند

.بی حرف پس و پیش؛ آدرس خانگی آهیل را داد

- میتونی ببریم اونجا؟

.مرد دو دل سر تکان داد

جلوی برج آهیل که رسید؛ چراغ های خاموش برج، از

آمدن پشیمانش کرد

اما چاره ای نداشت

جایی نداشت

کسی را نداشت

زنگ واحدش را زد

از جلوی دوربین آیفون کن ار رفت تا آهیل جواب دهد.

کسی جواب نداد که دوباره زنگ زد

اینبار صدای خش دار و خواب آلود آهیل در آیفون پیچید

- کیه؟

خودش را جلوی دوربین کشید

چشمان بی فروغش را به لنز آیفون دوخت

خواب از سر آهیل پرید طنین تویی؟ چی شده باز؟ -

- باز کن درو پیام بالا

آهیل جلوی در منتظرش ماند

با دیدن چمدان درون دست طنین متعجب نگاهش کرد

- آذر از خونه انداختم بیرون

آهیل چشمش را با درد بهم فشرد

- جایی ندارم برم

خودش را از جلوی در کنار کشید

- بیا داخل. حلش میکنم

هنوز پایش را داخل خانه نگذاشته بود که زنی ب ا

لباس شخصی از اتاق خواب آهیل بیرون آمد

معه اش بهم پیچید از دیدن این صحنه چشمش سیاهی رفت .

- برو بیرون دیگه. کارم تموم شد

- اول پولم

- برو کارت به کارت میکنم برات

زن با لبخندی حرص درآر سرش را به چپ و راست . تکان داد

:آهیل زیر لب با حرص زمزمه کرد

- ...گور بابات زنیکه

- بمون همینجا الان میارم پولتو

!

چک پول ها را از کیف پولش بیرون کشید و با لباس

های دخترک بیرون برد

موهای هفت رنگش را زیر روسری کوتاهش سر

داد و

قبل از اینکه از در خارج شود، با پرویی به آهیل نگاه

انداخت.

- ...شماره‌مو بزن اگه خواستی

- ...لازم نکرده. زودتر برو فقط

از اینکه طنین او را در این وضعیت دیده بود؛ عذاب

وجدان داشت

!و کمی که نه، خیلی از خودش بدش می‌آمد

در را بست و سمت آشپزخانه حرکت کرد

گیج دور خودش چرخید

نمیدانست چه کند

شمارهی آروشا را گرفت و خودش را برای شنیدن

رکیک ترین کلمات عمرش آماده کرد

صدای گرفتاهش در گوش پیچید

- چرا نیمیری آهیل از دست راحت شم؟ باز تو پیدات شد شبو نصف شب آرامشو ازم بگیری ک... خان؟

- گوشهی چشمش از آن الفاظ زشت چین خورد آروش؟ یه لحظه گوش میدی به من؟ -

- ها بنال

- طنین باز از حال رفت. چه کارش کنم؟ طنین نصف شبی خونه تو چی میخواد؟ - اول بگو چی بدم بهش. اون داستان داره -

نفسش را در تلفن صدادار بیرون فرستاد

- خبرت عسل داری تو خونه؟

آهیل متفکر سرش را خاراند

- نه

- درد... شکر داری؟

- آره نمک؟ - اونم آره -

آروشا بشکنی در هوا زد و با پیروزی ادامه داد

- حله پس! برو نمک و شکر و آب یخقاپی کن بده بخوره. مثل سرم. فشارشو میاره بالا

آهیل از تصور ترکیب سمی آروشا صورت در هم کشید

- نیمیره؟

- اون نه، ولی تو رو اگه تا دو ثانیه دیگه گوشه قطع

انکنی تضمین نمیکنم زن ده بذارم

:آهیل با نیشخند گفت

- اوکی بای

و در کمال بی فرهنگی گوشه را روی آروشا قطع

کرد.

به اندازهی یک قاشق چایخوری، ترکیب سرمیاش را

!چشید و صورت در هم کرد از طعم ابر مزخرفش

- .خدا رحمتت کنه طنین

دستش را روی شانهاش گذاشت و آرام تکانش

داد.

- .طنین پاشو واست به به آوردم

.طنین بی رمق، کمی پلکش را از هم فاصله داد

- .دهنتو وا کن

.جان مقاومت نداشت



آهیل یک قاشق پر، از آب قنِ دِ نمکی را درون دهان  
طنین ریخت.

س

تنها واکنشش فشردن چشمهایش بود و ب

!دخترک واقعا از پا افتاده بود

کل یک لیوان را که به خوردش داد؛ بالاخره کمی .توانست چشم باز کند

- جایی ندارم برم

- میدونم

- !تقصیر توئه ه

آهیل با زبان، لپش را باد کرد و چرخی به چشمانش

داد.

- !یکم بی انصافیه ولی اینم میدونم

- برام خونه بگیر

.ابروهای آهیل از درخواست ناگهانیش بالا پرید

- .بمون خونه خودم

- .آرامش ندارم کنارت

- اذیت و ازار کننده قرن بیستم که نیستماینجوری میگی! یه  
غلطی کردیم دو تامون خواستیم. جورشم با هم  
میکشیم. ننداز گردن من همه چیو  
با چشمانی خیس، به یخی های خونسرد آهیل خیره  
شد.

- جورشو بکش! من اندازه خودم کشیدم... تویی که بی خیال گند بالا آوردت زن میاری  
خونت و بساط عشق و حالت بر پاس. من به نوب ه  
-! خودم همه چیمو باختم

- باشه باشه فهمیدم. من بیشتر مقصرم که کنارت بودم و جلوی خودمو نگرفتم. قبول!  
مسئولیتشو  
گردن میگیرم.

طنین منتظر نگاهش کرد. کنجکاو بود بداند مسئولیت  
پذیری در قاموس آهیل، چه معنایی دارد

طنین خسته به تاج تخت تکیه داد

-! جور آینده ای که ازم گرفتیو بکش

آهیل نیشخند زد

- نکنه میخوای بگیرمت؟ بی خیال

.بابا! تموم کن افکار پوسیده رو واسه یه شب عشق و حال پیام

...بگیرمت؟ زکی

با آرامش مطلق لیوان درون دستش را روی پا تختی

:گذاشت و سوالی گفت

- مگه خرم گمشده باز زن بگیرم؟

.تو هم دیگه کوتاه بیا!

.طنین با حرص نگاهش کرد

.- واسه توی استاد مجرب یه تجربه

.آهیل نمایشی چشمش را گشاد کرد

...- برمیگردونم بهت دنیای

.حرفش را با جیغ قطع کرد

- روحمو

میخوای چکار کنی؟ آهیل زبانش را گوشه‌ی

.لبش کشید

.متفکر لب زد

- نکنه جدی جدی میخوای بگیرمت؟  
طنین بالشت کنارش را محکم توی صورتش  
کوبید.

- نه که ماشاالله پسر شاه پریونی، آقایی و متانت از سر و روت  
میباره، واسه همون میخوام هر .طور شده خودمو بندازم بهت  
:به سر تا پای خودش، اشاره زد و ادامه داد

- نیس که یه شصت سالیم هم شده و کسی نگرفتم. واسه  
!همون

:آهیل با طلبکاری جواب داد

- دلت هم بخواد... فکر کردی خداگوشتو میده دست گربه ای کهتو باشی؟ صد سال سیاه  
بشین

.تا پیام بگیرمت

:از بین دندان های چفت شده غرید

- !مرتیکه معتاد

زی زن با

آهیل موبایلش را در دست گرفت و حین اینکه کارش

را انجام میداد با خباثت لب زد

- !شوگر ددی جذاب

.طنین نیشخند زد

- .سقفو بگیر نریزه رومون ستون

!نارسیس. الههی جذابیت آهیل

سعی کرد بحث جنجالی و کاملا جدا از بحث الان راه .بیندازد

- راستی میلاد مرد؟ کشتیش؟ الان

یعنی قاتل حساب میشی؟ باید فرار کنی؟

حالا نوبت آهیل بود که از این تغییر جبهی ناگهانی .تعجب کند

طنین با کنجکاوی نمایشی خودش را نزدیک آهیل .کشید

:با هیجان ساختگی گفت

- واو... من تا حالا یه قاتلو از نزدی ک ندیده بودم. میشه بگی چه حسی داری؟ از زندگی

روزمرهت برام بگو. قاتلا غذا هم میخورن؟

...شماها

طنین پی در پی آهیل را ترور میکرد و چرت و پرت  
!..میپراند

چه خبرته دختر؟ یه سره تخته گاز	-
داری میری! میلاد زندهس	

خبرش؛

...

طنین با شرارت به یخی هایش خیره شد.

- حق با توه... جواب بده آینده ای که ازم گرفتیو چطور میخوای پس بدی؟  
نیشخند تمسخر آمیز آهیل، دندان نیش طلایش

را

نمایان کرد.

- فکر اینکه بگیرمتو از سرت بیرون  
!کن دختر آذر

از پنجرهی بزرگ خانه، به گرگ و میش هوا زل زده بود.

نخ به نخ سیگار روشن میکرد

...سیگار بعدی را با آتش قبلی

کم تر از یک ساعت دیگر کلاس های طنین برگزار

میشد و او همچنان خواب بود.

احساس میکرد مسئولیت تک تک لحظه های زندگی طنین از این به بعد روی دوش خودش است.

دوست نداشت به عذاب وجدانش پر و بال دهد اما هر

دفعه، با دیدن شیطن ت فرار کرده از یشمی های

طنین؛ خودش را لعنت میکرد

احساس میکرد طنین دختر بچه ایست که او باید بزرگش کند

دود سیگار را از بینی اش خارج کرد

فیلتر سیگار را در لیوان آب نیم خورده ی روی میز

انداخت و از جا بلند شد

بیشتر از این نمیتوانست اجازه دهد طنین

بخوابد

هرچند که سر جمع شاید یک ساعت هم نخوابیده

بود

یک دستش را به چهار چوب در تکیه داد و در زد

صدای خش دارش بلند شد

– طنین یا پاشو بیا بیرون یا من میام

...تو. باید بری مدرسه

صدایی از جانب طنین نیامد

دستگیری در را پایین کشید

- ...خب پس من میام تو

در را آرام باز کرد. چشمان باز طنین دلش را بدتر

از

چند دقیقه قبل ریش کرد

!دخترک بی صدا زجر میکشید

خسته به چهار چوب در تکیه داد

- نخواییدی هنوز؟

طنین سرش را به نشانهی نفی تکان داد

- میتونی بری مدرسه؟

خودش را زیر پتو پنهان کرد

- دوست ندارم

- نگفتم دوست داری یا نه. میگم میتونی بری؟ میکشی؟

تنها سر تکان داد

آهیل بی خیال دستی در هوا تکان داد و عقب گرد

کرد



- پس حاضر شو تا برسونمت

ماشین را جلوی در دبیرستان طنین پارک کرد خدا بخواد قصد نداری که باهام بیای؟ -  
اتفاقا میخوام پیام به دور دیگه تهدیدشون کنم - .کاریت نداشته باشن

طنین بی حوصله از ماشین پیاده شد و سرش را روی

پنجره خم کرد

- قربون دست پنجولات. بذار کمرم راست شه از نسخه قبلی که برامون پیچیدی؛ بعد

دردسر جدید

درست کن

آهیل انگار نه انگار که با او صحبت میکند؛ بی خیال

از ماشین پیاده شد و جلوتر از طنین به راه افتاد با حرص پایش را زمین کوبید و همانطور که

از کنار

:آهیل رد میشد، غر زد

- یاسین تو گوش خر میخوندم بیشتر جواب میگرفتم تا توی

!قز میت جو کلاس همچنان برایش سنگین بود. اهمیتی .نمیداد

بی محلی جماعت به ظاهر دوستش، ذرهای در برابر

سختی هایی که کشیده بود اهمیت نداشت کیفش را خونسرد روی میزش پرت کرد سرش را رویش گذاشت

برخلاف همیشه آرزو میکرد کلاستان زودتر برگزار شود.

کمی در همان حالت ماند تا اینکه صدای باز شدن در،

همهمی کلاس را خواباند

زمزمی خفهی یکی از همکلاسی هایش را شنید

- معلوم نیست باز چه نمایی

میخواه برامون راه بندازه

کنجاو سرش را بلند کرد و با دیدن صحنهی مقابلش؛

!خون در رگ هایش منجمد شد

حقیقتا یاسین در گوش خر خوانده بود بیشتر متوجه

میشد تا اینکه به آهیل گفت نمایی دیگر راه نیندازد

ی ل

کرمی و منصوری در کنار آه تخس شده ایستاده بودند

کرمی با تک سرفهای سکوت کلاس را

شکست

-	سلام بچه ها صبحتون به خیر. یه
	موضوع مهمی راجع به شایعه

های اخیر بود که باید باهاتون در

میون میذاشتم.

با لبخندی که تنها طنین و آهیل مصنوعی

بودنش را

مطمئن بودند، دستش را سمت طنین دراز کرد

- بیای اینجا دخترم

دخترم "با لبخنِ د امروز؛ همان "دخترهی بی "

"خانواده

!دیروز بود

ن

با نگاه های سنگی

...چه ها که نمیکرد این پول و قدرت

با قدم های سست سمتشان رفتگرمی دست سردش را روی شانهی طنین گذاشت

و

با لحنی متاثر رو به کلاس گفت

- تمام شایعه هایی که در مورد طنین جان پخش شده بود، از سر  
ر حسادت بود که ما رو به قضاوت

اشتباه دچار کرد.

پوزخند صریح یلدا، نگاه سرد و خیره‌ی طنین و آهیل را

سمت خودش کشاند.

:منصوری تهدیدآمیز رو به یلدا پرسید

- خانوم خنجری اگه موضوع خنده داری هست بلند بگید ما هم  
بخندیم.

یلدا با نیش و کنایه شانه بالا انداختچی بگم والا خانوم. فیلم به اون واضحی رو - که از

!سر حسادت نمیتونن فتوشاپ کنن

- ...طنین جان نامزد دارن. اون آقای داخل فیلم

!آهیل دوباره کارشکنی کرد

:حرف کرمی را قطع کرد و یک ضرب گفت

- طنین نامزد منه! بعد از اینکه دیپلم گرفت میخوایم عقد کنیم.

اون مرد توی فیلم هم منم. تا جایی که میدونم زن ندارم. سوال

دیگه؟

چشمان ناباورشان، باعث شد تا آهیل یکبار دیگر

...تیشه بزند به آبروی افخم ها

بی توجه به اینکه تنها مرد جمع است، دکمه های

پیراهن سفیدش را یکی پس از دیگری باز کرد. صدای " هین " کشیده‌ی دخترها بلند

شدمنصوری و کرمی دهانشان مانند ماهی بیرون افتاده

.از آب، باز و بسته میشد

- اون مرد توی فیلم من بودم! یک بار دیگه بشنوم کسی حرفی به

زن من زده؛ قانونی برخورد

میکنم. به جرم تهمت و افترا

.میندازمتون هلفدونی

طنین هول شده دو طرف پیراهن مارکش را بهم .کشید

همانطور که داشت با بیشترین سرعت ممکن

:دکمه‌هایش را میبست لب زد

- خوبه گفتم دردرس درست نکن و اینجور کردی. اگه میگفتم

دردرس درست کن میخواستی چکار کنی؟

آهیل از بالای سر طنین، با نگاهی خاص خیره‌ی

.تقلایش بود

طنین خیلی پخته تر از سنش به نظر میرسید و

همین پختگی، توجه آهیل را جلب میکردمچ دستانش را به نرمی کشید و کنار خودش

نگهش

داشت.

با جذبهای که مدت ها بود گوشهی شخصیتش خاک

میخورد، نگاهش را دور کلاس چرخاند و صدا بالا

برد.

- این مسئله دیگه مختومهس! پس لطف کنید کاسهی داغ تر از آتش نباشید و

توی زندگی خصوصی بقیه دخالت نکنید. چون اون موقع واقعا طور دیگهای

باهاتون برخورد میکنم

:نگاه کینهتوز، خیره به یلدا گفت

- علیالخصوص افراد به ظاهر

...دوست طنینم

.طنین شوکه نگاهش کرد

فهمیده بود؟ چطور حواسش بود؟

...گفت طنینم

.شاید که میم مالیکتش شیرین بود

!شاید

شاید هم که طنین کمبود محبت داشت که یک میم

!مالکیت ساده در نظرش شیرین میآمد

:کرمی به دنبال سخرانی آهیل، ادامه داد

- بله دیگه عزیزانم. از الان به بعد

.هیچ بحثی رو در این باره نبینم امیدوارم که طنین جان هم مارو به

خاطر قضاوت زود و اشتباهمون .بیخشه تک ت ک ت

شاید بدذاتی بود اما، نگاه کیش و ماهمکلاسی هایش، لبش را به خنده وا

...میداشت

ترس و لرز کرمی و منصوری، حسادت دوستانش و

صورت بهت زدهی مابقی، باعث میشد از حضور آهیل

.کنارش حض ببرد

امید داشت امروز، با همین اتفاق ها تمام شود اما

.انگار تازه شروعش بود

وقتی زنگ آخر خورد و با خیال راحت داشت از مدرسه

خارج میشد، با دیدن ماشین آذر و آهیل کنار هم ،

.نفسش بالا نیامده در سینه گره خورد

- مشتاق دیدار آهیل خان. چقدر عوض شدی، نشناختمت. وقتی اومدی ایران نباید به سر به م ا میزدی؟

آهیل با پوزخند به ماشین چند میلیاردی زیر پای آذر

.اشاره زد و تکه پراند

- نباید هم بشناسی آذر جون! پول

...ددی خوب بهت ساخته

آهیل برگشته بود و حالا دیگر اهرم فشاری به نام

!حاج فتاح وجود نداشت

...گوشت آذر تمام و کمال زیر دندانش بود آذر خوب میدانست که پرونده‌ی

کارشکنی هایش زیر

.دست آهیل است

!از بالا کشیدن سهم الارثش تا بقیه‌ی چیزها همین که نمی این روزها چقدر خطرناک ل

دانست آهی

.شده مغزش را به مرز جنون میرساند

:سعی کرد بحث را عوض کند. با تعجب پرسید

- جلو مدرسه طنین چی کار میکنی؟

.آن روی شیطانی آهیل بیدار شده بود



با نیشخند گفت

- فعلا که بودن تو اینجا تعجب برانگیز

!تر از بودن منه

.آذر مصنوعی خندید

- اینکه اومدم مدرسه‌ی دخترم چیش عجیبه؟

.آهیل چشم هایش را نمایشی گرد کرد

- دختری که چهار نصف شب از خونه انداختیش بیرون؟

آذر بهت زده نگاهش کرد. دخترش نصف شب به آهیل

پناه برده بود؟

- اومد پیش تو؟

آهیل تکیه‌اش را به ماشین شاسی بلند جدیدش داد

.و به رو به رو خیره شد

- .از خودش پیرس

آذر رد نگاهش را دنبال کرد و به یشمی های یخ زده‌ی طنین رسید

.خونسرد سمتشان قدم برداشت

انگار نه انگار که آذر آنجا ایستاده باشد، سمت در

شاگرد رفت و خطاب به آهیل گفت

- میام خونت

آذر خشک شده نگاهش کرد

- !من اینجا ایستادما خانوم

طنین بی تفاوت نگاه گرفت و با گرفتن دستگیرهی

سقف ماشین، خودش را بالا کشید و سوار ماشین شد.

آهیل با خباثت شانه بالا انداخت تمسخر آمیز

لب زد

- ...من که بعید میدونم

و بعد خواست سوار ماشین شود که آذر سریع

بازویش را کشید

-	بذار باهاش حرف بزnm. دیشب
	حالت عادی نداشتم. یه چرتی

پروندم. این دختره آواره شد

آهیل صورتش را متفکر کرد

- من که اینجوری فکر نمیکنم. از

قدیم گفتن گیجی و راستی

حرف دلتو زدی بهش آذر بعدشم... من اینجا برگ چغندر  
نیستم که. میاد خونه من

آذر بی توجه به حرف آهیل ماشین را دور زد و ب ه  
شیشهی طرف طنین کوبید

- بده پایین این لامصبو یه لحظه

با نگاهی خیره به رو به رو. شیشه را پایین داد

- میشنوم.

آذر تنش را بالا کشید و سر در گوش طنین فرو  
کرد.

- پاشو بیا پایین بی آبرو. بیشتر از این انگشت نمای خاص عاممون نکن. تو غلط میکنی تنها  
میری خونه یه پسر مجرد. اونم کی؟ آهیل افخم؟

طنین با نگاهی ناباور نگاهش کرد

- ببخشید که نصفه شب وقتی از خونه پرتم کردی بیرون نرفتم تو پارک رو کارتن بخوابم.  
ببخشید که به جا خونه همسایه رفتم خونه ب ه اصطلاح برادر خوندهم! من عذر ر. میخوام

آذر بی خیال وجود آهیل صدا بالا برد

- کدوم برادر خونده؟ همونی که دست مالیت کرد؟  
 آهیل بی حوصله سرش را جلو کشید و جدی به آذر  
 نگاه کرد.

- آذر من الان سگم! یه چی نگو که پشیمونت  
 ...کنم  
 چرا یه طوری حرف میزنی که هرکی ندونه فکر میکنه تو پیغمبر زادهای و من شمربن  
 ذیالجوشن؟

- دروغ میگم؟ دست مالیش نکردی؟ تو به دختر هیجده ساله اذیت و ازار کردی  
 :آهیل عصبی فریاد کشید

- زنیکه هیچی نفهم حرف دهننتو  
 !اول مزه کن بعد تفش کن بیرون اذیت و ازار دیگه چه صیغهایه؟ چ  
 ی میگی برا خودت؟  
 .طنین این بار دخالت کرد

- آذر تو عوض بشو نیستی. فقط واسه اینکه به بی مسئولیتیت فکر نکنی میخوای همه کاسه  
 کوزه ها رو بشکنی سر یه نفر محض اطلاع هم باید بگم آهیل خودسر کاری نکرده. من  
 یه کرمی ریختم که اینجوری شد. جفتمون

مقصریم

آذر با خندهای عصبی گفت

- این پسره دختر بازه! مختو زده

!دخترهی خر

طنین با تاسف سر تکان داد

- کسی مخ منو نزده. فکر کردی من چیم آذر؟ من فقط بر خلاف تو بلد م

تقصیرامو گردن بگیرم. مسئولیت پذیری سرم میشه. من آهیلو  
بردم تو اون بار کوفتی. من نوشیدنی دادم دستش، من باهاش گیج  
کردم، من به پر و پاش پیچیدم مگه کیه اون که کاری نکنه؟ یوسف  
پیغمبر؟

دست آذر بی رمق از روی در سر خوردطنین قبل از اینکه شیشه را بالا بکشد حرف  
آخرش را .هم زد

- راستی... فکر این که من برگردم

خونتهت رو هم از سرت بیرون کن حاضرم کارتن خواب شم ولی  
برنگردم تو خونهای که منو ازش

بیرون انداختن

آذر سخت شده، لب زد

- امیرسام دنبالته... میگه میخوام

عقدش کنم

گردن آهیل آنی سمتشان چرخید

منتظر به واکنش طنین نگاه کرد

- گور پدر امیرسام و تو باهم مامان! اونم یکیه مثل

بقیهتون. بگو دوره برده داری تموم شد. میخواد عقدم کنه که چی شه؟ تو خونه زندانیم کنه

آدم شم؟

- خودتم خوب میدونی تا به خواستش نرسه دست

از سرت بر نمیداره. منم با این وصلت موافقم

- ...منم کشکم! موافقی برو زنش شو. مگه منآهیل کلافه از بحث بی پایانی که آذر به راه

انداخته

بود، میان حرف هایشان، تنش را روی تن طنین خم

کرد و مستقیم به آذر نگاه کرد.

-	آقا امیرسامتون غیرت نداشتش
	اجازه میده زنش قبلا با یکی دیگه

خواییده باشه؟ یا باید برگ پزشکی قانونی نشونش بدم؟

آذر وحشت زده نگاهش کرد

- آهیل خونواده حاجی، مثل م ن نیستن که کاری نکنن. تحمل نمیکنن بی آبرویی رو. سر  
 طینو میذارن رو سینھش! دیوونه بازی  
 درنیار.

- مگه عهد قجره که واسه بکارت، دختر بکشن؟ مگه  
 شهر هرته؟ برو آذر... برو که امروز بیشتر از ظرفیتت  
 گند زدی به اعصابم.

- شما دوتا دارین ما رو بی آبرو میکنین

- آذر یه کار نکن بیچم به پر و پات به فئات بدما! برو  
 من دیوونم کار مار دستت میدم  
 آذر از هر سری تهدیدهای آهیل، فقط ارثیه‌های  
 که با  
 ناحق بالا کشیده بود جلوی چشمش جولان  
 میداد.  
 بی کله بازی های آهیل را میشناخت.  
 میدانست  
 حالا که اهرم فشارش نیست، سخت است مهار این  
 هیولای بیدار شده

تسلیم شده قدمی عقب رفت که ماشین با صدای

بدی از جا کنده شد.

طنین بی صدا سرش را به شیشه تکیه داداشک هایش یکی پس از دیگری صورتش

را خیس

کردند.

با صدایی بغض دار پرسید

- چرا یه

طور باهام رفتار میکنن که ح س یه تیکه آشغال بهم

دست میده؟

دلسوزی نگاهش کرد

به هق هق افتاد

-	وقتی مامان خودم، میخواد
	شوهرم بده که آدم شم، چه

توقعی از بقیه باید داشته باشم؟

آهیل راهنما را زد و ماشین را کناری نگه داشت طنین با یشمی های یخ زده اشک میریخت و

همچنان داشت از عالم و آدم شکایت میکرد

سوالی گفت:

- میخوای من باشم جای تموم اونایی که ولت کردن؟



طنین به یخی های گرمش نگاه کرد.

:آهیل برای بار دوم، دیگر سوال نکرد؛ اطلاع داد

- من میخوام جای تموم اونایی که ولت کردن باشم. به قول تو،

آدم

باید مسئولیت پذیر باشه میخوام مسئولیت زندگیتو تمام و

کمال به دوش بکشم.

طنین بی حرف نگاهش کرد. شاید هم با کمیقدردانی از آه جدیدی که فرقش زمین

ت ا ل ی

...آسمان بود با آن روی بی خیالش

آهیل لب خشک شدهاش را با زبان تر کرد و تک خند

زد.

- تا کجا میتونم سر قولم وایسم به نظرت؟

:طنین لب زد

-	این آهیلی که من میبینم، فرق
	داره با اونیه که فکر میکردم

میشناسم.

آهیل تلخ خندید

- این آهیلی که تو میبینی، آهیله که پشیمونش کردن از حامی بودن. تو یکی پشیمونم نکن  
از

!حمایت

.طنین سرش را به نشانه تایید تکان داد

- .پشیمونت نمیکنم آهیله با مکث کوتاهی ، .ماشین را به راه انداخت

- باهام میای بریم بیمارستان؟

.گیج نگاهش کرد چیزیت شده؟ -

- نه میخوام برم بالا سر میلاد. به قول آروشا

اونقدری به خودم مطمئن نیستم که بالشت نذارم رو

.سرش نفسشو نگیرم

.لبخند محوی روی لب های طنین نشست

- .میام باهات

- بعدش میای بریم پیش نویان؟ .میام -

- بعدش میای بریم بگردیم؟

.با نگاهی عاقل اندر سفیه نگاهش کرد

- به کلمه دیگه حرف بزنی خودمو از ماشین میندازم پایین. فعلا برو بیمارستان ببینیم چقدر

کارت طول

میکشه

با نگاهی سخت شده، جلوی در اتاق میلاد ایستاده

بود.

طنین فشار آرامی به پشتش وارد کرد

- برو تو دیگه

گردنش را سمت طنین چرخاند

- میدونی چیه؟ حس میکنم برم تو نفس کشیدنشو بینم دلم میخواد پا بذارم رو خرخرهش

نفسشو ب برم

طنین با ترس نگاهش کرد خب چرا میخوای بری

تو؟ -

- میخوام مطمئن شم زنده‌س. کارم هنوز با این لجن

خان تموم نشده

دست آهیل را سمت پذیرش کشید

- وضعیت بیمار اتاق سیصد و سیزده

رو پرس

به زور طنین، سرش را روی پیشخوان پذیرش خم

کرد.

- ...

اتاق

تا

خانوم وضعیت بیمار را

منتظر به طنین نگاه کرد. شماره اتاق را یادش رفته بود.

- !خنک. سیصد و سیزده

- آره. وضعیت بیمار اتاق سیصد و سیزده رو

میخواستم بدونم

زن با نگاهی به چارت بیماران، پرسید نسبتون؟ -

- ضاربم

طنین با دهان باز نگاهش کرد

زن نامفهوم سر تکان داد

- چیچی؟

قبل از اینکه دوباره بگوید طنین نیشگونی از بازویش

گرفت.

آخ " بلند آهیل توجه چند نفر را سمتشان "  
جلب کرد.

دست دیگرش را تند تند روی جای نیشگون کشید و  
با غیض به طنین خیره شد

- چه مرگته زنیکه وحشی؟ سوراخ

شدم.

طنین با حرص لب زد

- خلی؟ ضارب؟ ضارب دیگه چه صیغهایه احمق

- نسبت پرسید خب

سرش را دوباره روی پیشخوان خم کرد

- ...دوستشم خانوم. مرده شور

سقلمهی طنین حرفش را نصفه گذاشت

با حرص دوباره تکرار کرد

- فقط دوستشم

زن با نگاهی مشکوک به کارهای آهیل گفت

- فقط افراد درجه یک میتونن از

وضعیت بیمار اطلاع داشته باشن  
 آهیل بلافاصله دست به جیب شد  
 چند چک پول تا نخورده را روی دفتر پیشخوان گذاشت

- فامیل درجه یکم

زن با نگاهی خیره به حجم زیاد چک پول ها

گفت:

- از اول میگفتین

طنین با تاسف سر تکان داد  
 -آخر تو و آروشا به یه رشوه نگیر ، رشوه میدین دهننون  
 سرویس میشه. حقی که جفتون بچه

های حاج فتاحید

آهیل مرموز خندید

- ضربهی کارد به پهلوشون خورده بود. یکی از کلیه هاشون به خاطر ر ضربه از کار افتاده.

هنوز که عم ل پیوند انجام نشده، به خاطر لیست ها

پیوند هم ممکنه حالا حالا

پر

انجام نشه. هوشیاریشون درسطح نرماله، خون زیادی هم

ازدست داده بودن که رسیدگی شد

بهش.

:آهیل با قیافهی آویزان نالید

- همین؟ بله؟ -

- میگم این که هیچ کوفتیش نزده. سگ جون ی چیزیه؟

زن با دهان باز نگاهش کرد. طنین سریع دست آهیل

را طرف در کشید و با خندهی تصنعی انگشت

اشاره‌اش را اول به طرف آهیل گرفت و بعد کنا رشقیقی خودش چرخ داد. به معنی اینکه

این احمق

قاطی دارد شما جدی نگیرید حرف هایش رادستش را محکم مثل نوازش کردن روی

سر آهیل

:کشید و بلند بلند گفت

-	باز قرصاتو نخوردی پسرم؟ چندبار
	بهت گفتم وقتی میخوایم تو م لا

عام ظاهر بشیم داروهاتو بخور

:حیرت زده پرسید با منی؟ -

- نه مخاطبم عمه خدا بیامرزمه. روانی جلو زنه میگی

همین؟ چه سگ جونیه طرف؟  
بی تفاوت شانه بالا انداخت و سمت ماشین  
رفت.

- حالا باید بریم کجا؟

- بدبخت آلازایمری، خوبه خودت گفتی... باید نویان رو بیاری

نویان از وقتی سوار ماشین شده بود، انگار که آدمفضایی دیده باشد به طنین خیره شده بود  
و آخر کار؛  
وقتی آهیل ماشین را جلوی برجش نگه داشت، خودش را جلو کشید و با صدایی مثلا آرام در  
گوش  
آهیل پچ زد:

- بابایی این خانومم مثل لورل خوردی؟

نویان افتاد.

ی

طنین فکش از جلب

آهیل لبش را محکم گاز گرفت تا جلوی خندهاش

را

بگیرد.

با صدایی که از شدت خنده میلرزید، سوال کرد چطور؟ -



- ...خیلی کوچولو! نخورش تموم میشه پتین و آهیل همزمان صدای خنده‌شان بلند شد.

نویان همچنان مشکوک به طنین نگاه میکرد

طنین از ماشین پیاده شد و در عقب را باز کرد جفت دستش را طرف نویان گرفت و با

صورتی بامزه

گفت:

- میای بغلم؟

چشمش را ریز کرد

- آگه بوسم نکنی میام چرا بوست نکنم؟ -

:آهیل در حالی که از ماشین پیاده میشد گفت

- وسواس داره. بوسش

کنی تا شب آژیر میکشه

طنین با لبخند خبیث به نویان نگاه کرد

- باشه بوست نمیکنم. قول قول حالا میای بغلم؟ آهیل نگاهش کرد و

ل

نویان با یخی های کپی برابر اص

خودش را در آغوشش انداخت

تا واحد آهیل، طنین یک بند سوال های چرت و پرت

:پرسید. تا جایی که نویان با جیغ جیغ گفت

-	نویان اسمت چیه یعنی چی؟ اگه
	میدونی من آقا نویانم چرا باز

میپرسی؟

طنین به قهقهه افتاد

با شانهاش به شانهی آهیل کوبید

- طرف مثل خودت بی اعصابه

آهیل کمرنگ لبخند زد

هنوز حرف های رها را فراموش نکرده بودولی مگر میشد دل کندن از این

حجم خواستنی؟

طنین تا وارد شد، امانش نداد

کیفش را کنارش رها کرد و دو دستی نویان را چسبید

لپ های گرد و سفیدش را کامل در دهانش کرد و

آرام گاز گرفت

نویان شوکه جیغ کشید

آهیل داشت در را میبست که با دیدن صحنهی  
مقابلش هنگ کرد

نمیدانست بخندد یا زار بزند از دست بچه بازی. هایشان  
طنین لپش را هنوز ول نکرده بود که نویان ناچار: موهایش را کشید و با جیغ جیغ گفت

– ولم کن وحشی خانوم. خوردیم

سرش را عقب کشید که به خاطر دندان های قفل

شدهی طنین بیشتر دردش آمد

: با گریه به آهیل گفت

– بابا بیا بخورش. ولم کن. کاش

.بابام خورده بودت

آهیل با تاسف سمتشان آمد و دهان طنین را از لپ

.نویان فاصله داد

.و بعد مشت نویان را از موهای طنین باز کرد نویان را در آغوش کشید و با خنده به

طنین

:گفت

– مرسی که بوسش نکردی

نویان تند تند دستش را روی جای گاز طنین  
کشید.

با لب های آویزان دستش را دور گردن آهیل حلقه کرد

و نالید:

- تو رو خدا بخورش

طنین سرخوش از آزاری که رسانده بود، با نیش

باز از

زیادی تخس رد شد و سمت اتاق

سر

جلوی پدر و پ

آهیل پا تند کرد

آهیل صورت نویان را از خودش فاصله داد و به جای

دندان طنین روی گونهایش خیره شد دقیقاً به اندازه‌ی یک دایره‌ی کوچک و منظم

قرمز،

روی لب سفیدش رد انداخته بود

- منم بوست کنم خورش نمیاد؟

نویان خودش را لوس کرد

لب مجروحش را سمت لب های آهیل برد آهیل با خنده و قربان صدقه، رد تک تک دندان

ها

را

بوسید.

حالا اینکه داشت پسرش را میبوسید یا رد دندانهای طنین را، فقط خودش میدانست و

...خدایش

بالشت را محکم روی گوشش فشار داده‌فتهی دومی بود که دست تنها نقش پرستار بچه

را

!برای طنین و نوین بازی میکرد

صدای بلند پاتریک و باب اسفنجی و مزخرفاتی که

داشتند بلغور میکردند، سردردش را چند برابر میکرد

برای بار هزارم صدای جیغ جیغ نوین و طنین بلند شد.

یک لحظه صدای گریهی بازیگر زن فیلم ترکی محبوب

طنین میآمد و دقیقه‌های بعد، چرت و پرت های باب

!اسفنجی

بین آن هیاهو، گهگاه هم که نه، یک بند صدای دعوای جفتشان بلند میشد

کلافه بالشت را به دیوار رو به رویش کوبید و با

قیافهی برزخی روی تخت نشست

هوا تاریک شده بود و چراغ های اتاق خاموش بود.

با بی حوصلگی از اتاق خواب بیرون زد صدایشان حالا واضح تر به گوشش میرسید تو چرا انقدر کله خری بچه؟ -

- خودت چرا انقدر بی ادبی خانوم آدم خور؟  
طنین با دندان های بهم چسبیده کنترل را از دست

نویان بیرون کشید

- پاشو برو سر درس و مشقت  
فیلمم شروع شده

نویان با بدخلقی خودش را روی طنین انداخت و سعی کرد کنترل مصادره شدهاش را پس بگیرد

- کارتن منم شروع شده  
طنین شبکه‌ی مورد نظرش را انتخاب کرد و بعد

با

پیروزی برای نویان زبان درآورد

آهیل با دهان باز نگاهشان میکرد

نویان از شکست عظیمش، با صدای بلندی زیر گریه

زد.

آهیل همچنان ناباور؛ از سر تاسف سر تکان

میداد.

طنین با انگشت اشاره ضربی آرامی به بازوی نویان. کوبید

- ...هی بچه زرزو

.گریهی نویان شدت گرفت

- ...خودتی

طنین با صورت مچاله از آبغوره گیری های بی پایان

.نویان؛ کنترل را در آغوشش انداخت

فلک زده ؛

ل

با قهر از جا بلند شد و خطاب به آهی: حرصی غرید

- !بچه که پس ننداختی؛ تخم جنه

نویان با نگاهی مظلوم به راه رفتی طنین نگاه

کرد.

:معصومانه از آهیل پرسید

- قهره؟

آهیل به نشانهی ندانستن شانه بالا انداخت که نویانبالب هایی آویزان، کنترل به دست پشت

سر طنین

به راه افتاد

- بیا دوست باشیم... طی طی قهر

نکن.

داد طنین از اتاق خواب بلند شد

- !طی طی باباته

آهیل کم مانده بود از دستشان زار زار گریه کند شمارهی آروشا را گرفت گوشه را روی

بلندگو. گذاشت

پشت میز نهار خوری نشست و دستش را به سرش

گرفت.

- میشنوم

با عاجزانه ترین لحن موجود در دنیا نالید

- آروشا... من بمیرم. چون نویان جون ماهی. تو رو به روح فرشته پاشو بیا منو از دست این

گودزیلاها نجات بده. دهنمو

ساییدن!

قهقههی آروشا گوشش را پر کرد به این زودی کم آوردی مرد خانواده؟

-



- من غلط کردم آروش! من غلط کردم! نجاتم بده. بیا  
یکیشونو ببر حداقل

آروشا بی خیال گفت

- بکش برادر من... بکش که  
دستپخت خودته

همان لحظه طنین، در حالی که نویان از گردنش

آویزان شده بود از اتاق بیرون آمد

نفهمید آهیل دارد با تلفن حرف میزند

با ذوق گفت

- آهیل من و نویان میخوایم بریم

شهربازی

آهیل عصبی خندید

- دیدی؟ یکم روشن بدم میگن

پوشکشونم من عوض کنم

صدای خندان آروشا بلند شد

- زنیکه پیر کردی داداشمو... افتادی پای اون بچه فکر کردی بچه هستی؟

طنین شوکه به گوشی نگاه کرد

- عه... آروشا تویی؟ سلام. نویان

میگه من نمیگم که

نویان دوباره صلح را کنار گذاشت و موهای طنین

را

چنگ زد

- دروغگو خودت گفتی به بابایی

بگم بریم شهر بازی

طنین با غضب سرش را عقب کشید

- یبار دیگه به موهام دست بزن تا

بهت بگم چی میشه

:اینبار آهیل خطاب به آروشا گفت میای ببریشون پارک؟ -

- کجا ببرم؟

آهیل همانطور که از پشت میز بلند میشد جواب

داد:

-	نمیدونم والا ببرشون یه
	چراگاهی چیزی بچرن واسه

خودشون

آروشا کلافگی را از تک تک کلمه های آهیل .میفهمید

با خنده گفت

- آماده باشید نیم ساعت دیگه میام

.دنبالتون. یه مین دیر کنید میرم

طنین و نویان با ذوق به یکدیگر نگاه کردند و سمت

.اتاق دویدند تا آماده شوند

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که تلفن آهیل زن گ .خورد جانم ماهی؟ - سلامتو خوردی

بچه؟ -

آهیل لیوان آبی برای خودش ریخت و با چاپلوسی

.حال و احوال کرد

- به به... سلام و صد سلام به ماه ب انوی

.قشنگم

...قرص قمر

- بسه بسه. همون آهیل بی تربیتو به این یک ی .ترجیح میدم

با خوش رویی گفت

- دست شما درد نکنه دیگه ماه

...خانوم! بی تربیتمونم کردی

بی توجه به حرفش پرسید

- بچهم نویان کجاست مادر؟ صداش نییاد

- داره با آروشا میره شهر بازی

مشکوک پرسید

- با پرستار نویان همخونه شدی؟

سخت تکذیب کرد

نه... چرا باید همخونه شم؟

هنوز چیزی از طنین برایش نگفته بود و نمیخواست! بگوید

- معصیت نکنی مادر. گرفتار

میشی. خدا قهرش میگیره

نفسش را صدا دار بیرون فرستاد

- ماهی باز زنگ زدی نصیحت کنی؟

اتمام حجت کرد

این روی نوهاش فرسنگ ها با چیزی که بود فاصله داشت

-	آهیل خان نصیحتی ندارم بکنم
	وقتی خودت خوب و بدت و

میدونی.

با حسرت ادامه داد

- از قدیم گفتن نرود میخ آهنین در  
سنگ. هر کار میخوای بکن  
آهیل لیوان آب را یک نفس سر کشید  
برای خاتمه دادن به بحث تایید کرد

- بله شما درست میگی  
همان لحظه صدای بلند طنین آمد

- آهیل ما رفتیم پایین تا آروشا بیاد  
بابای

آهیل از گافی که داده بود لب هایش را محکم بهم فشرد  
لحن ماه بانو طلبکار شد

- که چرا باید همخونه شی؟ تو دور از جونت لنگهی همون فتاح از خدا بی خبری. انگار یزید  
و معاویه. باز اون مرده شور برده یه حفظ ظاهری میکرد. توی خیر ندیده  
اعلنا فساد میکنی

آهیل در کمال خونسردی لبش را متفکر گاز

گرفت.

- داری زود قضاوت میکنی ماهی

ماه بانو حق به جانب گفت

توضیح بده تا قضاوت نکنم

سعی کرد با معمولی ترین لحن ممکن بگوید

- بابا دختره طینه

صدای " هین " کشدار ماه بانو بلند شد حالا یا لحن آهیل معمولی نبود یا ماه

بانو توجهی ب ه !لحن نداشت

- خاک بر سرم. به خواهر خوندهت هم نظر داری؟

عصبی دستش را روی میز کوبید و پشت سرهم

تکرار کرد.

- ماهی ماهی ماهی! چرا عصبیم

میکنی؟ اومده پیش نویان

ماه بانو با تمسخر گفت

- جدیدا روابطتون انقدر حسنه شده ما بی خبریم؟

- جریان داره. میام برات توضیح میدم

دستش را روی دهانش گذاشت و سمت سرویس  
بهداشتی دوید.

آروشا و نوین هم دست در دست یکدیگر، با طمانینه  
پشت سرش رفتند.

آروشا به نوین گفت:

- خیلی سوسوله نه؟

نوین با گله، گونهایش را که طنین هرروز جای دندان  
را رویش تمدید میکرد سمت آروشا گرفت.

- وحشیه! آدم میخوره. منو هرروز

...میخوره

آروشا با قربان صدقه انقدر لپ نوین را کشید تا دوباره

صدایش بلند شد.

طنین با رنگی زرد و پریده از سرویس بهداشتی خارج شد.

از سر و صورتش آب میچکید

آروشا با تمسخر به سر تا پایش نگاه کرد خانوم شجاع! یه چرخ و فلک

رفتیم انقدر کولی بازی در آوردی

بعد برا من رنجر، رنجر هم میکنی؟

:با نیشخند ادامه داد

- برو دنبال بازی عمو جون. با نویان

باید بری توپ بازی تو

طنین بی توجه به حرف های آروشا دستش را روی

معدھی بهم پیچیدههاش گذاشت و روی اولین نیمکت

نشست.

- یه چیزی میدی بخورم؟ حالت

تهوع دارم هنوز

آروشا به نشانه فهمیدن سر تکان دادنویان را کنار طنین نشاند و خودش سمت بوفه

رفت.

نویان دست های کوچکش را روی گونهی سرد طنین

:گذاشت و با معصومیتی کودکانه لب زد

- داری میمیری؟

طنین با لبخند زورکی سرش را به چپ و راست تکان داد.

دهانش طعم زهرمار میداد

انگار یک بسته قرص آهن پودر کرده، درون دهانش



خالی کرده باشند

کمی بعد آروشا با پاکت آبمیوه سمتشان آمدنن هنوز قلم اول را نخورده بود که

احساس کرد

تمام محتویات نداشتی معدهاش، دوباره سمت

دهانش هجوم آوردند. آروشا با نگرانی نگاهش

کرد.

- چته تو دختر؟

نامفهوم گفت

- دهنم طعم آهن میده

گفت و نفهمید تیر خلاص را در مغز و افکار آروشا

!شلیک کرده است

طفلی یادش به دوران بارداری خودش افتاد حالت تهوع های پدر دریبار و دهانی که

هرچه

!میشست باز بوی آهن میداد

.آهیل جفتشان را بدبخت کرده بود

...دخترک بیچاره

با چشمانی نگران نگاهش کرد

- کی تا حالا اینجوری شدی؟

طنین گردنش را بی رمق به پشتی صندلی تکیه

داد.

بی حال لب زد

-	یه هفته هست دهنم طعم قرص
	آهن می‌ده. امروز از صبح حالت

تهوع هام شروع شد. تو چرخ و فلک دیگه نتونستم تحمل کنم

دلش نمیخواست حال طنین را بیشتر از این خراب کند.

از احتمال درون ذهنش چیزی نگفت

...نه به طنین

آهیل را اما احتمالا تکه تکه میکرد

کنارش نشست. دستش را روی پیشانی یخ کرده‌ی

طنین گذاشت

- فشارت پایینه. بذار به آهیل بگم

بیاد بیرت درمونگاه

سکوتش را پای رضایتش گذاشت

کمی بعد آهیل با کیفی کوک سمتشان آمد نوین تا پدرش را دید دوان دوان سمتش رفت و  
با

نگرانی کودکانهاش لب زد

- بابایی... طی طی داره میمیره

ولی میگه نمی میره

آهیل کنجکاو به طنین و آروشای کسل نگاه کرد

- چی شده. چرا کشتیاتون غرق شده؟

آروشا با قیافهی برزخی نگاهش کرد

-	طنین سوار چرخ و فلک شدیم
	حالش بد شد یکم. بیا کمک کن

سوار ماشینش کنیم

آهیل اخم هایش را درهم کشید

- وقتی ترس از ارتفاع داره چرا میبریش چرخ و فلک؟ :طنین بی رمق غرید

- !من ترس از ارتفاع ندارم

آروشا دلش میخواست سر آهیل را جدا کند

- بیا ببریمش تو ماشین تا بهت بگم

ترس از ارتفاع چیه

آهیل به پای نیمه لنگانش اشاره کرد

- من که فلجم! خودت باید بیریش

نهایتا بتونم از دور تشویقتون کنم

طنین که توی ماشین نشست؛ آروشا بلافاصله

دست آهیل را کشید

پشتش را طرف طنین کرد و خودش جلوی

ایستاد

نمیدانست چطور از احتمال گند بالا آوردهاش برایش بگوید

آهیل متعجب نگاهش کرد

- چته؟ امشب باز چت کردی رو من

آروشا بی توجه به حرفش با استرس بازویش را

کشید

- آهیل من فکر کنم طنین حامله

باشه!

نگاه آهیل سخت شد

رگ های روی فکش از فشار زیاد بیرون زد

- احتمالا چرت و پرتتو واسه خودت

!نگه دار آروش

بازویش را با ضرب از دست آروشا بیرون کشید اما قبل

از اینکه راهش را کج کند، آروشا با حرفش آب سرد

روی تنش خالی کرد.

- میگه یه هفته هست حالت تهوع

داره. دهنش طعم آهن میده آشنا نیست واست این

حالتا؟

دنیا با آن عظمتش؛ در کم تر از صدم ثانیه‌های جلوی

!چشمان آهیل سیاه شد

بی حال به کاپوت ماشین تکیه زد

-	آروشا تو رو به هرکی میپرستی
	بیخیال این یه مورد شو! فقط ای ن

یه قلمو کم داشتم... تخم حروم .پس ننداخته بودم که

انداختم

سرش را گیج تکان داد

- مگه میشه آخه؟ لامصب فقط با یه شب ارتباط تخ\*ی؟ توان موشکه مگه؟

آروشا با چشمانی که جان میکند تر نشوند نگاهش . کرد

- مگه من چند وقت با بهزاد بودم؟ بیشتر یه بار؟

آهیل با رگ گردن برجسته و چشمان به خون

نشسته صدا بالا برد

- اسم اون لجنو جلو من نیار

آروشا با نفس عمیقی بر خودش مسلط شد- من دیگه نمیدونم. عقم قد نمیده. فقط از

یه چیز مطمئنم ، طنین اگه حامله باشه؛ و بفهم ه که حاملهس تو و خودشو و بچهی .تو

شکمشو باهم آتیش میزنه

آهیل میدانست طنین دیوانه میشود اگر ای ن

احتمال درست باشد

- همین الان ببرش آزمایشگاه. نذار بفهمه واسه چیه! فقط خودمون مطمئن شیم تا بعد یه

خاکی به .سرمون بگیریم

با تعجب به زنی که داشت سرنگ را از خودش پ ر

.میکرد، خیره شد

بعد از بیرون رفتنش از آهیل پرسید:

- مگه آزمایشگاه فقط صبح باز

نیست

آهیل با استرس لبش را گاز گرفت

- آشنای آروشا بود. الان اومد

با نارضایتی دستش را روی جای سوزن گذاشت و غر

زد.

-	آزمایش خون واسه چیه دیگه
	فشارم بالا پایین شد. یه سرم

بزنه بریم دیگه

آهیل با حرص نگاهش کرد

- امر دیگه خانوم دکتر؟

پشت چشمش را براش نازک کرد و پرسید

- نویانو کجا گذاشتی؟

متفکر گفت

- تو ماشین خوابیده

- بخوان یکیو بکشن بدن دست تو آستین مانتویش را پایین کشید و سمت در آزمایشگاه

رفت.

-	من میرم تو ماشین پیش نویان
	جوابش اومد خبرم کن بینم چه

بلایی میخواید سرم بیارید

آهیل در تایید حرف هایش سر تکان داد

یک ساعت تمام، عرض نیم متری راهرو آزمایشگاه را

از استرس متر کرد

قلبش در دهانش میزد

اگر طنین باردار میشد، تازه اول بدبختیهایشان

بود!

یک ساعت، یک قرن گذشت برایش تا متصدی. آزمایشگاه جواب به دست سمتش آمد

زن با تاسف ابروهایش را بالا انداخت

- حقیقتا با دیدن سن خانومتون میتونم حدس بزنم که توقع

تبریک ندارید!

آهیل احساس کرد در کمتر از یک ثانیه تمام تنش

منجمد شده

زیر زانوهایش خالی شد

با جان کندن به دیوار پشت سرش تکیه داد... حاملهس؟ -

- متأسفانه بله

آهیل وسط بیمارستان نشست

دقیقا وسط بیمارستان، روی سرامیک های سرد و



کثیفش پهن شد

روی نیمکت محوطه نشسته بود

باد سرد به صورتش میخورد اما از درون داشت میسوخت

کف دستش را محکم روی صورتش کشید

با نگاهی مملو از گلایه به آسمان نگاه کرد

- داری امتحان میکنی نه؟ میخوای ببینی کی کم میارم؟

تلخ خندید و با تاسف سر تکان داد

- خودت که بهتر میدونی... من

خیلی وقته کم آوردم

اینبار نگاهش را به ماشین مدل بالایش دوخت طنین با محبت، نوپان را در آغوش کشیده

بود و سرش را نوازش میکرد

صدایش لرزید

شاید که بالاخره شیشه‌ی مهر و موم شده‌ی

احساساتش ترک برداشته بود

با صدایی دورگه زیر لب ادامه داد

- من که عادت کردم؛ حداقل ای ن

!دختر و دیگه پای من نسوزون  
 صدایی بازدارنده در مغزش فریاد کشید " خدا مسئول  
 " !بی فکری های تو نیست  
 با آخرین توانش سعی کرد تلنگر بزند " خدا مسئول  
 " !حماقت های تو نیست  
 اما هیچوقت دیواری کوتاه تر از خدایش پیدا نمی کرد  
 . تا کاسه کوزه ها را سرش خراب کند شاید که هنوز آن پستوهای قلبش، ایمان  
 داشت به  
 !رحمان و رحیم بودنش  
 مطمئن بود طنین دیوانه میشود اگر گن د به بار . آوردهاش را بفهمد  
 . دلش ریش میشد برایش  
 !امسال تازه هفده سالش پر میشد  
 چندی مانده به تولد هجده سالگیاش، به لط فهوس یک شبه؛ نطفهی حرومی برادر  
 خواندهاش در  
 ...شکمش بود و خودش نمیدانست  
 دوباره نگاهش کرد  
 نویان بیدار شده را نوازش میکرد و پسرک مادر ندیده  
 عشق میکرد از رقص دست های پر محبت زنی

بهتر

!از مادرش

- از صبح تا حالا این بار هفته که بالا میاره. جناب افخم داره جون میده دختره. چکارش کنیم؟ زنگ بزنیم آمبولانس؟

صدای " نه " بلند آهیل از پشت خط، حتی به گوش

طنینی که دو متر آن طرف نشسته بود هم، رسید

:منصوری با تعجب گفت

- آخه شاید مسموم شده باشه

...طبیعی نیست انقدر

در بین صحبت های منصوری، در دفتر باز شد و زنی

وارد

بوی عرق زنندهی زن آنچنان زیر بینی طنین پیچید که

دیگر نتوانست تحمل کند و تمام محتویات نداشتهی

معده اش را در سطل کنارش خالی کرد

عق خشک میزد

اشک از چشمش جاری شده بود منصوری ترسید از حال وحشتناک طنین در

گوشی پیچ

زد:

- باز داره بالا میاره چکار کنم؟

:آهیل با گفتن جملهی

- .الان میام اونجا

گوشی را قطع کرد و با تمام سرعتش سمت مدرسهی طنین به راه افتاد

نویان را از دیشب خانهی آروشا گذاشته بود چون طنین صبح مدرسه داشت و اعتباری به خودش

نبود.

.منصوری به محض دیدن آهیل سمتش رفت

:آرام و مشکوک گفت

- جناب افخم حال طنین مثل زنای بارداره! بالاخره ما هم این روزا رو سپری کردیم. این

نمیتونه ی ه

مسمومیت ساده باشه. مسمومیت

.معدده رو با بو تحریک نمیکنه

.آهیل نگران به طنین نگاه کرد

روی صندلی های دفتر منصوری دراز به دراز افتاده و

.آرنجش را روی پیشانیاش گذاشته بود

.منصوری را کنار زد و سمتش رفت

..روی دو زانو کنار صندلیاش نشست

- طنین... صدامو میشنوی؟

دستش را از روی پیشانیاش برداشت و کمی

چشمان بی حالش را از هم فاصله داد

..با کمک آهیل روی صندلی نشست

!لالیک سردش دقیقا مثل متوکلوپرامید عمل کرد

...حالت تهوعش را آنی برطرف کرد

!

- چت شده؟ خوبی؟

طنین با بغض سرش را بیشتر در گردنش فرو

کرد.

- حالت تهوع دارم.

طنین سرش

را به منشا لالیک چسباند

- بو میاد.

آهیل مات نگاهش کرد

- بو چی میاد؟

- ...بوی بد

.با شک خودش را بو کرد

- من بو بد میدم؟

- تو بو خوب میدی. حالت تهوعم

.تموم میشه وقتی بوت میکنم

.آهیل تا ته ماجرا را گرفت

رها و یارش روی بوی سیب بود. تا بو میکرد حالت

.تهوعی که داشت تمام میشد

طنین اما مثل اینکه حتی بارداری ناخواستهایش هم

...قصه دیوانه کردنش را داشت

.بوی عطر او و یارش بود

نمیدانست بخندد یا گریه کند از کرمچالهای که! درونش معلق شده

- بریم بیمارستان؟

بی توجه به چشمان به خون نشستهی منصوره،

سرش را به نشانه‌ی نفی تکان داد.

- این لباس تو بدی من حله همه

چی.

آهیل کلافه زیر بازویش را گرفت و از جا بلندش

کرد.

-	پاشو ببرمت خونه اینجا میری
	غذای بوفه رو میخوری بدتر

میشی. پاشو کیفیت کجاست؟ بی حرف به کلاش اشاره کرد

- اوکی برو تو حیاط من الان میام

و خونسرد سمت کلاس طنین به راه افتاد

منصوری وحشت زده صدایش زد

- جناب افخم... صبر کنید کجا دارید

میرید؟ جناب افخم

مسخره به منصوری نگاه کرد

- الان گفتم برم کیفشو بیارم

- نمیخواه شما زحمت بکشی. میگم بچه ها

بیارن

پره دختره اونجا

دهان کجی کرد

- !نمیخوام بخورمشون که

بعد از اینکه کوله پشتی را از منصوری گرفت؛ به همراه طنین سمت ماشین جدید شاسی بلندش رفتند.

طنین انگار خودش نبود. دخترکی لوس درونش! برخواسته بود

با لب هایی آویزان به ماشین غول پیکر آهیل نگاه کرد

- ...حالم بده

آهیل ابرو بالا انداخت

- !واسه همین دارم میبرمت خونه

در ماشین را برایش باز کرد و با سر اشاره زد سوار شود.

طنین حرصی و زنش را روی در ماشین انداخت

از بین دندان های چفت شده غرید

-	وقتی میگم حالم بده یعنی انقدر
	بده که نتونم سوار این دیلاقت

بشم!

چفت ابروهای آهیل از بهت بالا پرید



سرش را به نشانهی تفهیم تکان داد و بعد، طی یک

حرکت ناگهانی سوار ماشینش

کرد.

- نویان رو برداریم بعد بریم خون ه

. آهیل نیشخند زد

-	چیه پسرم به باباش رفته
	نمیتونی یه لحظه هم ازش دل

بکنی؟

طنین پوزخند تمسخر آمیزی حواله‌هاش کرد

-	اتفاقا چون برعکس توی گوشت
	تلخ یه سوییت به تمام معناست

دلم براش تنگ میشه

. آهیل با شرارت از گوشهی چشم نگاهش کرد

-	انکار کن. ولی خودت که میدونی
	نمیتونی از جذابیت های م ن

!چشم پوشی کنی

طنین نگاهش را به پنجره ی کنارش داد و با

گفتن:

-	آرزو بر جوانان عیب نیست
	پسرم... چه اشکال داره تو هم

رویای خودتو داشته باشی؟

.به بحث خاتمه داد

نویان به محض سوار شدن، خودش را در آغوش طنین انداخت

...و آهیل

آهیل بی اراده سعی کرد جلوی افتادن نویان روی

.شکم طنین را بگیرد

...!کاملاً بی اراده

آهیلی که کم کم با اتفاقات این روزها داشت پوست

.میانداخت

پوستهای که به لطف رها و میلاد و لجن هایی

مثلشان، دور خودش کشیده بود؛ حالا با نرمی طنین

!و گرمی وجودش داشت ترک برمیداشت نویان با کنجکاوی دستش را درون چشم های

یشمی

طنین کرد

- طی طی زندهای هنوز؟

طنین دندان هایش را به نشانهی تهدید نشانش

داد.

- اسم من چیه؟

نویان تخس تکرار کرد

- !طی طی

طنین مثل همیشه امانش نداد. لپ های گرد و سفیدش را یکجا درون دهانش کرد

نویان بلافاصله با جیغ جیغ گفت

- ...طنینی... طنین! طنین خانوم

!وحشی خانوم... ولم کن

بوی کرم ضد آفتاب نویان زیر بینی طنین پیچید و برای

بار هزارم در این چند ساعت اخیر؛ معدهاش پیچ

خورد.

سریع سرش را عقب کشید و با دست به بازوی آهیل

.کوبید تا شیشه را پایین دهد

دیگر چیزی برای بالا آوردن نداشتسرش را از پنجره بیرون برد و تند تند نفس

عمیق کشید.

آهیل خسته پرسید:

- بهتری؟

سر تکان داد.

نویان با نگرانی کودکانه، دست نرمش را روی گونهی

طنین گذاشت و با بغض گفت:

- هنوز که داری میمیری طی طی

از نگرانی و معصومیت نویان جفتشان خندهشان گرفتار بود.

تا به برج آهیل رسیدند، نویان یک بند طنین را نوازش کرد.

و هر از گاهی حالش را میپرسید.

انقدر که اعتراض آهیل از حسادت بلند شد تا ماشین را نگه داشت، طنین نویان را در آغو

ش کشید و از ماشین پایین پرید.

قدم به قدمی که برمیداشت چیزی در دل آهی ل

خالی میشد و صدایی مغزش را پر میکرد.

"چیزی مثل نگرانی های پدری که فریاد میکشد

"!مواظب خودت و جنینت باش

وقتی با شوخی و خنده وارد لابی برج شدند، صدای  
خشمگین مردی هر سه نفرشان را درجا خشک  
کرد.

- پس با این دوست گرامیتون شمال تشریف داشتید نه؟

طنین شوکه به امیر سام نگاه میکرد و امیر سام با  
رگ گردنی در حال انفجار، به طنین بچه بغل و مرد

...پشت سرش

مردی که ظاهرش، تتوهای پیچ در پیچ و لباس های اعیان و عضلات ورزیده و دندان  
نیش طلایش فریاد

!میزد که یک فرد معمولی نیست

آهیل اما دوباره غول خونسردی، نگرانی هایش

را

بلعیده بود

با نگاهی سرد و خشک سر تا پای امیر سام را

کاوید

و با لحنی تحقیر آمیز پرسید

- تو رو سننه که با کی شمال بوده؟ مفتشی؟

امیر سام انگشت اشارهاش را تهدید آمیز سمت آهیل گرفت.

- !تو یکی خفه شو

آهیل با تعجب تصنعی ابرو بالا انداخت

-	تو تخم و ترکه کی هستی که به
	خودت جرات میدی با م ن

اینطوری حرف بزنی بچه؟

امیر سام عصبی پوزخند زد

- آره دیگه در برابر تو که قدر خر پیر

سن داری بچه محسوب میشمن. اون طنین مادر سگ هم جای

بچهته مرتیکه بی همه چیز

طنین صدا روی سر انداخت

-	دهنتو ببند سامی... فضولمی؟
	چرا مثل کار آگاه راه افتادی دنبالم؟

به تو چه که با کی میپرم؟

آهیل آرام شانهی طنین را فشار داد.  
طوری که فقط خودشان بشنوند زمزمه کرد

- ...اصلا فحش نده بهش
طنین هر لحظه بیشتر از خونسردی آهیل متعجب
میشد.
- سامی بودی بچه جون؟

سوالی به طنین خیره شد

- اسم پسر مون چیه طنین؟

به جای طنین، امیر سام عربده کشید

- اسم طنین منو به زبون نجست

نیار مادر به خطا

یخی های آهیل سخت شد

حتی طنین هم از حساسیت بیش از حد آهیل، به

روی فرشتهی مرحومهاش با خبر بود

ترسیده به چشم های سردش نگاه کرد امیر سام گور خودش را با توهین به مادر آهیل

کنده بود.

نویان ترسیده از جر و بحثی که هر لحظه بیشتر داشت اوج میگرفت؛ صورتش را در گردن  
طنین پنهان .کرد

.آهیل دستش را پشتش مشت کرد

دود بلند شده، از مغز داغ کردهاش را؛ با نف س ...عمیقی بیرون فرستاد

.لبخند خونسردی زد

وای که اگر طنین با آن جثهی ظریف و نطفهی درون

شکمش وجود نداشتند؛ آنقدر مشت گره کردهاش را

در دهان امیر سام میکوبید تا یک به یک دندان! هایش خرد شوند

.با کنجکاوای نمایشی طنین را آرام چرخاند

- طنین اسم آقا کوچولو رو کجات نوشتن که من ندیدم؟

.و بعد جدی در چشمان امیر سام نگاه کرد

- طنین مگه سگه که صاحب داشته باشه مرد حسابی؟:امیر

سام با خشم گفت

- مرتیکه تو یه خل و چلی چیزی هستی نه؟

.آهیل ابروهایش را بالا انداخت تک خند زد

.سرش را سمت نگهبان خشک کج کرد



با چشم و ابرو و اشاره، به دوربین بالای سرشان  
 اشاره زد که جهت دوربین را عوض کند به محض اینکه نگهبان خیالش را بابت  
 تغییر جهت

دادن دوربین، راحت کرد؛ بالحن ترسناک و آرامی رو

به امیر سام گفت

- به من گفتی مادر به خطا؟

- نیشخند زد

طنین دستش را با نگرانی روی گوش نویان گذاشته

بود و خودش استرس میکشید از قیافه بی حس

شدهی آهیل

همهش شکم پاره شدهی میلاد و سرامیک های

خونی و نگاه سرد و بی تفاوت آهیل جلوی چشمانش

بود.

با استرس صدایش زد

- ...آهیل

آهیل اما دوباره خون جلوی چشمانش را گرفته

بود.

از ترس به گریه افتاد.

- آهیل تو رو خدا کاری نکن! تو رو

خدا...

امیر سام بهت زده به طنین نگاه کرد و ناباور زیر لب

زمزمه کرد

- آهیل؟ آهیل افخم؟

تنش لرز نشست

اگر آهیل هم رگ حاج فتاح را داشت، تا پدر امیر سام

را در نمیآورد رهایش نمیکرد

...اما دیگر نمیشد وسط رینگ میدان خالی کند آهیل با دیدن گریه های طنین، کمی، تنها

کمی

از

حالت جنونش فاصله گرفت

با چند نفس عمیق سعی کرد خودش را کنترل

کند.

با صدایی که از خشم میلرزید لب زد

- با نویان برید بالا تا من تکلیفمو با

این روشن کنم

طنین طفلک دیگر به حق افتاده بود

:قبل از رفتنش فقط عاجزانه به آهیل گفت

- !تو رو خدا نکشش

امیر سام بی خبر از همه جا، به حرف طنین خندید و

:با مسخره بازی گفت

- آهیل خان التماست میکنم از

...جونم بگذر... وای مامانم اینا

!نکشیمون قاتل

وقتی در نگاه آبی آهیل، اثری از شوخی ندید؛

خندهاش را فرو خورد

حق هم داشت

او که نمیدانست اگر آروشا با حالتی بین مرگ و تشنج شمارهی اورژانس را نگرفته بود؛

آهیل الان با

سابقهی قتل جلوی رویش ایستاده بود او که نمیدانست آهیل با همین یخی های  
خاموش

شده، منتظر بالای سر میلاد ایستاده بود تا جان! دهد

در آسانسور که روی صورت نگران طنین بسته شد،

آهیل امانش نداد

و انگار کسی در مغزش دستور میداد تک تک دندان

هایش را پایین بیاور

انگار کسی در مغزش، جرقه میکشید به انبار باروت

...ذهن متشنجش

یک دم، عصب هایش را میکشیدند که گل بگیر. دهانی را که انگ خطاکار بودن به

مادرت زده

آهیل واقعا دچار جنون آنی میشد

به طوری که یک لحظه حتی خودش را هم! نمیشناخت

امیر سام دوباره آن دهان گشادش را باز کرد تا ثابت

کند که اصلا از قیافهی جنون آمیز مرد مقابلش... نترسیده

اما آهیل حتی فرصت نداد آوای از دهانش خارج! شود

با قدمی بلند خودش را امیر سام رساند و کف دستش را با قدرت تخت سینهی امیر سام

.کوبید

.امیر بهت زده روی کاناپهی پشت سرش افتاد آهیل شانهاش را محکم فشرد و روی

صورتش خم

شد.

با صدایی آرام که بدتر رعشه میانداخت به تن و بدن

:امیرسام، لب زد

- ببین منو... من گل میگیرم دهنی رو اسم مادرمو بیاره بعد تو؟

امیر سام از جذبهی ترسناک آهیل کلا لال شده

بود.

.حتی آب دهانش را هم نمیتوانست قورت دهد

.آهیل تک خند زد

.او باید بیشتر میترسید

صاف ایستاد. شستش را گوشهی لبش کشید و چند

.ثانیه سرش را پایین انداخت

احتمالا داشت خواستهی طنین را با خودش مرور

...میکرد

با مشتی که بی هوا در دهان امیر سام کوبید؛ غافل

.گیرش کرد

دستش را روی گلویش گذاشت و جوری فشار داد که

انگار همین لحظه میخواید جانش را بیرون

...بکشید

با سر به دوربین مداربسته‌ی بالای سرشان اشاره زد.

- فکر کردی جوابتو ندادم لالم؟ نه جوجه فوکولی! اون دوربین

کوفتی بالا سرم تک تک صداها رو شنود میکنه... من میخوام پدر

بی

!پدرتو درارم با فیلم اون دوربین

.امیر سام به تقلا افتاده بود

.نزدیک بود جانش در برو د

وضعیت انقدر قرمز بود که دیگر نگهبان برج هم به

...تکاپو افتاد

.شمارهی واحد آهیل را گرفت

مطمئن بود تنها آن دختری که با گریه از جمعشان جدا

شد میتواند آهیل نویان را آرام کند با بلند شدن صدای زنگ تلفن، طنین تقریباً  
سمت  
تلفن حمله ور شد

نویان بق کرده روی مبل در خودش مچاله شده  
بود

هنوز الو نگفته بود که نگهبان با ترس، تند تند در گوشه زمزمه کرد

- خانوم آقای افخم الان این پسره لاجونو میکشن. به خدا قسم میکشنش... من  
نمیدونم چکار  
!کنم. برم جلو خودمم میکشن  
طنین با استرس اشک هایش را پس زد و در تلفن  
:جیغ کشید

- زنگ بزن پلیس... بدو الان

...بدبختمون میکنه

نویان بیشتر در خودش جمع شد

طنین با استرس دنبال شماره‌ی آروشا گشت دستش انقدر میلرزید که تلفن از دستش سر

خورد

عصبی دوباره جیغ کشید

نویان از دیدن حالت های طنین به گریه افتاد و بیشتر  
 خودش را در کاناپه پنهان کرد  
 طنین کف زمین نشست و با همان دستان بی ثبات  
 شماره‌ی آروشا را گرفت  
 صدایش که در گوشی پیچید، بی اختیار با جیغ و گریه  
 نامش را صدا زد

- ... آروشا! آروشا بدبخت شدیم  
 آروشای بخت برگشته، کلا بی آنکه فرصت  
 توضیح  
 دهد؛ گمان کرد طنین ماجرای بارداریاش را فهمیده و  
 سعی کرد آرامش کند

- آروم باش دختر... چیزی نشده که  
 دیدتو مثبت بگیر  
 طنین گیج از حرف هایش با صدایی بغض دار  
 گفت:

- دید چیمو مثبت بگیرم آروشا؟



پاشو بیا که آهیل بدبختمون کرد

آروشا سعی کرد موقعیت را عادی جلوه دهد تا

استرس طنین کم تر شه

- غربت بازیا چیه زن؟ همه به روزی حامله میشن! حالا اینکه تو توی هجده سالگی شدی هم

اصلا

چیز بدی نیست. ماما من پونزده

...سالش که بود من به دنیا اومدم

طنین رسومات شد از حرف هایش

خیر سرش میخواست ابرویش را درست کند، زد بد

!تر چشم و چالش را هم کور کرد

بی وقفه ادامه داد

- من به آهیل گفتم الان موضوع بارداریتو بهت نگه ولی این

...پسرهی کله خر

گوشی از بین دستان طنین سر خورد

...آروشا همچنان داشت میگفت و طنین

!دیگر اینجا نبود

احساس کرد محتویات معدهاش دوباره دارد بالا...میآید

تنش به یکباره یخ کرد

سعی کرد ذهن بهم ریختهاش را کمی آرام کند

یک بار از اول مرور کرد

تقریباً یک ماه از همخوابگی از سر گیجیاش با آهیل

میگذشت

و عادت ماهانه‌اش دقیقاً دو هفته عقب افتاده

بود...

حالت تهوع‌ها و بوی عطر آهیل که مثل آب روی آتش

عمل میکرد

به محض چیده شدن پازل کنار یک دیگر، زنی درسش شیون کرد "طنین فلک زده..."

بیچاره

"!شدی

آروشا چند بار نگران نام طنین را صدا زد و وقتی

جوابی نگرفت، با تمام سرعت سمت برج آهیل به راه

افتاد.

طنین روی سرامیک‌های سرد نشسته و صامت به

گوشهای زل زده بود

حالا اصلاً یادش نمی‌آمد تا چند لحظه پیش برای چه

...چیزی گریه میکرده

!حالا، دیگه نام خودش را هم به خاطر نمیآورد

ماشین های پلیس و آمبولانس جلوی برج، لرز به ت ن

.آروشا انداخت

مطمئن بود برادر بی کلهاش دوباره دسته گلی آب

داده؛ بی خبر از آنکه دسته گل اصلی را خودش آب

...داده بود

.با پریشانی سمت لابی برج دوید

ماموری بین آهیل خشمگین و پسرکی با دهان

پاره

.ایستاده بود

.سعی داشت نگذارد بهم بپرند

بعضی از ساکنین برج پایین آمده بودند و کنجکاو به

معرکهی به راه افتاده نگاه میکردند

.آهیل ورود آروشا را ندید

سمت پیشخوان نگهبانی پا تند کرد

- چه خبره اینجا؟

نگهبان با تشویش نگاهی به صحنهی مقابل انداخت

و شروع کرد به گفتن تمام ماجرا

- والا من دیدم آقای افخم دارن این

بنده خدا رو خفه میکنن، زن گزدم اون خانوم جوونی ک ه

خونہشون زندگی میکنن. به م گفتن پلیس خبر کنم. به

گمانم

اوشون با شما تماس گرفتن تا بیاید جناب افخم رو جمع و

جو ر. کنید

.کیف آروشا روی دستش سنگینی میکردوزنش هم گویا برای زانوهایش زیادی بود

که تنش را

به پیشخوان تکیه داد

الکی الکی خودش ماجرای بارداری را به طنین گفته! بود

...طنین

.تنها، جان به پاهایش بازگشت

ن

با یادآوری طنی

.سریع سمت نگهبانی برگشت

- آهیل فقط زد؟ یعنی پسره اصلا هیچکارینکرد؟

- ...اون آقا فحاشی کردن

آروشا با چشم به دنبال دوربین های مداربستهی .لابی گشت

.با خوشحالی به دوربین اشاره زد

- شنود داره... فیلمو بده سریع من زنگ بزnm وکیلیم بیاد این کره خر رو .آزاد کنن

و بعد با " ببخشید خواهرشم " " یه لحظه اجازه بدید ی ل

گفتن از بین مامور ها رد شد و خودش را به آه " .برزخی رساند

:نیشگون ریزی از بازویش و در گوشش پچ زد

- این سری رو من گند زدم! به

...طنین گفتم حاملهس

.آهیل با چشمان گشاد شده نگاهش کرد

:آروشا دوباره سر در گوشش برد و زمزمه کرد - زدی صورت پسره رو آش و لاش کردی

میندازنت زندان منم دیگه اعدامتم کنن به سرهنگ زن گ نمیزnm... دو ماه نشده اومدی

ایران دومین باریه که پات ب ه

!کلانتری وا میشه

:آهیل مضطرب به آروشا نگاه کرد

- گور بابای من... طنین چی گفت وقتی فهمید؟

مثل بچه های خطاکار نگاهش کرد

- هرچی صداش زدم دیگه جواب

...نداد منم اومدم اینجا

عصبی موهایش را چنگ زد

- آروشا آروشا

آروشا بی توجه به حرفش، سرش را بالا کشید و

دوباره در گوشش زمزمه کرد

- بین تا نشستی تو ماشین خودتو

بزن به غش بیرنت بیمارستانو کیلومو میفرستم فیلمای دوربینو

چک کنه به جرم فحاشی از اون شکایت کنه تو هم یه غلطی ک

ن

دیگه من برم سر طنین

متفکر سرش را تکان داد

یک دفعه با درد چشم بست

آروشا با چشم گرد شده نگاهش کرد دستش سمت چپ سینهاش را چنگ زد و

صورتش از

درد مچاله شد

آروشا با چشم گرد شده نگاهش میکرد زانوهایش یواش یواش تا شدند و آهیل جلوی پای

آروشا افتاد.

آروشا ترسیده تکانش داد

- آهیل... احمق چت شده؟

آهیل تنش سست شده کف زمین پخش شد و

چشمانش روی هم افتاد.

آروشا از ترس داشت سخته میکرد

کارکنار اورژانسی که نگهبان محض احتیاط گفته بود

بیایند سریع به آهیل رسیدگی کردند

آروشا همچنان حیرت زده داشت نگاهش میکرد که

آهیل، طوری که کسی متوجه نشود کمی لای پلکش

را باز کرد و با چشمک به آروشا فهماند بازی را از الان

شروع کرده

آروشا نفسش را حرصی بیرون فرستاد همانطور که

زیرلبی انواع و اقسام فحش ها را به ناف آهیل میبست، شمارهی وکیلش را گرفت

در واحد را آرام باز کرد

!سکوت خانه زیادی ترسناک بود

صدازد

- طنین؟

به جای صدای طنین، بغض کودکانهی نویان بود

که با

!صدای بدی شکست

- عمه؟ عمه آروش؟

دلواپس سمت سالن دوید

نویان خودش را روی دستهی مبل بلند کرده بود و

سمت در گردن میکشید

با دیدن آروشا لب هایش آویزان شد و گریه‌اش شدت گرفت

دستش را سمت آروشا گرفت تا بغلش کند آروشا با مهربانی نویان را در آغوش

کشید و سرش را

به سینه چسباند

- هیش... هیش... عمه قربونت بره چت شده تو بچهم؟ طنین کجاست؟



رد انگشت نوپان را گرفت

با دیدن قیافه‌ی مثل مرده‌ی از گور در رفته‌ی طنین،

بی اختیار جیغ کوتاهی کشید

- طنین؟

رنگش مثل گچ شده بود

شانه‌هایش افتاده و اصلاً اثری از حیات درونش وجود نداشت

دوباره صدایش زد

- طنین؟

طنین با نگاهی که بوی مرگ میداد نگاهش کرد

- از کجا فهمیدید حاملهم؟ اون آزمایش خونی که آهیل ازم گرفت؟

همه چیز را از سکوت آروشا فهمید

منگ سرش را چرخاند

- سقط کنم؟

آروشا با ناراحتی سعی کرد منصرفش کند

- سنت کمه... خطرناکه

نوپان با لحن بچه‌گانه‌اش پرسید

- طی طی نی نی داره؟

گفت و تیر را از چله در مغز طنین رها کرد.  
با چندش نگاهی به سرم درون دستش انداخته لطف تشخیص دقیق دکتر، مرض خاصی  
برایش در

نظر گرفته نشد و او در حالی که سرباز وظیفه‌ی بخت

برگشته، کیسه‌ی سرمش را نگه داشته، روی  
صندلی‌های کلانتری نشسته بود.  
امیر سام گاز خونین را محکم تر روی دهان چاک :خورد‌هاش فشرد و نامفهوم گفت

- من رضایت نمیدم

سرگرد، گذری نگاهی به پرونده‌ی مقابلش  
انداخت.

- اینطور که مشخصه کسی که باید رضایت بده شما نیستی جناب  
مهرگان

آهیل خودش را بیشتر روی صندلی چرمی پخش کرد

و پوزخند صداداری به صورت سرخ شده‌ی امیر سام

زد.

وکیل آروشا اجازه‌ی صحبت به هیچکدامشان

نداد.

خودش بحث را دست گرفت

-	جناب سرگرد طبق مدارک و
	شواهدی که در اختیار تون

...قراردادیم؛ این آقا

با دست به امیر سام اشاره زد

- به موکل بنده توهین و هتاکی کردند! جرایم علیه اشخاص و

شرافت افراد همونطور که در

جریان هستید مجازات داره

نیم نگاهی سمت آهیل خونسرد که خودش را روی

صندلی پهن کرده بود انداخت

به سختی توانست دوباره رشته کلام را دست

بگیرد

- این جرایم میتونه چنان آسیب جدیای به شخص مذکور وارد کنه که

من خودم توی خیلی از موارد دیدم مداوا و درمانش خیلی

...دشوار تر از آسیب های فیزیکیه

آهیل با تاسف سری به نشانهی تایید تکان دادیوسفی، وکیل آروشا دلش میخواست سر

آهیل

را

از تنش جدا کند

- جناب مهرگان در ملا عام به موکل بنده هتک حرمت کرده و طبق مادهی هشتصد و سی و نه قانون مجازات اسلامی در ابتدا توهین رو

با لفظ عام مطرح کرده

امیر سام با دهان باز به آهیل نگاه میکرد

:آهیل هم با تخرسی رو به امیر سام لب زد

- ...روحیهم خدشه دار شده

یوسفی با نفس عمیقی سعی کرد خودش را کنترل کند.

ادامه داد

- در واقع جناب سرگرد توهین و فحاشی به هر ترتیب و عنوان و

حدت و شدتی که باشه، حالا سبک یا سنگین، عنوان مجرمانه

...داره و مشمول مجازات قانونیه

امیر سام عصبی گاز استریل را کف اتاق پرتاب کرد و

صدا بالا برد

-	شما که انقدر دو تا فحش رو گنده
	میکنی بگو جرم اقدام به قتل

هم چیه؟

آهیل با تعجب ساختگی ابرو بالا انداخت اقدام به چیچی؟ -

- داشتی منو میکشستی مرتیکه

یوسفی بی توجه به کلکشان؛ رو به سرگرد

گفت:

- ادعاهای مجرم تنها در صورت داشتن شاهد و مدرک قابلبررسیه...

که خب تا اونجایی کهمن اطلاع دارم کسی رو ندارن

.ایشون

:امیر سام به دهان پاره شدهاش اشاره زد

- پس عمهم زده دک و دهنمو سرویس کرده؟

.سرگرد کف دستش را محکم روی میز کوبید

- حرمت اینجا نگه دار آقا حد خودت و

بدون

.یوسفی دوباره سرگرد را خطاب قرارداد

- مطمئنم خودتون کم به پرونده های اینجوری برخورد نکردین

جناب سرگرد. اما محض اطمینان میگم، متهم هیچ شاهی برای

اثبات حرفش نداره... پس حتی ما میتونیم شک رو بر خودزنی  
متهم بذاریم که میخواستہ برای موک ل

بندہ پاپوش درست کنہ

نیش آہیل تا بناگوشش چاک خورد

یوسفی صحبتش را از سر گرفت

- طبق مدارکی کہ در اختیار تون قرار

دادم، الفاظ رکیک متهم از قبیل زنازادہ و توهین بہ مادر مرحوم

موک ل

بندہ، موجب حد قذفہ

سرگرد سری بہ نشانی تایید حرف هایش

تکان داد

میتونید شکایت نامہتون رو	-
تنظیم کنید. تا اون موقع ہم جناب	

مہرگان بازداشت ہستند

امیر سام با دہان باز نگاهشان کرد

- چیچی و بازداشتہ جناب سرگرد؟

این آقا داشت منو میکشت

آہیل تخس نگاهش کرد

- شاهد داری؟

- ...نگهبانی که اونجا بود

سرگرد مداخله کرد

- حرف های نگهبان برج، تماما با حرف های وکیل جناب افخم

همخوانی داشتند

امیر سام گر گرفته از جا بلند شد

-	خب معلومه خریدنش... توقع
	ندارید که جناب سرگرد نگهبان برج

اینا علیه خودشون شهادت بده؟

آهیل دوباره کولی بازی درآورد

کیسه سرم را کشید و با طلبکاری به امیر سام نگاه کرد

- مردک به مرده و زندهم فحاشی کردی، روحیهم آسیب دیده... ا

ز شدت شوک روحی روانی رفتم زیر سرم... برا من حرف از

شاهدم میزنی؟

امیر عصبی خندید

- دهن منو چاک دادی مثل شمر نشسته بودی رو سینهم داشتی

خفهم میکردی برا من حرف از روحیه آسیب دیده هم میزنی؟

آهیل با ناباوری نگاهش کرد

- خودزنی کردی میخوای بندازیگردن من؟ برو بچه جون برو دنبال  
بازیت خودتم بکشی من رضایت

بده نیستم!

بعد با ناراحتی با لولهی سرم بازی کرد

و زیر لب گفت

- ...روحیهی خرد شدهی عزیزم

امیرسام با عصبانیت به نمایش راه انداختهی آهیل نگاه کرد

- ...مرتیکهی

قبل از اینکه کلمهای ادامه دهد؛ آهیل با طلبکاری انگشت اشاره‌اش را سمتش گرفت

و رو به یوسفی

تند تند گفت

-	بین داره به بزرگ تر از خودش بی
	احترامی میکنه! گفت مرتیکه

بهم... این جرمی چیزی نداره؟

یوسفی با حالتی بین سخته و تشنج دندان

هایش را



بههم فشرد و تصنعی لبخند زد

- جناب افخم؟

آهیل دوباره روی صندلی لش کرد

- لابد جرم نداره دیگه... ولی بی شخصیتیش همینجا مشخص! شد

همان لحظه در اتاق باز شد شد حاج مصطفی،

یا

همان حاج بابای طنین و امیر سام وارد شد آهیل با دیدنش نیشخند کنج لبش جا

خوش

کرد.

نامادری

ق

پدر شوهر ساب اش

...پدر بزرگ امیر سام و طنین

به خودش حتی زحمت نداد به حرمت ریش های

سفیدش از جا بلند شو د

اما امیر سام به محض دیدنش با رنگ پریده از جا پرید

...آهیل خوب از بر بود این حالت ها رانگاه بی احساس حاج مصطفی و تسییحیکه

بین

انگشتانش میچرخاند و آن جای مهری حاضر بو دقسم بخورد تنها برای ریا هر دم پررنگ  
ترش میکند؛

مطمئنش میکرد که حاج مصطفی از همان هم

اقماش های حاج فتاح است و بس

حاج مصطفی نگاهی به آهیل انداخت و از روی .سیاست لبخند زد

آهیل اما ادا بلد نبود. نفرت چشمانش را با سخاوت .خرجش کرد

- امیر جان میبینم که در دسر

...درست کردی

آهیل دوست داشت عق بزند و همانجا بالا بیاورد

!ریاکاری این جماعت را

...همهشان مثل هم بودن د

.نمیفهمیدند خانواده چیست

!بچه چیست

اصلا درکی از نسب های خونی داشتند؟ به والله

اگر

...داشته باشند

فقط از زندگی کردن آبرو داری آبروی نداشتشان را  
 میکردند و جانماز آب میکشیدند  
 طبق تجربهای که از بزرگ شدن زیر دست حاج فتاح  
 داشت، مطمئن بود این "امیر جان" معنی پوستت  
 !کنده است را میدهد و خب به درک  
 لطف میکند کار نا تمامش را خودش با نوهاش تمام... کند

حاج مصطفی با سیاست نزدیک آهیل نشست

- ...آهیل خان باید باشی شمادرست میگم؟

آهیل با شرارت نگاهش کرد

- شوهر

سر

آهیل افخم! پ

عروستون... عروس سابقتون در! اصل

حاج مصطفی لبخند ساختگی زد و سر تکان داد

- صد هزار ماشاالله چقدر بزرگ

...شدی پسر

با پوزخند نگاهش کرد

- والا تا جایی که میدونم بابا زیر خاکه... پسر شما هم رو به روت نشسته. جبهه  
اشتباهی رو واسه خاروندن انتخاب کردی

حاجی!

مصطفی ابروهایش را با تعجبی که آهیل فکر نکرده،

مطمئن بود ساختگی است، بالا انداخت

- ...خدا رحمت کنه حاج فتاح رو فوت کردن؟

با نیشخند خودش را نزدیک مصطفی کشید و آرام لب

زد:

- در سر خور بودن عروس شما که شکی نیست! دونه دونه شوهراشو میکشه ولی

حاجی... از اینا بگذریم به نظرت یکم عجیب نیست این حرف

ها بین من و تو؟

با دست به خودش و حاج مصطفی اشاره زد با خنده :گفت

- آخه لامصب های لاکچری... من پسر خونده عروس فراریتم! چی داری دل میدی

قلوه میگیری با من؟ حاج مصطفی زیر لب " استغفراللهی " زمزمه

کرد.

- خدا رو خوش نیاید این حرف ها

پشت سر میت پسر جان

...معصیته

آهیل خندهاش اوج گرفت

- بیخی حاجی من شعورم به جانماز آب کشیای شما قد نمیده... ببخشید عبادات شبانه  
!روزتون منظورمه

حاج مصطفی را کارد میزدی خونش در نیآمد

این پسر بویی از شعور نبرده بود و خودش هم

!بدبختانه قبولش داشت

سعی کرد بر خودش مسلط شود

و آهیل پست هم عشق میکرد از آزار دادنش

- دعواتون سر چی بوده پسرم؟ اینو

میخواستم ازت پسرسم

از گوشهی چشم نگاهش کرد و سعی کرد خندهاش

را کنترل کند اما دوباره به خنده افتاد

پسرت اونجاس حاجی... چی	-
باعث شده فکر کنی جوابتو	

میدم؟

مصطفی عاصی شده گفت

- تو چیزی مصرف میکنی؟

قهقههی آهیل دوباره بلند شد

با شیطنت کمیخودش را سمت حاج مصطفی کشید

و چشمک زد

- همه چی... تو چی میخوای؟ ساقی حلال خور تو دست و بالم زیاده! بیارم؟ بچینم؟

بیچم؟

حاج مصطفی از سر تاسف سر تکان داد و از جا بلند

شد کاملاً متوجه شد که سیاست هایش هیچ اثری روی

آهیل ندارد و این پسر کلا مخ ردی تر از این حرف ...هاست

- امیر جان تو بگو چی شده پسر

امیر که انگار منتظر جرقه بود تا منفجر شود، با حرص گفت

- آذر طنین رو از خونه انداخته بیرون... بعد طنین هم فکر کرده ما بی غیرتیم پاشده

رفت خون ه

برادر خوندهش

چشمان آهیل از شنیدن لفظ برادر خوانده چین

خورد.

دلش میخواست آن برگ آزمایشی که خبر از نطفه‌اش درون شکم طنین میداد را در صورتشان بکوبد.

مصطفی متفکر سر تکان داد

- به نظر منم درست نیست پسر... تو طنین که میخواید عقد کنید؛ چه بهتر که از

همین الان بیاریش خونه خودت. سر فرصت هم یه مجلس سنگین

براتون میگیریم

آهیل با ابروهای بالا پریده نگاهشان کرد

با تک سرفهای دوباره خودش را دخالت داد- عذر میخوام! در مورد طنینصحت میکنید یا

گونی سیب زمینی؟

امیر سام با پرخاش گفت

- تو رو سننه؟

یخی های آهیل دوباره سخت شد

- تو تا اون روی سگ منو بالا نیاری دهنتو نمیبندی... قشن گ میدونم اینو! بعدشم

طنین مگ ه سفیه یا بی صاحابه که شماها واسش تصمیم میگیرید؟

مصطفی گفت

- طنین حق نداره رو حرف ما حرف بیاره... بعدم کی بهتر از امیر

سامم برای طنین؟ کی یه بچهی

طلاق که باری به هر جهت بار اومده رو میگیره؟ صلاحش اینه  
بره خونه شوهر تا آدم شه! شما هم بهتره توی این بحث های  
خانوادگی دخالت نکنی.

نفس آهیل به شماره افتاده بو د  
حالا دیگه اثری از آرامش چند دقیقه پیش  
نبود!

بی اختیار، از بین دندان های چفت شده غرید

- !طنین خانوادگی منه

نگاه آروشا خبر از وضعیت قرمز خانه میداد  
نویان در آغوشش خواب بود  
آهیل صدایش را پایین آورد و با تشویش پرسید

- الان کجاست؟

با سر به اتاق خوابش اشاره زد  
آهیل عاجزانه درخواست کرد

- آروش تا فردا، پس فردا میشه نویان رو ببری خون ه



خودت؟

- نه پس میذارمش بین شما دو تا خل و چل! وقتی

رسیدم بالا سرش طنین که مثل مرده از تو گور در

رفته. این بچه هم داشت پس میفتاد از قیافه... طنین

. آهیل لبش را با زبان خیس کرد

- خوابه؟

. آروشا با ترحم سر تکان داد

- قرصش دادم... آهیل داشت سکنه میکرد! تو عمرم انقدر عذاب وجدان نگرفته بودم

که از دیدن! حال و احوال طنین گرفتم

...دل آهیل از تصور حال طنین، بهم پیچ خورد

چه بلایی مانده بود سر دخترک بیاورد؟

!کلا ورق برگشته بود

اول طنین به قصد اذیت پا پیش گذاشته بود و

...حالا

. آهیل بی منظور آزار هایش را رسانده بود نفسش را صدادار بیرون فرستاد و به در اشاره

زد.

<p>خب تو برو دیگه من برم - پیش</p>	<p>طنینآروشا نگران .نگاهش کرد</p>
<p>آهیل اصلا تنهات نذار! - ...بچپس</p>	

سنش کمه. این اتفاق های اخیر واسه زن سی ساله هم هضمش

!سنگینه چه برسه به طنین دیگه

آهیل نگاهش را با خستگی در اتاق خواب دوخت و

لب زد

- ...حواسمه

آروشا با گفتن

- این سری با همیشه فرق داره

!ممکنه یه کاری دست خودش بده

...من نگاه مردهش رو دیدم آهیل

سمت در قدم برداشت

دل آهیل مثل سیر و سرکه میجوشید

صدای بسته شدن در را که شنید، سمت اتاق خواب

پا تند کرد

به عادت این چند وقت، شانهاش را به چهارچوب در

تکیه داد

نگاهش را به صورت بی روح طنین انداخت

حتی در خواب هم اخم داشت

سنگینی نگاهش، باعث شد پلک طنین بلرزد

سمت تخت قدم برداشت

باید خیالش را بابت بودنش راحت میکرد باید میفهمید در این باتلاق خودساختهای که

دست

... و پا میزند تنها نیست

طنین با بدخلقی چشمش را باز کرد و به آهیل خیره

شد شاید داشت با نگاهش سلاخیاش میکرد که آهیل

:انگشت اشاره‌اش را طرفش گرفت و تایید کرد

باز منو اون اونجوری نگاه نکن! قرار	-
نشد تا تقی به توقی خورد م ن	

....مقصر شم که

با صدایی که مشخص بود دارد خون جگر قورت میدهد تا در گلو نشکند، گفت

آهیل برو بیرون! هر چقدر هم ادعای اپن - مایندی  
داشته باشم؛ باز وقتی میبینمت میخوام خفت! کنم  
کنارش نشست

-	بین منو طنین! من تا تهش باهات
	دیگه از چی اینجوری لرز میکنی؟

طنین اش ک

هایش باز نافرمانی کردند

-	از خودم متنفرم... حالم از خودم
	بهم میخوره... از تو بدم میاد... از

مامانم بدم میاد... از بابام! از همه ... بیزارم

هق زد

- آهیل من حتی از این چیزی که تو

... شکمه هم هم بدم میاد... ای ن

این...

-. همیشه... همیشه... درست میشه چی درست میشه؟ خونواهم که از خون ه

پرتم کردن بیرون؟ چی درست میشه لعنتی؟

بغض فرو خورد هاش با صدای بدی شکست و ادامه داد

-	!فقط یه راه داره اونم مردن منه
	اگه من بمیرم همه بدبختیام باهم

...درست میشه

حقیقتا تن آهیل لرزید از حرفش

-	!به چیزای چرت و پرت فکر نکن
	حالت خوب نیست الان فقط منفی

بافی میکنی.

..طنین با خشم آهیل را به عقب هول داد

- میشه تو برام از نکات مثبت اخیر صحبت کنی؟

آهیل تا دهان باز کرد؛ طنین انگشت اشاره‌اش را به

نشانه‌ی سکوت، روی بینی اش گذاشت

- هیس! هیچی نگو! بذار من

...بگم

مشتش را محکم روی شکمش کوبید که آهیل بی

اختیار سمتش نیمخیز شد

طنین با حرص ادامه

- بذار برات از شناسنامه سفیدم و این... این کوفتی که قراره فامیل مهرگان بیاد پشت بند اسم کوفتی ترش بگم! منفی بافی؟ واقعا آهیل من به چیه این زندگی باید دل خوش کنم؟ آهیل واقعا توانایی نداشت این آتشفشان فعال را آرام کند. با احتیاط سمتش رفت

-	کی گفته شناسنامهت قراره
	سفید باقی بمونه؟ ناسلامتی

بچه منه!

طنین با ناله روی پارکت های اتاق پخش شد - !لعنتی من فقط هجده سالمه منم آدمم... منم مثل هر دختر! دیگهای آرزو دارم واسه خودم آهیل کنارش نشست و جفت دستش را گرفت

تند تند و با اطمینان گفت

- بگو... بگو من تک تکشو برات برآورده میکنم! طنین من یه با ر قول دادم جای تمام نداشته هاتو پر کنم... آدمی نیستم که شون ه

خالی کنم از زیر قول و قرارم

حالا طنین حرف هایش؛ از گله و شکایت فاصله گرفته بود.

...شاید رنگ درد دل کردن داشت

-	منم مثل هر آدم دیگهای
---	-----------------------

میخواستم عاشق شم! ازدواج	
--------------------------	--

از .کنم... لباس عروس بپوشم

زندگیم لذت ببرم بعد بچه دارشم... بچهای که از عشق

زندگیمه

با یشمی های خاموشش به آهیل نگاه کرد و ادامه داد:

- بچهای که باباش منو واسه خود م

....دوست داره

سعی کرد متقاعدش کند

-	بین طنین این زندگی که تو
	میگی مال قصه هاست! واقعیت

تلخه! مثل زهرماره... قبولش کن از بین آدما یک در هزار این

!زندگیای که تو میخوای رو دارن

طنین بی حرف نگاهش کرد

آهیل به خیال اینکه دارد متقاعد میشود دوباره

شروع به صحبت کرد

- بین منو! من همه جوره پات

!وايستادم

.نگاه طنين ترس داشت

!اگر آهیل عاقل بود؛ باید میترسید

سوال بی پردهی طنین شوکهاش کرد

- دوستم داری؟

... کیش و مات!

- نداری

.ذهنش متمرکز نمیشد

خبر داده بودند میلاد بهوش آمده و او همچنان درگیر

!جواب نداشته طنین بود

ن

اش به سوال مغز سوراخ ک

پشت در اتاق خصوصی میلاد ایستاده بود و به جای

تهدیدهای آماده کردهاش؛ صورت بی حس شدهی

طنین جلوی چشمانش جولان میداد نفسش را صدادار بیرون فرستاد و با ذهنی

پریشان



دستگیرهی در را پایین کشید

میلاذ روی تخت نشسته بود و داشت نهار کوفت

میکرد

با شنیدن صدای در نگاهش سمت در چرخید

نگاهش که به آهیل خورد رنگش یکباره پرید

غذا در گلویش گیر کرد و به سرفه افتاد

آهیل خونسرد در را پشت سرش بست و سمت .میلاذ قدم برداشت

میلاذ ترسیده خودش را عقب کشید و صدایش را روی

سر انداخت

- پرستار... دکتر... کمک

.آهیل عاقل اندر سفیه نگاهش کرد

- با کدوم عقل سلیمی فکر کردی کسی میاد کمکت لجن خان؟

.میلاذ نفس هایش از ترس به شماره افتاده بود آهیل اما خونسرد روی کاناپهی رو به رویش

.نشست

- !الان نمیخوام بکشمتم نترس

.میلاذ همچنان ترسیده نگاهش میکرد

آهیل با طمانینه نگاهش را دور تا دور اتاق چرخاند و

. کمی سمت میلاد خم شد

:میلاد بلافاصله دوباره فریاد کشید

- پرستار! کمک

. آهیل با تاسف نگاهش کرد

- به خودت بیا مرد! آهیل افخم جلوت نشسته... نه اون بیو گلابی شیش سال پیش! پول

میدونی چیه؟

میلاد آن لحظه آهیل را نمیدید. عزرائیلش را

میدید.

. داشت از ترس سخته میکرد

آهیل با پوزخند صداداری به پشتی کاناپه تکیه

داد.

- !تا خرخره پول کردم حلقومشون بگم کر شن؛ کر میشن! بگم لال شن؛ لال میشن! بگم

کور شن؛ کور میشن! پس نه منو دیدن، ن هصدای تو رو میشنون، نه چیزی! میتونن به

کسی بگن

شرارت دوباره جای خود را در میمیک صورتش

پیدا کرد.

تکرار کرد

- پول میدونی چیه؟

میلااد با شناختی که از آهیل داشت مطمئن بود. میخواد چیز مهمی بگوید

خودش دوباره ادامه داد

- پول... پول اون چیزیه که توی بی سر و پا رو آدم کرد! پول اون چیزیه که به توت\*خم

خیانت کردن به! منو داد

سرش را تاکید وار تکان داد و حرف مهمش را شروع کرد:

- مردن گاهی وقتا بهترین نعمته

...میلااد

به خنده افتاد

- تو حتی لیاقت مردنم نداشتی! تو اگه میمردی خیلی خوش ب ه حالت میشد... تو زنده

موندی تا من بشم ملک عذابت! تو زنده موندی تا من تک به تک چیزایی

!که بهت دادمو ازت بگیرم

...میلااد حالا فهمیده بود اصل ماجرا چیست

فهمیده بود و داشت دق میکرد

!داشت میمرد

- !من تو رو آدمت کردم میلااد توکلی بعد واسه من دور برداشتی؟. میلااد رسماً لال شده بود

این اعلام رسمی جنگ آهیل بود و وای به حال

...میلا

-	تو اگه پول من نبود سگ محلت
	نمیداد... با آدما گشتی دور

برداشتی؟

پی در پی تحقیرش میکرد و جگرش حال میآمد از

نگاه سوختهاش

از نگاه باختهاش

از نگاه مردهاش

نمایشی چشم گرد کرد

- راستی وقتی داشتی میرفتی اون دنیا یه خبر مهم رو از دست دادی! رها طهماسب قرارداد ی

ه

فیلم جدید گرفته... بعد چند سال که بازیگر محبوب دل ها از

خارج

برگشته قراره پر قدرت با یه سریال! برگرده

...سخت نبود حدس ادامهی حرفش

میلا با صدایی خشدار سرش را به نشانه نفی تکان

داد و گفت

- کاری به اون نداشته باش... اون

!تازه داره از زندگیش لذت میبره

.آهیل قهقهه زد

- به چپ و راستم همزمان که داره

!لذت میبره

.جدی شده نگاهش کرد

- هم اون هم تو با هم غلط میکنین نفس راحت بکشین وقتی من مثل عزرائیل بالا

!سرتونم

:میلاد به اصطلاح عاشق پیشه گفت

- رها تقصیری نداره... من عاشقش

.شدم. هر کار میخوای با من بکن

:آهیل مستقیم به چشمانش نگاه دوخت

-	بین منو میلاد تو کلی! عقل
	داشته باش! بترس از این آهیلی

...که قصد جونتو کرده

:دیوانه وار خندید و ادامه داد

- تو حتی نمیتونی تصور کنی چی

در انتظارته

حرفش درست بود

میلاذ اصلا نمیتوانست تصور کند این آهیل جدید

چقدر خطرناک است

این هیولای بیدار شده تا چه حد بی رحم

است...

آهیل از جا بلند شد و سمت در قدم برداشتمیلاذ هنوز نفس راحتش را بیرون نفرستاده

بود که

آهیل، قبل از خارج شدن حرف آخرش را زد

همان تیر خلاص همیشگیاش

- پیام منو به اون زنیکه بی پدر و

مادر برسون!

میلاذ با چشمان از جا در آمده نگاهش کرد آهیل با همان خونسردی جدید ترسناکش

لب

زد:

-	بهش گفتم دنبال سوراخ موش
	بگرده... اینکه حرفمو جدی نگرفت

دیگه مشکل خودشه

میلاذ با التماس صدایش زد

- ...آهیل اون بی تقصیره

آهیل چشمانش به نشانه تمسخر چین خور د-! خیلی حرف میزنی لجن خانکوپنت هرچی بیشتر پر باشه،

بیشتر دهن تو سرویس میکنم

...پس به نفعته دهن تو ببندی روشنه؟

عاجز سر تکان داد

:آهیل با لبخند رضایت بخشی گفت

- خوبه! پس مثل یه بچه خوب میری بهش میگی آهیل گفته بازی از الان شروع شد. قدم به

قدمت ت و میدون مینه! حواسش باشه

منفجرم نکنه که زودتر از موعد ؛

!دنیاشو به آتیش میکشم

- همین خونہس؟

طنین وحشت زده چشم های سردش را از دیوار رو به

رویش گرفت و به در دوخت

!این صدا، صدای آشنایی بود، بیگانه‌خیلی غریبی میکرد با صاحب این صدای به  
گوشش

...آشنا

اینجا چه میخواستند؟

زانو هایش را بغل زده، با چشمان گرد شده همچنان

به در خیره شده بود.

پیدایش کردند

!طنین بدبخت شد

پیدایش کردند و آهیلی نبود که سینه سپر کند

....برایش

تنها گیرش آوردند و آهیلی نبود که پا بگذارد روی

خرخرهشان تا رهایش کنند.

او حاج مصطفی بود و اگر پیدایش نمیکرد عجیب

!بود

:صدای نحس امیر سام به گوشش خورد

- حاجی مطمئنم اینجاست... طنی ن وقتی رفت بالا آسانسور رو این

طبقه ایستاد.

مگر این مردک الان نباید پشت میله های زندان باشد؟



زنگ واحد، سکوت یخ زده خانه را خراش داد  
 .شانه هایش عصبی بالا پرید  
 :دوباره صدای کریه امیر سام به گوشش خورد

- !طنین، طنین، درو باز کن

...میدونیم اونجایی

باز هم صدای زنگ و این بار حاج مصطفی خط و نشان :کشید

- بیا باز کن این درو دخترهی بی آبرو! فکر کردی ما آبرومون رو  
 از سر راه آوردیم که توی الف بچه بکنیش پیرهن عثمان به باد  
 ش بدی؟

.تن طنین رعشه گرفته بود آهیل چرا نمیآمد؟

- با زبون خوش بیا بیرون این پسرهی بخت برگشته همین امروز  
 عقدت کنه این لکهی ننگ از

!پیشونی ما مهرگان ها پاک شهمثل طفلی بی پناه خودش را پشت مبل سلطنتی

.سالن پنهان کرد

از کدام لکهی ننگ صحبت میکرد؟

.صدای امیر سام ناقوس مرگش شده بود

- دخترهی عفریته اگه جایی چو بیفته نوهی حاجی شب رو خون ه  
مرد نامحرم مونده سرتو لب باغچه میبریم! بیا بی سر و صدا این  
ب ی. آبرویی هاتو تمومش کنیم

بی صدا بغضش شکست

دوست داشت بر سرشان هوار بزند " نصفه شب که

آوارهی کوچه و خیابان شدم، غیرت باد کردهتان کجا

" بود؟

دلش میخواست فریاد بکشد " از نطفهی حرامیام

" خبر دارید که حرف از لکهی ننگ میزنید؟ حاج مصطفی اینبار به اصطلاح خواست از

در نصیحت

وارد شود.

- طنین بابا اگه مثل بچه آدم بیای بیرون، قول میدم روی این

خبطی. که کردی چشم پوشی کنم محرابم رفت؛ دلیل نمیشه فکر

!کنی بی صاحبی

این جماعت، کی میخواستند بفهمند دختر هم انسان است؟

کی میخواستند بفهمند دختر هم آزاد است؟ کی " مغز های کوچک زنگ زدهشان "

میخواست کمی روغن بخورد؟

...دختر هم حق زندگی دارد

!دختر اشیاء نیست

!دختر حیوان نیست که صاحب داشته باشد

!دختر هم انسان است

صدای نحس امیر سام دوباره گوشش را آزرده - به ولای علی درو میشکونم میاماز

گیس میکشم میبرمت محضر

!عقدت میکنم طنین

دم از مولایش میزد و خبر نداشت همان مولایمتقیانش گفته " أَيُّهَا النَّاسُ ، إِنَّ آدَمَ لَمَ

يَلِدُ عَبْدًا و لا

أُمَّةٌ ، و إِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَحْرَارٌ

ای مردم! آدم نه بنده ای زایید و نه کنیزی. مردم همه

"...آزادند

آزادی که سرش را بخورد کاش فرصت نفس

...کشیدنش میدادند

جواد بنی اسدی چه زیبا این فرقه را تفسیر

کرده بود

-دل خوشی مان همه این است ،

!مسلمان هستیم

!فخر داریم که ما پیرو قرآن هستیم

...ما مسلمان دروغیم! مسلمان فریب همه ی دغدغهمان این شده؛ گندم؟ یاسیب؟! هر که  
 از راه رسید آبروی دین را برد  
 !هر که آمد فقط از گرده ی این مذهب خورد  
 !آب را کد بشود، قطع و یقین می گندد  
 !غرب یکدست به دینداریمان میخندد  
 !در نماز "خم ابروی نگار" آوردی  
 !با عبادات چنین، گند به بار آوردی  
 .حاج مصطفی دوباره روی منبر رفت

- بابا جان میدونی که اگه ابروی ما خدشه دار شه ما بی ابرویی رو  
 با خون پاک میکنیم. پس تا قضیه کش دار نشده مثل انسان بیا  
 بیرون. افته برا حاج مصطفی

نوهش رو از خونه مرد نامحرم

.بیرون بکشه

:بنی اسدی خوب شناخته بودشان

- پاره کن رشته ی تسبیح و مرنجان

!دین را

!اینهمه کش نده این مد " و لا الضالین " رادم از دین میزدند و ته افتخارشان، کش دادن مد

"و

!لَا الَّضَالِّيْنَ " نماز شب هایشان بود و بس

...دریغ از دانستن اصل دی ن

.کسی با لگد به در کوبید

.شانه های طنین از ترس بالا پرید

- به والله درو میشکنیم خودمون میایم تو اون وقت دیگه باید جای

رخت عروس، رخت سیاه به ت ن

!کنی

این جماعت به ظاهر مومن، از قماش همان عرب

های جاهل بودند که دخترانشان را زنده به گور میکردند

.این ها فقط شیوهی قتل را عوض کرده بودند برای آبرو، دخترشان را زنده زنده، در گور

مردی که

دوستش نداشت، میانداختند تا بالاخره نفس ببرد و

...آبرو

دخترمان در چنگ مردی غریبه مرد اما، آبرویمان حف ظ

!شد، قربۀ الی الله

که ای کاش مرده شور ببرد تمام این آبروهای بوی

...تعفن گرفته را

حاج مصطفی تاکید کرد

- بی آبرویی فقط با خون شسته

...میشه لَت؟

ت

ق

و کسی فریاد کشید " بَأَيِّ ذَنِّبٍ " به کدامین گناه کشته شده

است؟

امیر سام خواست به خیال خودش رامش کند

- بیا مثل بچه آدم ببرم عقدت کنم بریم سر خونه زندگیمون. تو

باری به هر جهت بار اومدی. از آذر توق ع بهتر از این نمیرفت

البته. زنم

بشی درستت میکنم. عقد کنیم

به کمک خدا آدمت میکنم

...دوباره صدای حاج مصطفی

- من این همه سال جلو خدا دولا راست نشدم که هم خونم پیشش

رو سیاهم کنه... من ای ن همه سال نوکری مولا رو نکردم که

اولاد ناخلف توی نسل و ذریه م

پا بگیره! من این همه کار خیر نکردم که تهش آخر عاقبتم

بشه

...این

با هر جملهشان، نفسش میرفت و شعر تکه تکه در

سرش پخش میشد

- بردن نام علی رمز مسلمانی

نیست.

دین به اینقدر عزاداری طولانی نیست

علی از قوت جهان لقمه ی نانی برداشت

قدم خیر که برداشت نهانی برداشت جانفدا؟ شیعه؟ محب؟

دوست؟

کدامی ای دوست؟

!تو خودت حکم کن اینجا چه کسی پیرو اوست؟ مال مردم خوری و گردن

کج پیش خدا؟ در سرا با پری و توی حرم با مولا؟

!شیخ هامان به شکم بارگی عادت کردند

!روسا نیز به خونخوارگی عادت کردند

...مومن واقعی آنست که الگو باشد

آن زبان در خور ذکر است که حقگو باشد  
 اهر که پیشانی او زخم شده مومن نیستپیر وادی شدن ای دوست؛ به سال و سن  
 نیست  
 دین تسبیح و مناجات و محاسن دین نیست  
 به خدای تو قسم پیرو دین خودیین نیستکاش زبان لعنتیاش قفل نشده بود تا فریاد  
 میکشید این همه سال جلوی خدایت خم و راست " شدی یا " مردم؟

" برای خدایت عبادت میکنی یا مردم؟ "  
 معدهاش بهم پیچ خورد و بی اختیار بلند عق زد

عربدهی امیر سام کل برج را فرا گرفت  
 - خودتو به موش مردگی نزن! اون مرتیکهی زن باز نمیتونه به تو ب ه چشم خواهر خونده  
 نگاه کنه خواهر؟  
 دستش روی شکمش مشت شد  
 آهیل را برادر خوانده اش میدانستند و  
 ...نطفه‌اش  
 نه!  
 نطفهی حرامیاش در بطن طنین داشت جان  
 میگرفت.



- طنین به قرآن درو وا نکنی بد

...میبینی

.با لگد به جان در افتاد

- ...د باز کن این سگ مصبو

با هر ضربه، ترسیده خودش را روی سرامیک سرد

.سر میداد و عقب عقب میرفت

...زنده اش نمیگذاشتند میگذاشتند؟ ...مسلمما

نه

!بی آبرویشان بود

□ختر

آبرو برایشان مقدس تر از خون د

- ...طنین

.به دیوار برخورد کرد

- خوب گوشاتو وا کن بین چی

...میگم

.گوش هایش کر شد

!آروشا

- !اون روی سگم دیگه داره بالا میاد دستش را روی کاناپه پشت سرش کشید و تلفن را  
چنگ زد.

دوباره به در لگد کوبید.

شماره را با حالتی منگ گرفت.

- بهت حق انتخاب دادیم... اگه امروز

نیای حکم مرگ خودتو امضا کردی.

!ما بی غیرت نیستیم طنین غیرت در مرام آن ها چه بود  
؟

عزرائیلی که سر دخترش را با داس برید؟ ...برای آبرو

غیرت برایشان اینگونه معنا شده بود؟ .امیر سام دیوانهوار به جان در  
افتاد

صدای ضعیف مصطفی را میشنید که سعی در

آرام

کردن دردانه پسرش داشت.

قلبش مچاله شد.

- الو؟

احساس کرد صدای فرشته‌ی نجاتش را شنیده‌قبل از اینکه حرفی بزند؛ فریاد حاج مصطفی

بلند

شد:

-	همین امروز باید بشینی پای
	سفرهی عقد طنین. بسه دیگه

!هرچی واسه خودت جولون دادی

.طنین خشک شده تلفن را در دستش فشار داد صدای بلند مصطفی به آن طرف خط هم

رسیده

بود.

.چیزی در دل آروشا فرو ریخت

- یا پیغمبر باز چی شده؟ این صدا کیه؟

.توان لب باز کردن نداشت

.شدت ضربه‌ها به در زیادتر شدند

.طنین هق هقش اوج گرفت

:آروشا داد زد

هی با توام... میگم چه خبر شده؟ \_ صدایش را گم کرده بود

:نالید

- ...آروشا

خودش وحشت کرد از گرفتگی صدایش

- یا قرآن چته تو؟

زار زد

- ...نجاتم بده

و گوشی از دستش سر خورد

آروشا هاج و واج به تلفن درون دستش نگاه کرد

مضطرب صدایش زد

- طنین؟

اما تنها بوق اشغال تلفن بود که نصیبش شد

دلش گواه بد میداد

صدای حاج مصطفی را خوب تشخیص داده بود دشوکه بار دیگر به شماره‌های که طنین با آن

تماس

گرفته بود نگاه کرد

!برج آهیل بود

تنش یخ کرد

مصطفی تا پشت در خانه رفته بود و اگر دستش به

!طنین میرسید زنده زنده کبابش میکرد

!و سوال اینجا بود

آهیل دقیقا کدام گوری است؟

دست نویان فلک زده را محکم سمت در کشید و با

قلدری برایشان صدا بالا برد

آهیل برسه تک تکتونو تیکه پاره	-
میکنه! گم شین از جلو خونش	

هرچه سریع تر تا زنگ نزدم پلیس

بیاد

مصطفی نگاهش را به زیر انداخت

- برو دخترم من با شما صحبتی

ندارم

آروشا عصبی حاج مصطفی را به عقب هول داد

- غلط میکنی میای دم خونه داداش من صداتو میندازی سرت تن و بدن دختر طفل معصوم

رو

میلرزونی

مصطفی زیر لب گفت

- لا اله الا الله

آروشا با حرص نگاهش کرد

- بزنه به کمرت الله! مرتیکه پیری فکر کردی نر بودن به صدای بلنده؟ .امیر سام دخالت کرد

- !حرف دهننتو بفهم ضعیفه

- ضعیفه هفت جد و آباد نداشتته مرتیکه بی همه چیز! اگه مردونگی به صدای بلنده که خر از همهتون

!مرد تره چون صداش بلند تره

.امیر سام نیشخند زد

- برو خانوم... برو ما خوش نداریم با

زن صحبت کنیم

آروشا نه گذاشت، نه برداشت، یک راست سیلی

.محکمی حواله صورت امیر سام کرد

- اینو زدم جای ننه بابات که به موقع نزده بودن! اگه دوبار زده بودن ت و دهننت الان انقدر

گشاد و بی

!مصرف بازش نمیکردی

.دستش را سمت آسانسور گرفت

- گمشین زودتر تا پلیس خبر نکردم! درسته در بازه

ولی قرار نیست که هر آشغال بی سر و پایی هول

!بخوره بیاد داخل

- !هیچ غلطی نمیتونی بکنی

.آروشا تخس نگاهش کرد

تلفنش را بیرون کشید و بی معطلی شماره‌ی صد و

ده را گرفت

- الو میخواستم گزارش یه ورود غیر قانونی به ملک شخصی رو

!بدم

حاج مصطفی با دندان های قفل شده دست

امیر

.سام را سمت آسانسور کشید

- بیا بریم تا این خونواده باز برامون

!شر درست نکردن

- رفتن... تموم شد! آروم باش

.طنین اما هیچ چیز نمیگفت

.سکوت کرده بود

نویان احساس میکرد همراه عزیزش چند وقتی است که مثل سابق نیست

.با ناراحتی نگاهش کرد

آروشا آرام تکانش داد

- هی! بسه دیگه یه چرتی پروندن

...اونا نمیخواه بهش فکر کنی

فکر نمیکرد اما، در میان حرف هایشان گم شده

بود!

با حرف هایشان طنین را کشته بودند

ظرفیتش را سر آورده بودند

دخترک از خودش متنفر بود، حالا از خودش بیزارش کردند

همهی قتل ها که خون و خون ریزی نمیخواست! آخر

یکی از فجیع ترین قتل های تاریخ بشریت؛ همین چند

دقیقه‌ی پیش رخ داد

اما کسی مردن دخترک را به چشم ندید آنها بی سر و صدا، جنازه‌ی روحش را

در گورستان

جسمش حبس کردند

به قول مهران مدیری " ما در دنیایی زندگی میکنیم

"! که کلمات؛ بیشتر از گلوله آدم میکشد



بی روح به آروشا نگاه کرد

- ... فکر کنم افتادم رو خونریزی

آروشا نگران پرسید

- خدا نگذره از سرشون... تو الان خونریزی داری نشستی اینجا مٹ ل ماست نگاه من

میکنی؟ به جای جواب، گفت

- پد ندارم... میری واسم از داروخونه پد بهداشتی بگیری؟

آروشا هول سر تکان داد

- آره آره... لعنتی تو حاملهای خیلی خطرناکه خونریزی تو ماه...های اول بارداری

نالید

- فقط برو آروشا

- نویان باشه پشت پس... من الان میام

هول سر تکان داد

- ...نه نه اصلا! نویانم ببر با خودت

پسرک بیش از حد توانش صحنه های ناگوار

دیده بود

...دیگر نمیخواست شاهد چیزی باشد

آروشا متعجب نگاهش کرد

- دو قدمه! میام الان

به محض بیرون رفتنش نویان سمت طنین آمد و

کنارش روی مبل نشست

:با دلسوزی نگاهش کرد و پرسید

- طی طی ناراحته؟

بغض دیواره های گلوی طنین را آزرده

با چشمانی لبریز از اشک به صورت معصوم نویان خیره شد

- طی طی داره میمیره نویان! طی

!طی داره ذره ذره میمیره نویان

.حالا نویان طفلی هم بغض کرده بود

- درد داره طی طی؟

بغض و اشک طنین، با کلمه هایش فرود آمدند

- !درد داره... خیلی هم درد داره

.میخوام تموم شه دردم

از گریهی طنین، نویان هم به گریه افتاده بود

- خب برو دکتر... ترسناکه ولی زود

!خوب میشی

با محبتی تلخ به نویان خیره شد

- آرزو دارم یه لحظه جای تو باشم نویان

- !خب بیا جای من تا حالت خوب شه طی طی

صورت نویان را با دست قاب کرد

نفسش را لرزان بیرون فرستاد و سعی کرد منطقی

توجیهش کند

- نویان! یه چیزی بگم گوش میدی؟

نویان سرش را تند تند به نشانهی تایید تکان

داد

- ...من میخوام خوب شم

!میخوام خیلی زود خوب شم

...واسم باید یه کاری کنی

کودکانه اشک هایش را با پشت دست زدود

- !هرچی بگی قبوله

های های گریه‌ی طنین در فضای خانه بلند شد لب های سردش را روی پیشانی نویان

گذاشت و نرم بوسید

- واسه اینکه طی طی حالش خوب

شه باید یه کاری انجام بده! من	
-------------------------------	--

میرم تو حموم... تو اصلا هر اتفاقی هم افتاد نیا اونجا باشه؟

نویان دوباره سرش را تند تند تکان داد

طنین تن نرمش را در آغوش کشید و در گوشش لب زد:

- تو خوب بزرگ شو! تو خوب زندگی

!کن! تو حسرت چیزی رو نخور طی طی خیلی دوستت

داره! نویان

نویان دست های کوچکش را دور گردن طنین حلقه کرد.

- نویان هم خیلی طی طی رو

دوست داره.

برای بار آخر صورت نرم نویان را بوسید و عقب

رفت.

کاش مجبور نبودم این کارو انجام	-
بدم نویان! اما مجبورم... درد داره	

!ذره ذره میکشتم

نویان چیزی از حرف هایش نمیفهمید  
 گیج نگاهش کرد  
 طنین با لبخندی تلخ از تن کوچکش جدا شد  
 سمت اتاق خواب آهیل رفت  
 !حمام آنجا بهتر بود  
 ...پناه تر  
 لحظه‌ی آخر سمت نویان چرخید و با نگاهی که بوی  
 خداحافظی میداد لب زد  
 - قول دادی نیای ها... باشه؟  
 :کودکانه قول داد  
 - !نمیام

خیالش کمی راحت شد  
 باید عجله میکرد  
 دلش نمیخواست نجات پیدا کند  
 دلش نمیخواست آروشا سر برسد  
 پاتند کرد  
 با همان لباس ها وارد حمام شد  
 تیغ یکبار مصرف گوشه‌ی حمام را برداشت

العنت به وقتی که داشت با سرعت میگذشت تیغ را با تمام جان نداشته اش به دیوار کوبید  
و قسمت پلاستیکیش را جدا کرد

به نفس نفس افتاده بود پشیمان میشد؟! حتی  
یک درصد

او امیدی برای ادامهی زندگی نداشته جز آن حجم دوست داشتنی مچاله شده روی  
مبل...

!که حتی او هم سهم طنین نبود

باید عجله میکرد

پشتش را به دیوار سرد حمام تکیه داد

کمی آستینش را بالا زد

دوست نداشت تنش را مامورین نعش کش

...بینند

گوشهی مثلثی تیغ را روی ساعدش گذاشت و عمیق

فشار داد

وقتی احساس کرد تیغ کاملا در گوشت و رگ هایش

...نشسته دیگر امان نداد

زخمی به عرض مچ دستش و عمق نصف تیغ روی

مچش ایجاد کرد

...نفسش

خون گرم راه خودش را روی دستش پیدا کرد

!رگ زده بود

...رگش را

جوی خون از مچ بریده شده‌اش راه گرفته بود و اون

احساس میکرد دنیای رنگینش حالا دارد رنگ واقعی

...را نشانش میدهد

.همه جا خاکستری شد

.احساس سبک بودن داشت

!درد ها تمام شده بودند

.زانوهایش آرام خم شدند

.کنار دیوار سر خورد

.گور پدر لباس هایی که با خونش رنگین شدلباس که دیگر به کار مرده نمیآمد؛ او

حالا کفنیاش

!را میخواست

سرما از انگشتانش شروع شد و کم کم به مغز

...سرش رسوخ کرد

پلک هایش آرام روی هم افتاد

...مانند بال زدن شاپرک

سرش سنگین شد و به سبکی بال های همان .شاپرک کف حمام دراز به دراز افتاد دردهایش

رفته بودند و او؛ جایی حوالی هیچستان گم ...شده بود

!شاید که اینجا پایانش بود

...به زیبایی رقص یک رقاصه، نرم و سبک

:و زنی با صدایی خندان در سرش زمزمه کرد

- ...ناگهان خوابی مرا خواهد ربود

!من تهی خواهم شد از فریاد درد

...سه کام، حبس

!کار خودش را کرده بود

کلید های آسانسور برایش خنده دار ترین تصویر جهان

بودند.

به دیوارهی فلزی تکیه داده بود و به دایره های در حال

حرکت میخندید.

در اتوماتیک که باز شد؛ تلو تلو خوران سمت واحد

رفت.

.رمز عبور را زد و در با صدای تیکی باز شد دستش را بند دیوار کرد و کفشش را به سختی



با

دمپایی هایش عوض کرد

صدای هق هق خفهی نویان کمی حال خوشش

را

ناخوش کرد

پاهایش را روی سرامیک ها سر داد و سمت سالن

به راه افتاد

پسرک چنبره زده روی مبل؛ زار میزد

مغز آهیل به خاطر گل رول شدهای که دود کرده بود؛

دیرتر از حالت طبیعی واکنش نشان میداد همانطور سر گیج خودش را روی اولین مبل سال

ن. انداخت

- چته بچه نق میزنی؟

نویان که انگار منتظر همین تلنگر باشد؛ بغض فرو

خوردهاش را با صدای بلندی ترکاند

:بچگانه نالید

- دلم میخواد برم پیش طی طی

. آهیل شل و ول خندید

لیوان آب نیم خورده ی بی صاحب روی میز را، یک

نفس سر کشید و لب زد

- برو پیشش خب

نویان تمام تلاشش را داشت میکرد تا مرد و مردانه

چت و منگش صحبت

ر

بی هیچ بغضی با پدرش، پ د! کند

- ... گفته نرم

آهیل دوباره بدون هیچگونه دلیلی خندید و بی خیال

اشاره زد.

- ...پاشو برو میگم من گفتم

نویان هیجان زده سمت اتاق آهیل دوید

با شوق صدایش زد

- طی طی؟

جوابی نشنید

!آخر جسم بی جان که صدا نداشت

کنجکاو اشک هایش را پاک کرد و دور اتاق سر .چرخاند

- طی طی خوب شدی؟ بابا گفت

...پیام پیشت

...کسی نبود

.دوباره صدایش داشت رنگ باران میگرفت

- !طی طی من قولمو نشکوندم

...بابایی گفت پیام اونو دعوا کنی

.در نیمه باز حمام توجهش را جلب کرد

.قدم های کوچکش را سمت حمام برداشت

.در را آرام هول داد

- ...طی

با دیدن تن بی جان و غرق در خون طنین، حرفش

.نصفه ماند

.قدمی دیگر سمت آن تن غرق در خون برداشت - ...طی طی

نفسش از ترس به شماره افتاده و مردمک چشمش

.گشاد شده بود

نگاهش از صورت رنگ پریدهی طنین، روی مچ

بریده‌اش سر خورد

با وحشت به گریه افتاد

تنش یکباره یخ کرد

طفل معصوم حتی هنوز پنج ساله هم نشده

!بود

...حقش نبود دیدن این صحنه‌ها پاهای سردش بی تعادل درهم پیچید و اوصاف روی

خون‌های راه گرفته از مچ بریده‌ی طنین؛

افتاد.

تن یخ کرده‌اش از گرمی خون دخترک، گرمش ددستش را بلند کرد و با دیدن آن حجم از

خون لخته

شده و لزج چسبیده به دستش؛ شلوارش را خیس

کرد.

جیغ میکشید و گریه میکرد

...نویان کوچک داشت میمرد

طنین تکان نمیخورد

!و این از همه ترسناکتر بود

آهیل کلافه از گریه‌ی نویان داد کشی د

- طنین بچه‌های مگه اذیتش میکنی؟

...جوابی نشنید

نچ " بی حوصلهای کشید و از جا بلند شد "

زیر لب غرید

...معلومه که بچه‌های

جیغ‌های نویان کر کننده تر شده بود

صدا بالا برد

-	درد بابات بچه! چته هی ونگ
	ونگ میزنی میری تو مخم؟

وارد اتاق شد

دقیقا مثل ورود نویان؛ سرش را گیج دور اتاق

چرخاند

ز

کسی را که پیدا نکرد؛ چشمش روی در چهار طاق با

حمام نشست

حمام اتاق، منشا گریه‌های وحشتناک نویان و

صدایی که از طنین نمیآمد بود

اینبار آهیل با دیدن صحنهی مقابل، روح از تنش جدا! میشد

نویان با صورتی سرخ از گریه و لباسی سرخ تر از خون؛ از جا بلند شد اما پاهایش روی خون و ادرار سر

خورد و دوباره با صورت روی زمین افتاد.

زیر زانوهای آهیل یکدفعه خالی شد

چهار چوب در را چنگ زد

احساس کرد از بالای دره به پایین پرتاب شده

با زانو روی زمین افتاد

وحشت زده صدایش زد

- ...طنین پاشو... طنین... این... ای ن این خونا چی میگن؟

نفس نویان از گریهی زیاد بند آمده بود

آهیل چت بودن از سرش پرید

فاز گل و دود و الکل از سرش پرید

کلا برق سه فاز بود که از سرش پرید بی توجه به گند راه گرفته، توی حمام چهار

دست

و پا سمت نویان رفت

با دستان لرزان اول او را سمت خودش کشید سعی کرد جلوی چشمانش را بگیرد اما؛ این

کار! دقیقاً نوش دارو، بعد از مرگ سهراب بود

...نویان هر آنچه را که نباید؛ دیده بود

تپش قلبش حتی از روی پیراهن سفید هم مشخص  
 بود.  
 عرق سرد کل تنش را فرا گرفت  
 نوپان را محکم تر به سینه چسباند و خودش هم به  
 همراه پسرش بر سر شاید، جنازهی غرق خون طنین  
 زار زد.  
 نمیدانست چه خاکی بر سر بگیرد

!او هم انسانی بود، به ضعیفی هر انسان دیگر

...آدم ها

!امان از این آدم ها

تا کارشان جایی لنگ میشود؛ یاد خدایشان

...میافتند و خب او خداست

مرامش فرق دارد از زمین تا هفت آسمان با این آدم...ها

آدم های بی چشم و رویی که فقط موقع عجز و ناتوانی یادش میکنند و موقع خوشی از

یادش! میبرند

...چاره نداشت

!آهیل بیچاره شده بود

.آهیل دستش به جایی بند نبود

دستش به جایی بند نبود و خودش را تنها دید

که

!دوباره یاد خدایش افتاد با چه رویی صدایش میزد

؟

با همان رویی که موقع سر خوشی؛ تند و تند کفرش

را میگفت و او را مقصر تمام مصیبت هایش میدانست؟

!نه

با همان رویی که از ته قلب، به رحمان و رحیم

!بودنش، ایمان داشت

شاید صدای ماه بانو بود که در سرش نجوا

:میکرد

نِیِّ کَنْ تُمْ نَ الظَّالِمِیْنَ

!

لَا أَنْتَ سُبْحَانَكَ

!

لَه



إِلاَّ "

هیچ خدایی جز تو نیست ، تو منزه هستی و من از

" .ستمکاران هستم

آرام، با شرم ، با خجالت، خیره به تن خونین طنین،

صدایش زد

- خدا؟

صدای ماه بانو رسا تر شده بود یاغیَاثَ مَنْ لاَ غِیَاثَ لَهُ "

"...ای فریادرس آنکه فریادرسی ندارداشک هایش روان شد و پسرک کوچکش را تنگ

تر در

.آغوش کشید

- ...خدایا

.به دور و برش نگاه کرد

...تنهای تنها بود

!بی کس

:زمزمه ها واضح تر میشدند یا شفی قَ مَنْ لاَ شفی قَ لَ هَ "

"...ای دلسوز کسی که دلسوزی ندارد

.جراتش بیشتر شد

...روی صدا کردنش هم بیشتر

نویان داشت در آغوشش از حال میرفت و خودش .عقلش به جایی قد نمیداد

...خودش

خودش!

خودش در آن لحظه هیچ چیز نبود

!هیچ چیز

:با عجز صدایش زد

- خدایا تو رو به امام حسین قسم

!نجاتش بده

.میدانست کاری از دست خودش ساخته نیست

ح

مطمئن بود مرگ و زندگی طنین دست خداست

و رو

بی جان، روح این تن با این حجم از خون این تن

دست داده؛ قطع به یقین تا به الان عزرائیل را ملاقات

...کرده

التماس خدایش کرد؛ شاید که اجابت میکرد دعای

!این بندهی رو سیه را یا ائی س من لا ائی س له "

"...ای همدم کسی که همدمی ندارد صورت خیس از اشکش را روی سر نوین  
گذاشت و در  
دل زار زد.

زار زد و به پای خدایش افتاد

- این همه معجزه کردی... اینم بذار تنگ همونا! به خودت  
قسم برمیگردم! اگه طنینو نجات  
...بدی... برمیگردم سمت خودت  
!ببین  
سرش را بلند کرد

میدانست خدا جایی همین نزدیکی است

بغض دیوارهی گلویش را فشرده

- خودت میدونی دیگه... از رگگردن نزدیک تری! میدونی  
بهخودت که قسم میخورم؛ سرم

!بره قولم نمیره! توبه میکنم

!برمیگردم

بغضش مردانه شکست و هق هقش در فضای سرد

حمام پیچید

- من امیدی به این جسم بی جون ندارم! ولی به تو دارم! من چشم امیدم به توئه... بیا معامله کنیم، من میام تو راهی که تو گفتی؛ ت و! هم در عوض طنینو نجات بده

دلش را نداشت سمت آن تکه گوشت افتاده در خون

خودش برود

دلش را نداشت زنده بودنش را چک کندمیخواست همه چیز را بگذارد به

عهدهی

خدایش

به عهدهی همانی که خودش را " الَّتِ وَ اَب " الَّرَحِیْمُ

میخواند

...امید داشت به وعدهی حقش

اگر امید نداشت که گناه نمیکرد

در واقع این ندای الهی همیشه در گوش همهی بندگان است که

...هر چه که هستی بیا "

...گر چه که پستی بیا

...توبه شکستی بیا

دوست نظر می کند

نیمه شب خلوت است؛ مظهر هر رأفت است

عاشق شوریده را؛ دوست نظر می کند امیدش به بخشندگی خدایش بود و او چقدر

قشنگ

اجابت کرد دعایش را

...صدایش زد و او

...امان از صفت های تمام ناشدنیاش

م جی بَ ال دَّ عَ وَ اتِ " بو دُ "

!اجابت کننده دعاها

آهیل صدایش زد

آهیل با رو سیاهی تمام، پس از سالها کفر و سرپیچی صدایش زد و او چه قشنگ جوابش را

داد.

انگار که نیرویی نامرئی، انگار که ارتشی از غیب به

کارها سرعت بخشیده بودند

آروشا آمد؛ برخلاف انتظار، دست و پایش را گم

نکرد

انگار که خدا امروز صبرش را در وجود این زن عطا کرده بود

آمبولانس آمد و طنین را برد

...آروشا نویان را بغل زد و آهیل

دیگر دلش گرم بود

دلش قرص بود از معاملهای که خدا با زنده نگه! داشتن دخترک قبولش کرده بود

دیگر اضطراب نداشت

انگار که از ته دلش مطمئن بود طنین زنده

میماند!

حالا او با لبخندی از سر راحتی به گردش کارها نگاه .میکرد

کار را به خدا سپرده بود و همه چیز به قشنگ ترین

...نحو ممکن داشت اجرا میشد

دست لرزانش را دور دستمال مچاله شده پیچید با ارتعاش بیش از حد صدایش که ناشی از

بغض: چسبیده تنگ گلویش بود؛ زمزمه کرد

- دکترا میگن تا حالا دوبار تو خواب

تشنج کرده

آهیل آب دهانش را سخت قورت داد

بی حس سرش را به سرامیک سرد بیمارستان تکیه داد

- ...ماهی داره میاد

بی حرف نگاهش کرد

حرفی نداشت

حسی نداشت

او در این نقطه از زندگی که پسر پنج سال نشده‌اش ،

دوبار تشنج کرده بود از دیدن تن غرق خون دختریهجده ساله که نطفهی حرامش را

در بطنش داشت؛

هیچ حسی نداشت

منتظر بود ببیند موج حکمت های خدا، تن خسته‌اش

را به کدام ساحل میکشد؟

چشمش را از روی صورت رنگ پریده‌ی آروشا برداشت

و به علامت "ورود ممنوع" اتاق عمل دوخت

ماه بانو اگر می‌آمد دیگر همه چیز زیبا میشد باید زیر و بم ارتباطشان را میگفت تا به

علت

خودکشی طنین میرسید

آروشا دوباره با استرس راهروی چند متری را طی

کرد.

بغضش برای بار هزارم در طول این مدت پر شد - احمق چرا شک نکردم وقتی

ان م

گفت خونریزی داره؟

آهیل گردن شکاند. خدا را شکر که پشتی صندلی

بلند بود

سرش را بی رمق روی صندلی پلاستیکی

گذاشت.

آروشا با گاز گرفتن لبش سعی کرد بغض لعنتی را فرو

دهد.

- ...وای الان ماهی بیاد کی جواب

صدای جیغ و گریهی آذری که بیمارستان را روی

سرش گذاشته بود؛ باعث شد آروشا حرفش را ناتمام بگذارد

آهیل بی حوصله سرش را محکم به دیوار پشت

سرش کوبید.

- آهیل امیدوارم خیر نبینی تو

زندگیت! به زمین گرم بخوری مرتیکه عوضی! کار

خودتو

زی زن با

کردی؟



کیف دستیاش را با تمام قدرت سمت صورت آهیل

:پرتاب کرد و همزمان با گریه جیغ کشید

- کشتی دخترمو پدرسگ. دلت خنک شد الان؟ حوالی هیچستان 🌸 🌸:

آهیل دستش را روی پیشانی ضرب دیده‌اش

.گذاشت

.با حرص چشم هایش را بست

جیغ های آذر مانند مته، مغزش را سوراخ

.میکردند

- چه بلایی سرش آوردی که اینجوری از زندگی بریده بود؟

.یقیهی پیراهن خونین آهیل را کشید و ضجه زد - خدا لعنتت کنه آشغال که مثل زالوفتادی

روز زندگی من! اون از وقتی که حاجی زنده بود نداشتی یه آب خوش از گلوم پایین بره؛ اینم

از... الان که بچهمو جوون مرگ کردی

.آهیل با چشمان به خون نشسته نگاهش کرد او مثل زالو روی زندگیاش افتاده بود؟

واقعا؟

آذر خنده‌اش نمیگرفت موقع گفتن این حرف ها؟ آروشا با خشم دست آذر را از یقهی

پیراهن آهیل جدا

کرد.

-	کاسه کوزه چپو سر داداش من
	میشکونی آذر؟ نذار دهنم وا شه

که همون یه ذره حرمت بینمون

!هم از بین میره

آذر با خندهای توام با گریه سمت آروشا برگشت

- حرمت؟ واقعا الان واسه من حرف

!از حرمت میزنی؟ وقتی دخترم جوون هیجده سالم معلوم نیست

زنده بمونه یا نه! معلوم نیست اگه زنده بمونه سالم باشه یا نه! الان

روت میشه توی روی من نگاه کنی و حرف از حرمت بزنی بی

شرف؟

. آهیل دست خونینش را مشت کرد کاش میشد مشتش را درون دهان گشاد این زنک

!بکوبد

. آروشا دیگر صبرش تمام شد

:صدا بالا برد

- مادر مرده روحشم از این

هیل

آ

قضیه خبر نداره! برو زنگ بزن از خانواده مصطفی پرس بگو  
چیکار کردن که دختره یه ساعت از رفتنشون نگذشته رگشو زده

.پای آذر سست شد

توقع هرچیز را داشت جز اینکه پای خانواده حاج

مصطفی درمیان باشد

:با لکنت زبان گفت

- اون... او نا طنینو کجا دیدن؟

.حالا لرزش صدای آروشا هزار برابر شده بود

- اون مرتیکهی از خدا بی خبر با نوهی بی غیرتش فاز غیرت

برداشته بودن دو ساعت پشت در خونه آهیل واسه این زبون

بسته

خط و نشون کشیدن... خدا! میدونه چیا که بهش نگفتن

نفسی گرفت و با خستگیای به عظمت دنیا و تمام

:موجودی هایش، ادامه داد

- وقتی من رسیدم با مرده متحرک فرقی نداشت. به کاهدون زدی آذر! باید یقه

یکی دیگه رو بگیری... جای آهیل

!آهیل

و امان از آهیلی که تازه اصل ماجرا را فهمیده

بود.

احساس میکرد دستی نامرئی قصد خفه کردنش را

دارد.

تند تند نفس کشید

:آذر ناباور، با صدایی که از ته چاه درمیآمد لب زد

- حاج مصطفی؟

.آهیل دکمه هایش را یکی پس از دیگری باز کرد چرا راه تنفسش بند آمده بود؟ :خفه تر

زمزمه کرد

- امیرسام؟

آهیل دستش را رفت و برگشتی روی گلویش

.کشید

!امیرسام

.اگر دم دستش میآمد قطعا تکه پاره‌اش میکرد

.بی اختیار از جا پرید

.آروشا با احتیاط نگاهش کرد

-	الان تنها چیزی که نیاز نداریم گند
	بالا آوردن توئه! دیوونه بازی درنیار

بتمرگ سر جات

بی توجه به آذر، نیم نگاهی سمت آروشا

انداخت

- نفسم بالا نیما

آذر مات شده روی صندلی سر خور د چه بر طنین گذشته بود؟

آروشا تهدیدآمیز نگاهش کرد

-	فقط میری یه هوا میخوری
	میای! آهیل هیچ غلط دیگهای

نمیکنی خب؟

نصفه و نیمه سر تکان داد و بی رمق راهروی

بیمارستان را درپیش گرفت

آذر گوشیاش را در دست گرفت

حتی نمیتوانست درست شماره بگیرد

نفسش از گریه بند آمده بود

شمارهی حاج مصطفی را گرفت

به خاطر طرلان مجبور بود شمارهاش را داشته

باشد.

ش

به محض اینکه صدای پر ابهت پیرمرد در گوش

:پیچید؛ عاجزانه نالید

-	چیکار کردی حاج مصطفی؟ تو با
	بچهی من چیکار کردی مرد مومن؟

بالاخره بیمارستان لقمان حکیم بود و مورد های

!فراوان خودکشی اورژانسیاش

خیر سرش میخواست با قدم زدن حالش کمی

بهتر

...شود

صدای ضجه و مویهی خانوادهای چهار نفره؛ صورتش

را درهم کشید

.پاهایش یاری نمیکرد تا ورودی بیمارستان برودروی همان صندلی لعنتی، نزدیک به

خانوادهی گریان

.نشست

ز ن میانسال خانواده خودش را روی زمین انداخته بود

و بر سر و صورتش چنگ میزد

پسر جوانشان، کمر خم کرده به دیوار تکیه زده بود و

...مردانه اشک میریخت و مردی میانسال مردی میانسال که آهیل در همان چند دقیقه ب ه

!چشم، دانه دانه سفید شدن موهایش را دیدمردی میانسال که در همان چند دقیقه به

پیرمردی با

...چهرهای به خاک نشسته بدل شد صدای دکتری که میخواست با تاسف خبر بد را

اعلام کند، در سرش پتک زد

- واقعا متاسفیم... مرگ و زندگی دست خداست. متاسفانه کاری از

دست ما برنیومد. دخترتون شاهرگشو زده بود. به بیمارستان

!نکشیده توی اورژانس تموم کرده

خدا صبرتون بده

با تاسف و تاثر گفت و انگار که با تاسف و آرزوی صبر

...دکتر؛ قرار بود دخترک جوانشان به آنان بازگردداحم هایش بی اراده یکدیگر را در آغوش

کشیدند و

چیزی مثل خار ماهی، عمیق در گلویش فرو

رفت.

چیزی مثل بغضی که فرو خورده نمیشد. لپش را

از

داخل گاز گرفت

حالا دیگر نخ مشکی در موهای مرد پیر شده پیدا

نمیکرد

حالا دیگر پسرک کمر خم نکرده بود؛ کمر

!شکانده بود

حالا دیگر زن بر سر و صورت نمیگوید؛ او جایی... نزدیک دخترش داشت آرام میگرفت

شاهرگش را زده بود؟ مثل طنین؟

تند تند آب دهانش را قورت داد اما بغض چهار میخ،

خفت گلویش را گرفته بود. خدا معجزه کرده بود که

....

بر

دکتر هنوز با تاثر و تاسف خ

انه

حتی فکر کردن به مرگ طنین، فکر کردن به مرگ کسی که از کودکی جلوی چشمانش جان

گرفته و

.... بزرگ شده بود؛ درد داشت! چه رسد به



پرستاری کنارشان آمد تا مثلا تسلی خاطر دهد زیر بغل مادری که روحش داشت با شیون  
هایش پر

میکشید را گرفت و بلندش کرد

- ...خدا صبرتون بده مادر جان

کمی این پا و آن پا کرد

آهیل هم این میان، فقط مسخ شده به زندگیای که

در عرض چند ثانیه جلوی رویش از هم پاشید نگاه .میکرد

زن مرثیه خواند

- پرستوم... پرستو... دخترم... دختر

...نازم... بچهی کوچولم

بغض کوفتی آهیل به چشمش دیگر چه کار داشت؟

گلو بس نبود؛ حالا به چشمش هم بیشتر

...میزد

هق هق مردانهی جوانِ کمر شکانده اوج

گرفت.

- پوریا مامان... میگن پرستو پر

!کشیده

مرد پیر مرد شده بغضش شکست

شاید داشت تمام میشد در بین مرثیه سرایی... همسرش

از صحنهی دردناک مقابلش چشم گرفت .

قفسهی

سینه‌اش میسوخت

وقت نشناس کاغذی را سمتشان گرفت

ر تا

پرس

طفلک نمیدانست چطور بحث را پیش بکشد

-	میگم... خانوم واسه آرامش روح
	دخترتون قصد ندارید یه کار خیر

انجام بدید؟ جون چند نفر رو میتونید واسه شادی

روح

دخترتونم که شده نجات بدید

دوهزاری کج شدهی آهیل بلافاصله افتاد

نگاه زن خاموش شد

پرستار با ترس و لرز کاغذ را نزدیک برد و ادامه

داد:

- ...اگه رضایت بدید به اهدای عضو

زن با جنونی آنی سمت پرستار حمله کرد

جیغ کشید

- من تن تک دخترمو تیکه پاره نمیکنم! بی وجدانا میخواید جنازهشم تیکه

پاره کنید؟

جوانی که به لطف دیوار، سرپا ایستاده بود؛ با زانو

روی زمین افتاد

اشک بی اختیار روی صورت آهیل جاری شد.

هنوز

کسی خبری از طنین نیاورده بود

معدهاش قل زد. بی اختیار دستش را روی معدهاش

گذاشت و عق زد

با بدبختی خودش را به در ورودی رسانداو از اهدای عضو پرستوی پر کشیده میگفت و

آهیل

خدا خدا میکرد کسی همچین حرف های مشابهای

...را تحویلش ندهد

با بیچارگی کنار فضای سبز بیمارستان ایستاد

ناتوانی بیش از حدش اینجا به چشم می‌آمدن هنوز از اتاق عمل بیرون نیامده بود و او هنوز

...مطمئن نبود از معامله با خدایش  
میدانست او معجزه‌هاش را نشان داده

میدانست آن خانواده را خودش جلوی چشمش آورده  
میخواست یادآوری کند بردن طنین برایش کاری نداشت؟  
میخواست یادآوری کند آهیل قول برگشتن داده؟. نفسش را سنگین بیرون فرستاد  
نگاهی به آسمان صاف انداخت

- ...نوکرتم فقط سالم بیاد بیرون قسم میخورم ایندفعه دیگه سر  
!به راه شم  
صدای ماه بانو درست از پشت سرش؛ شوک‌هاش  
کرد.

- حتما باید کار به اینجا بکشد تا صداش کنی؟ حتما باید بذاری به مو برسه تا  
یادش بیفتی؟

کف دستش را محکم روی صورتش کشید تا اثری از  
اشک نماند

اما به محض برگشتنش دوباره آن بغض خوره شده؛

جانش را دندان زد

بغضش مردانه در گلو شکست

- گند زدم ماهی... گند

ماه بانو چادر مشکباهش را با یک دست روی سرش

نگه داشت و با دست دیگر بازوی آهیل را گرفت و به

داخل هدایتش کرد

- عزیزم.

ز

بیا ببینم چیکار کردی عزی

ماه بانو هر وقت احساس میکرد آروشا یا آهیل زیادی

عزیزم، خطاب می

یز

بی مادرند؛ آن ها را عز کرد

میخواست یادشان بیاورد که آن ها هم عزیز کسانی هستند

!که آن ها تنها نیستند

آهیل شروع کرد به گفتن

از لحظه‌ی ورودش به خاک ایران، تا دیدن مچ های

بریده‌ی طنین

همه را مو به مو تعریف کرد و اشک ریختِ سرِ ک بی مادر؛ همه چیز را برای ماه بانوی

مادر

تعریف کرد

حتی آن قول و قرارش با خدا و معجزه های پی در

...پیاش

سرش سنگین بود

...پلک هایش سنگین تر

دست چپش میسخت

قفسه‌ی سینهاش سخت بالا و پایین میشد

نفس کشیدنش به لطف ماسک اکسیژنی بود که

...صورت بی حسش حتی حسش هم نکرد

تنش کرخت بود

!حسی مثل بی حسی مطلق

...مثل افتادن در سیاهچاله‌های عمیق

کم کم عصب هایش داشتند به کار میافتادند

سردی ملحفه‌ی رویش را لمس کرد دست راستش را سعی کرد بلند کند اما،  
سوزش

پوست پشت دستش این اجازه را نداد.  
به سختی پلک هایش را از هم فاصله داد  
نور سفید چشمش را زد  
صدای بوق منظم مانیتور؛ ریتم بوق آزاد مغزش  
را  
...مختل کرد

کم کم خاطره‌ها داشتند جان می‌گرفتند  
نگاهش بی معطلی روی مچ بریده‌اش نشست

بخیه‌های لعنتی او را دوباره به این زندگی؛ بخیه زده  
بودند!

کیسه‌های خون آویزان شده؛ سرم‌های رنگی و  
کوفت و زهرمار فقط حالش را بهم میزد  
همچنان سرش سنگین بود  
دستش را بی جان بلند کرد، اما دوباره روی  
تخت افتاد

صدایی آشنا ذهنش را از آن بی صدایی مطلق

درآورد.

-!زنده بودندت معجزه‌س دختر

لازم به نگاه کردن نبود

این صدای جا افتاده متعلق به مادر بزرگ آهیل و آروشا بود.

نگاهش را به سقف سفید دوخت

اشک بی اختیار از گوشه‌ی چشمش راه گرفت

هنوز خون به مغزش نمیرسید

...اعتراف راحت شده بود

ترسیده نفسش را بیرون فرستاد و اشک هایش شدت گرفت

صدای گرفته و بی حالش بلند شد

-!پشیمون شدم

هق زد

-!الحظه آخر پشیمون شدم

!پس شاید؛ برگشتنش دو عامل داشتیکی آن پسرک بی پناهی که پناهِش را

گوشه‌ی

حمام، بین خون و جسد نیمه جان دخترک پیدا کرده ...بود



یکی هم دخترکی که لحظه‌ی آخر؛ با فکر جنین درون شکمش، پشیمان شده بود از حماقتی که زود! عملیاش کرده بود. با نفس عمیقی اشک هایش را کنترل کرد. سرش را به سختی سمت ماه بانو چرخاندبرایش مهم نبود کسی بفهمد باردار بوده که صدالبته

...تا الان همه فهمیده بودند دوباره صدای خفهاش را بلند کرد.  
 - بچه... بچهم... زنده‌س؟  
 !حقیقتا ماه بانو برایش خبر خوشی نداشت  
 ...بچه زنده بود اما

-	فعلا هیچی معلوم نیست. دختر تو
	زنده موندن خودت معجزه بود؛

توقع زنده بودن بچمت هم داری؟ چشم های طنین دوباره تر شد

- ...دلم نمیخواود بمیره  
 لبش را محکم گاز گرفت.  
 - دلم میخواست... حتی به آروشا گفتم کاش بشه... کاش بشه

...سقطش کنم ولی

گریه برای دختر هجده سالهای که هم از کام مرگ

برگشته بود، هم گمان میکرد بچه‌اش را از دست! داده که عیب نبود بود؟

- ...جون داشت... زنده بود... شاید شاید حسش کردم که لحظه آخر

...پشیمون شدم! شاید صدای گریه‌اش که بلند شد ماه بانو دستش را با

احتیاط در دست گرفت

-	آروم دختر... آروم. جنینت سقط
	نشده. ولی به خاطر نارسایی

خون به خودت و جنین فعلا هیچی

!معلوم نیست

...طنین بالاخره نفسش را آسوده بیرون فرستاد

.یادش به نویان افتاد

.نگران به ماه بانو نگاه کرد

- نویان که نیومد بالا سرم. اومد؟

.سکوت ماه بانو دوباره اشک طنین را درآورد

:با بی حالی مطلق نالید

- .حاج خانوم تو رو خدا حرف بزنی علم غیب ندارم که از سکوتتون! چیزی بفهمم

- چی بگم دختر؟

با بیچارگی پرسید

- کی پیدام کرد؟

ماه بانو لب خشکش را با زبان تر کرد و زیر لب گفت

- ...لا اله الا الله

دوباره نالید

- حاج خانوم

- ...نویان

طنین با شنیدن نام نویان، "هین" خفهای کشید.

- تو رو قرآن نگید نویان اومد بالا

سرم.

ماه بانو با تاسف سر تکان داد

- خوب میشه حالش... نگران نباش

طنین سرش را با دنیایی از پشیمانی روی بالش کوبید.

دلش به حالش طفل معصوم میسوخت

حتی تصورش را هم نمیتوانست بکند که در چ ه

...وضعیتی پیدایش کرده

.آهیل در اتاق را باز کرد و وارد شد

:آرام رو به ماه بانو گفت

- هنوز به هوش نیومده؟

طنین با نگاه به قیافهی زار آهیل؛ دوباره و دوباره و

دوباره چشمش پر شد

آهیل که سکوت ماه بانو را دید؛ نگاهش جستجوگرانه

.روی صورت طنین نشست

.با دیدن چشمان بازش، به در تکیه زد

.به در تکیه زد و فقط نگاهش کرد

به در تکیه زد و فقط نگاهش کرد و در دل خدا را! هزاران هزار بار صدا زد

.صدا زد و تشکر کرد

...صدا زد و به خودش یادآور شد که برگردد

!به یمن برگشتن طنین، برگردد

چشمش را بالاخره بعد از چند روز، با آرامش روی هم

.گذاشت

نفسش را صدادار بیرون فرستاد و دوباره به یشمی

های طنین خیره شد

:بی صدالب زد

- خوبی؟

ماه بانو جلوی در نمازخانه ایستاد

عمیق به آذری که کتاب دعا در دست داشت نگاه کرد

آدم ها، دیر یاد خدا میافتاند

...آدم ها، تا گیر نمیافتاند؛ یاد خدا نمیافتاند

اما کسی چه میدانست؟

شاید خدا به این قشر از بندگانش به طور ویژه‌ای

عنایت داشت

شاید میدانست تنها امید این جماعت گنهکار، خودش هستند که بلافاصله جوابشان را

میداد

- دختری بهوش اومد

آذر چشمش روی عبارات عربی خشک شد

انقدر در این چند روز اشک ریخته بود که دیگر از!خیسی چشمانش متنفر بود

هق هقش بلند شد

کتاب دعا را همانطور جلوی صورتش گرفت

همه از اعماق قلبشان به خدا ایمان داشتند... اما فقط دیر متوجهش میشدند ماه بانو  
حرف خاصی نمی دختر

ر  
توانست با زن شو ه . مرحومش داشته باشد

فقط میخواست خبر را بدهد و برود در راهروی بیمارستان، آروشای تازه از راه  
رسیده را

دید.

- سلام ماه خانوم

در جواب سلامش سری تکان داد

آروشا کیفش را روی صندلی گذاشت

- شما برو خونه دیگه من هستم

ماه بانو نگاه دلواپشش را بار دیگر دور تا دور . بیمارستان چرخاند

- هوای اون بچه نویان هم داری؟

آروشا برای اینکه خیالش را راحت کند با اطمینان سر

تکان داد

- خیالت تخت ماهی خانوم. م ن

هستم. آهیلم هست. تازه کلی پرستار و این داستانا هم بالا س ر

بچه هستن. برو خونه شما

ماه بانو همچنان دلش رضا به رفتن نبود اما، اصرار زیاد

آروشا و اطمینان خاطرش؛ کمی دلش را قرص

کرد.

آذر جلوی در اتاق طنین ایستاده بود

.نمیدانست دقیقا میخواهد چه کند

.داخل برود اعصاب طنین خط خطی میشود

.بیرون بماند خودش از نگرانی دق میکند یادش به صحنهای که فهمید طنین حامله بوده

...افتاد

.دنیا بر سرش آوار شده بود

همین یک بچه را داشت و خب مثل هر مادر دیگری؛

هرچقدر هم که راه و رسم مادر کردن بلد نباشد آخر

...آرزوهایی برا بچهاش دارد

و طنین هجده سالهی از مرگ برگشته با بچهی شاید

هنوز درون شکم؛ چیزی نبود که یک مادر برای! فرزندش بخواهد

حاج مصطفی آمده بود

آذر دوباره آن روی شارلاتانش بلند شده بود با هرچه تمام تر حراست را خبر کرد

ت ا

مصطفی را راه ندهند

اما امیرسام که آمد؛ گذاشت داخل شود با دلی سوخته کشیده‌های حوالهی گوشش کرد و

بعد،

دوباره حراست را خبر کرد تا شرش را هرچه سریع تر

از بالای سر دخترکش کم کنند

!کم چیزی که نبود

...دختر هجده ساله‌اش را تا پای مرگ برده بودند طرلان نیامد و میدانست اگر خودش هم

بخواهد ، حاج مصطفی اجازه نمیدهد بیاید

. آهیل از اتاق بیرون آمد

. نیم نگاه سردی سمتش انداخت

:سردتر لب زد

- الان نینتت به نفع جفتونه

!حالش خوبه میتونی بری

:آذر برای چندمین بار پرسید

- چرا نگفتی طنین حامله‌س؟



اینبار دیگر آهیل دست از نادیده گرفتن برداشتتین بهوش آمده بود و زبان صد متری  
آهیل هم به

همراهش از خواب ناز بیدار شده بود

با تمسخر نگاهش کرد

-	بهت میگفتم که بری با پول ددی
	واسه نوه ددی سیسمونی

بگیری؟

آذر حرصی دندان هایش را بهم سایید

- کاش یکم شعور داشته باشی بفهمی اون دختری که کردی عروسک خیمه شب بازیته؛

بچه‌ی امنه

آهیل با بهت زدگی ساختگی دستش را روی دهانش

گذاشت و چشم گرد کرد

- هین حالا چکار کنیم؟

صورتش دوباره جدی شد و سر در گوش آذر کرد و

سخت شده لب زد

- آخه من بی شعورم! کارت سخت

شد... که

یک ماه از آن اتفاق کذایی میگذشت

طنین جلسه های مشاوره‌هاش را به طور منظم

با

آروشا دنبال میکرد

البته که اگر صدمبار دیگر هم پیش مشاور میرفت هیچوقت خودش را به خاطر شب ادراری

های نویان

نمیبخشید

پسرک یک ماه بود خواب راحت نداشتدو هفتهی دیگر نوبت سونوی سلامتیش برای آن

بچهی در مضیقه بود

به طرز ترسناکی در این یک ماه هیچ خبری از حاج

مصطفی و نوهی پسریش نبود

آذر هم بود

...از دور

همان گزینهی دوری و دوستی را پیشه کرده

!بود

...و آهیل

آهیلی که قصد داشت از ماه جدید توبه کند

تمام شیشه های نوشیدنیش را بیرون ریخته  
بود.

...گل هایش را هم

اما از خیر کوکائین هایش نتوانست بگذرد

ریاضت را با تنهایی شروع کرده بود

خدا به قولش عمل کرد و حالا نوبت آهیل بود ماه بانو میگفت این توبه به درد عمهات

میخورد و آهیل در جوابش گفته بود از ماه جدید کمی بیشتر به

دین روی میآورد

روی مبل دراز کشیده بود و فوتبال نگاه میکردتخمه ها را با هیجان میشکست و پوستشان

را

با

بی نظمی تمام روی سرامیک ها میریختهتر از گاهی مادر و خواهر داور را مورد عنایت

قرار

میداد. گاهی هم بازیکنان تیم حریفخودش هم که در نقش مربی تیم مورد

علاقهش

بازیکنان را با صدای بلند مورد تهدید و تمسخر قرار میداد

با داد و بیداد هایش طنین از خواب پرید خدا میخواست اتاق نویان خیلی از سالن فاصل ه

داشت

و گرنه پسرک طفل معصوم دوباره بی خواب  
میشد.

لباس سر همی سفید و صورتی راه راهی تنش  
بود.

موهایش را بالای سرش گوجه کرد و با قیافهی .میرغضب از اتاق خارج شد  
با حرص به آهیل نگاه کرد

- کار و زندگی نداری تو مثل خاله زنکا صبح تا شب نشستی تو خونه؟

بی توجه به تیکهی سنگین طنین؛ مشت دیگری

تخمه برداشت و فحش زشتی نثار بازیکن تیم حریف

که کارت زرد گرفته بود، کرد

طنین از بی چاک و دهانی آهیل چشم گرد کرد

هول نگاهی به در بستهی اتاق نوین انداخت

- زهرمار... چه طرز حرف زدنه؟ نوین میشنوه یاد میگیره فردا به خودت میگه میخوای پس

بیفتی که چرا همچین حرفی بهت زده

نیم نگاهی سمت طنین انداخت

پوست تخمه ها را کف زمین تف کرد

و با دهانی پر از تخمه گفت

- چرا قیافهت شبیه جادوگر شهر اوز شده؟

طنین کنارش روی مبل نشست و با تمام حرصش؛

کوسن مبل را توی صورتش کوبید.

- اعمه پیریت شبیه جادوگر اوزه

. آهیل خودش را کمی عقب کشید

- فعلا دست بهم نزن نامحرمی! تا ببینم کی از دستت خسته میشم توبه شکنی کنم باز عزی

...جون بیاد ببرت

.طنین ناباور خندید

- عزی جون؟

مشت دیگری تخمه برداشت و زیر لب همانطور که

:شش دنگ حواسش پرت فوتبال بود، گفت

- !همون عزرائیل خودمون

.طنین زیر لب به نشانه تاسف نچ نچی کرد

-	هنوز نیومده ببرت به غلط کردن
	بیفتی... با همه آره با عزرائیلیم

آره؟

آهیل با هیجان سر جایش نیمخیز شد و فریاد

کشید:

- !بزن... بزن پدرسگ! بزن... گل

گل! گل!

تخمه ها را در هوا پخش کرد و دوباره با هیجان. خودش را روی مبل پرتاب کرد

.طنین از حرص جیغ کشید

- !آهیل

.با شوق نگاهش کرد

- ها؟

.طنین زورکی لبخند زد

- قصد نداری بری یه قبرستونی جز خونه؟ بیست و چهار ساعت دارم

...ریختتو تحمل میکنم

- ببخشید که تو خونه خودمم اجازه

ندارم بمونم!

طنین با همان لبخند تصنعی بازوی آهیل را نیشگون

:گرفت و غرید:

- من که گفتم واسم خونه جدا بگیر آهیل محکم پشت دست طنین کوبید و کف دستش

را تند تند جای نیشگون کشید

-	جیز جیگر بزنی
	خیر ندیده... میگم دست نزن به

!من فعلا تو ریاضتم

طنین با پوزخند به ساعت اشاره زد

- قرار بود از امروز نماز و عبادت

...شروع شه مرد ریاضت کشیده

آهیل با طلبکاری نگاهش کرد

- !که چی؟ صبح خواب موندم

طنین همچنان لبخند حرصیاش روی لبش جا خوش

کرده بود

- الان چی؟ الان خوابی؟ ...حالا وقت بسیاره -

طنین یکبار دیگر به ساعت اشاره کرد

-	دقیقا یک ساعت دیگه آفتاب
	میره. وقت بسیار کجات؟

آهیل بی حوصله تلوزیون را خاموش کرد و سمتجانماز ماه بانو که در خانهشان جا مانده بود،

رفت

- ...خب

طنین با تفریح نگاهش کرد

- به جمال بی نقطهت! شروع کن

مثل پسر بچه های تخس سرش را خاراند

- قبله کدوم وره؟

طنین به قهقهه افتاد

- خونه توئه! من باید بگم قبله کدوم وره؟

حالا آهیل حرصی نگاهش کرد

- خیلی بیخشید که هرروز ختمانعام و نماز جماعت بوده تو خونهم. که بدونم قبله کدوم وره

طنین با تاسف برنامهی قبله نما را روی موبایلش نصب کرد

- تو آدم شدنت هم به آدم نمیبره

آهیل.

و بعد با دست جهت قبله را نشان داد

- اینوری بخون

آهیل رو به قبله و دقیقا پشت به طنین ایستاد و قامت بست



الله و اکبر " را گفت و بلند بلند شروع به " خواندن

.سورهی حمد کرد

طنین همچنان دست به سینه و با تفریح داشت. نگاهش میکرد

یکدفعه بعد از تمام شدن سورهی حمد، آهیل

:پرسید

- بعد حمد چی بخونم؟

طنین با چشم گرد شده، دو دستی بر سرش

.کوبید

- باطله آقا از اول... وسط نماز حرف نزن باطل همیشه

!نمازت

آهیل دندان هایش را بهم فشار داد و ایندفعه با

:صدایی آرام تر پرسید

- بعد حمد چی بخونم؟

:طنین با نیشخند جواب داد

- .بعد حمد قل هو الله بخون

.آهیل ادامهی نمازش را از سر گرفت

- ...بسم الله رحمن رحیم

طنین با خنده گفت

- آهیل الان ادامه بدی نماز شکستهی قبلیتو؛ هیچ تاثیری نداره بشکون از اول! دارم میگم  
باطله

با حرص سمتش چرخید

- کوفت خندهت چیه؟ خب از اول بگو وسط نماز حرف نزن... نه وسطش  
!که باز از اول بخونم  
طنین خونسرد گفت

- قامت ببند دوباره بخون آفتاب

!غروب کرد دیگه تا تو بخونی

آهیل دوباره تمام مراحل را از اول طی کرد و برای بار

دوم نماز ظهرش را خواند

رکعت اول بود که رکوع رفت

- ...سبحان... سبحان

دوباره یادش رفته بود

در همان حالت رکوع؛ گردنش را صد و هشتاد درجه

سمت طنین چرخاند

با چشم و ابرو اشاره زد ادامهی ذکر را طنین

بگوید.

طنین اما بهت زده نگاهش کرد  
!توقع داشت صفر کیلومتر باشد اما نه انقدر

آرام زمزمه کرد

- پیس پیس... سبحان؟ سبحان؟

طنین با دهان باز گفت

-	آهیل بزنه به کمرت این نمازی که
	تو داری میخونی! پشت به قبله

بخون راحت

بی توجه به طنین دوباره گفت

- ...پیس پیس

طنین کلافه نالید

- پیس پیس؟

همچنان در رکوع بود

- بیا بالا شاسکول... بیا بالا ریدی

باز!

آهیل با صورتی سخت داشت در بالا آمدن مقاومت میکرد

-	استاد صورتتو بر گردونی از قبله
	نماز باطل میشه! اونوقت پیس

!پیس هم میکنه برا من

.آهیل دوباره گردنش را سمت قبله چرخاند

- ...سبحان

:طنین صورتش را متفکر درهم کشید و ادامه داد

- ایکیو جلبک هم داشتی کارمون راه میفتاد. مغز نخودی همین الان گفتم تو نماز حرف نزن.

پیسپیس میکنی؟ ادامه هم میخوای بدی؟

.دوباره داشت مقاومت میکرد

- ...سبحان

.طنین "نچ" کشداری کشید

- بخدا باطله... گردنت شکست

!تموم کن این بازی کثیف

:با صورت قرمز صاف ایستاد و عربده کشید

-	مثل آدم همون اول کار بگو چه
	کوفتایی نمازو باطل میکنه شونصد

!بار از اول خوندم

طنین با چشم ریز شده پرسید

- تو قبل از نمازت وضو گرفتی که خدا بخواد؟

:آهیل ناباور گفت

- مگه وضو اختیاری نبود؟

طنین از جا بلند شد و بی توجه به آهیل راه اتاق

.خواب را در پیش گرفت

- یعنی من گل بگیرم مدرسه ای رو که تو توش درس دینی خوندی! مفسد فیالارض

.امروز روز موعود بود

سونوی سلامتی که میگفت حماقت طنین روی بچه

!اثر گذاشته یا نه

آهیل با استرس روی فرمان ماشین ضرب گرفته

بود.

:نویان کلافه از تاخیر طنین نق زد

- طی طی چرا نمیاد؟ من میخوام

...زودتر نی نیشو بینم

آهیل نفسش را صدادار بیرون فرستاد و با لبخند .ساختگی سمت نویان برگشت

- خیلی دلم میخواست جوابسوال تو داشتم بابا ولی خودم ت ویه شرایط صددرصد مشابهت گیر. افتاد

نویان با حرص لبخندی زد و مثل خودش جواب

داد:

-	منم خیلی دلم میخواد معنی
	حرفاتو بفهمم بابا! صد در د د

چیه؟

. آهیل اصلاح کرد

- !صد در صد

- ...همین

با استرس انگشتانش را دور فرمان ماشین پیچید و با

:حواس پرتی گفت

- .بزرگ شدی میفهمی

.جیغ نویان بلند شد

.لگدی از پشت به صندلی آهیل زد

- !خیلی بدی

آهیل به خاطر لگد نویان به پشتی صندلی، چپ چپ

نگاهش کرد

- !تو هم خیلی کره خری

نویان طلبکار چشم گرد کرد و زبان درآورد

- !اگه من کره خرم پس تو هم خری

آهیل بهت زده نگاهش کرد

- بی تربیت! چه طرز حرف زدن با بزرگتره؟

نویان در جوابش بار دیگر زبان درآورد

- بچه ها از بزرگتراشون تربیت یاد

میگیرن

آهیل دوباره خواست بازخواستش کند که طنین

با

طمانینه در ماشین را گشود

آهیل تنها به گفتن یک جمله اکتفا کرد

- ...بچه نیستید که شماها

!گودزیلایید

طنین به سختی سوار ماشین شد

آهیل تکه پراند

- به به... منور کردید بانو! الان هم

نمیومدی

طنین با صورت مچاله شده نگاهش کرد و با تحقیر گفت:

- راهتو برو راننده... تو رو چه به این

!حرفا

.آهیل ناباور خندید

-	دور منو آدم که نگرفته... بین یه
	مشت دراکولا و گودزیلا و هرچی

!خونخواره گیر افتادم

:با حسرت آهی کشید و ادامه داد

- هی حاج فتاح کجایی بیینی تک

...پسرت شوfer شخصی شده

طنین بی توجه گوشیش را در دست گرفت و دوباره

گفت:

- شوfer جون کمتر نق بزن تمرکزمو

.میریزی بهم

.آهیل تنها با تاسف سر تکان داد



-	...زبانم قاصر است از وصف حالم
	هی خدا. یه روز ما هم برا

خودمون برو بیایی داشتیم

نویان با کلافگی دوباره لگدی حواله سندلی آهیل

کرد.

- طی طی راست میگه بابا خیلی

حرف میزنی

شگفت زده از درون آینه نگاهش کرد

- بچه تو مگه خری جفتک میندازی طرف بابات؟ کو اون مرد سالاری؟ کو اون ابهت قیصر؟

کو اون شکوه فردین؟

طنین لبش را مسخره تا بناگوش کش داد

- !خودت داری میگی قیصر

!فردین... تو آهیلی حاجی! آهیل

.آهیل با صورتی طلبکار نگاهش کرد

- خب. که چی؟ آهیل به زبون یه جایی یعنی شجاع! نمیدونی! بدون

طنین با نیشخند، صفحهی باز شدهی گوگل را جلوی

صورتش گرفت و با صدای بلند خواند

-	آهیل نام نوعی پرنده است که
---	----------------------------

معروف به مرغ انجیر خوار و پری	
-------------------------------	--

شاهرخ است.

با نویان پقی زیر خنده زدند بابایی پرندس؟ -

- تازه نویان پری جونم میتونیم صداش کنیم... پری شاهرخ

آهیل دندان هایش را بهم سایید.

- نور به قبرت نباره حاجی اینم اسم بود برا ما گذاشتی؟ این همه ممد تو جهانه! یه ممد

میچسبوندی تنگ اسممون تا با سی سال سن اینجوری مضحکه خاص و عام

نشیم!

طنین نتوانست بیشتر از این خندهاش را کنترل

کند.

- ممد آهیل میشدی مثلا؟ یا آهیل ممد؟

- ممد خالی!

نویان زبان ریخت

- ممد پری؟

آهیل با عصبانیت برایش خط و نشان کشید.

- شما یکی ساکت شو لطفا

طنین به حمایت از نویان گفت

- چه وضع حرف زدن با بچس ممد پری جون؟ ...خفه شوها -

طنین با شیطنت اضافه کرد

-  
□ د

مم پری شاهرخ اینا؟ آهیل نیشخند زد

-	بدبخت یکی اینا رو میگه که
	خودش اسم درست درمون داشته

...باشه! نه توی نخاله که

با تمسخر اسمش را گفت

- طنین؟ نجوا؟ صدا؟ صوت؟

پوزخند صدا دار طنین روانش را شاد کرد

- فرهنگ نداری بدبخت

آهیل با شرارت گفت

- سوختی چرا بحثو عوض میکنی؟

طنین صورتش را سمت پنجره چرخاند

- ادامه بده... جواب ابلهان

...خاموشیست

.آهیل شروع کرد به سوت زدن

- جواب بده دیگه! نجوا... سوت میزنم باید انقدر فرز باشی سریع جواب بدی. از عملکردت

راضی

!نیستم مهرگان

طنین انقدر محلش نداد تا بالاخره خودش خسته

شد.

.ماشین را جلوی مطب دکتر زنان نگه داشت

.دوباره استرس گرفته بود

.از ماشین پیاده شد و نوین را در آغوش کشید

در سمت طنین را باز کرد و کمکش کرد از ماشین

.پایین بیاید.

جثهی ظریف طنین بیشتر باعث نگرانیاش

.میشد

!تنش توان برداری نداشت

.طنین لبش را با استرس گاز گرفت

- یعنی چی میگه؟

- هیچی نمیگه از الان به خودت

!استرس نده

...و کاش یکی این حرف ها را به خودش میزد

دکتر خنجری از دوستان آذر بود

اصلا آهیل به پیشنهاد آذر طنین را برای سونو آورده بود.

طنین هم آشنایی دورادوری با او داشتدر حدی که فقط " سوری " گفتن های آذر به

دکتر

خنجری را یادش بود.

زنی میانسال با موهای بلوند و ناخن های لاک زده در

روپوش پزشکیاش

به استایلش میآمد دوست آذر باشد

نویان با هیجان به مانیتور اشاره کرد

- بابا نی نی اینجا میاد بالا؟

:آهیل آرام در گوشش زمزمه کرد

- اونجا رو میبینی؟

با دست به صفحهی مانیتور اشاره کرد

نویان بامزه سر تکان داد

- نی نی اونجاست! سیاه و

...سفیده

نویان گردنش را جلو کشید و بهانهگیر از اینکه چیزی

از تصویر متوجه نمیشد لب برچید

- نی نی که چیزیش معلوم نیست

:آهیل بی حواس فقط لب زد

- نی نی کنجده هنوز

و بعد با نگرانیای که در چشمانش مشهود بود به

صورت دکتر خنجری نگاه کرد

اخم های از سر دقتش، ته دل آهیل را خالی کرد

طنین هم حالش نه تنها دست کمی از آهیل

نداشت

بلکه بدتر هم بود

بی اختیار دست آهیل را چنگ زد

دلش کمی تسلی خاطر میخواست چرا دکتر چیزی نمیگفت؟

آهیل با لبخند تصنعی نگاهش کرد و دست سردش را

آرام فشار داد

بالاخره دکتر خنجری با جان کندن لب باز کرد

- طنین جان... میخوام از یه چیزی

مطمئن شم

طنین با نگاهی مضطرب، منتظر نگاهش کرد

آهیل نفسش حبس شد

حس خوبی به سوالی که میخواست پرسد. نداشت

و پرسید

- قبل از بارداری آزمایش غربالگری نرفته بودی؟

او آهیل حسش درست بود

طنین بزاق خشک شدهی دهانش را به سختی قورت داد

با لکنت گفت

- چط... چطور مگه؟

خنجری عینکش را روی موهای مرتبش گذاشت و

جفت ابرویش را بالا انداخت

- ...نمیدونم والا چطوری بگم

حتی نویان هم به غیر عادی بودن فضا شک کرده بود.

نفسش را سنگین بیرون فرستاد

انگشتش را آرام روی قسمتی از مانیتور کوبید با: دشواری گفت

- این قسمتو میبینید؟

هر دو سرتکان دادند

- بچه آب دور سرش زیاده! احتمال عقب موندگیش بالاس... احتمال که نه من در این مواقع صد درص د! عقب موندگی رو تایید میکنم چهار ماه میشد؟  
چهار ماه!

چهار ماه با جنین درون شکمش انس گرفته بود چهار ماهی که نیمی از آن فقط تلف شد تا با جنینش

...انس بگیرد و بعد

قلبش فشرده شد

شاید خجالت داشت گفتنش اما او، این اواخر حتی با

جنینش صحبت میکرد

تصورش میکرد

...چشمانی آبی، همرنگ نویان

پوستی گندمی مثل خودش



دوست داشت دختر شود

اما حالا میگفتند بچه عقب مانده است آهیل بی تعادل روی صندلی پشت سرش  
نشست

- عقب... عقب موندهس؟

نویان چیزی از حرف هایشان را نمیفهمید اما دستش را به نشانه تسکین روی شانهای آهیل  
گذاشت

خنجری کلافه نفسش را بیرون فرستاد

- معمولا ما در اینجور مواقع دستور سقط میدیم. چون این بچه اگه به دنیا هم بیاد مدت زمان  
زیادی

!زنده نمیونه

زیر چشمی نگاهی به آهیل رنگ و رو رفته انداخت و :ادامه داد

- !بازم هر طور خودتون میدونید

اشک در چشمان طنین جوشید

حرف زدن سخت به نظر میرسید

آهیل به جای او، با صدایی خفه پرسید

- اگه... اگه به دنیا بیاد چقدر زنده

میمونه؟

خنجری شانه بالا انداخت

- میتونه یه ماه... میتونه حتی
...چند سال
سعی کرد برای سقط متقاعدشان کند.
- اما بچه زندگی نمیکنه! رسما

زجرکش میشه... با عذاب به دنی ا

میاد و با عذاب از دنیا میره

صدای تپش های نرم قلبی در مغزشان پتک زد

چهار ماهش بود

چهار ماه

...قلبش میتپید

بغض طنین بی اختیار روی ریتم تپش های بی رمق

طفلش شکست

- ولی اون زندهس

هق زد

- اقلبش دار میتپه

:جیغ کشید

- چطوری بکشمش؟

.خنجری با درد چشم بست

- به دنیا بیاریش قراره خیلی بیشتر

...زجر بکشه طنین جان

آهیل زبانش را جوید تا درد، شاید که حواسش را از آن

!استخوان ماهی گیر کرده در گلویش؛ دور کند

.حتی نویان هم بغض کرده بود

کم و بیش حرف هایشان را میفهمید و بغض کرده بود

.طنین آرنجش را روی پیشانیاش گذاشت

.بدون تلاش برای حفظ غرورش زار زد

.بلند بلند زار زد

!این بود حس مادرانه

حسی که میگفت وقتی پای بچه‌ها در میان است؛

غرور کیلویی چند؟

آهیل با یخی های کدر شده به طنین نگاه کرد و: خطاب به خنجری گفت

سقط بچه چهار ماهه واسه طینخطر نداره؟

مستقیم، با بیچارگی به خنجری نگاه کرد

نگاه کرد و نالید

- !اون فقط هیجده سالشه

خنجری با عذاب وجدان از جا بلند شد و مانیتور

را

خاموش کرد

چند برگ دستمال کاغذی روی شکم طنین گذاشت و

پشت میزش نشست

- اگه دکترش خوب باشه نه... خطر

.آنچنان زیادی نداره

.آهیل نویان را از بغلش پایین گذاشت

.حالا وزن خودش را هم به سختی میکشید

.نویان که جای خود داشت

عصبی کف دستش را محکم روی صورتش

کشید

برگهی سقط رو خودتون میدید؟

خنجری سر خودنویس ش را برداشت و شروع به پر

کردن کاغذ کرد.

- ...الان مینویسمش

طنین همچنان داشت گریه میکرد

:آهیل با قیافهای وا رفته رو به نویان لب زد

- بابا خودت راه میای؟

نویان لب برچیده سر تکان داد

قفسهی سینهی آهیل سنگین بود

...فقط خدا به فریاد طنین هجده ساله برسد

سمتش رفت

کمک کرد لباسش را درست کند

دستش را گرفت و بلندش کرد

- ...پاشو

با چشمانی غرق خون به آهیل نگاه کرد

- ...تقصیر منه! من احمق

آهیل خودش روی زانو خم شد و ماتنویس را بهم کشید

هیش... هیچکس مقصر نیستشاید... شاید قسمتش نبوده بیا د

...رو دنیا... شاید

مردی در سرش غرید " کاش خودت حداقل به حرف

"!هایت ایمان داشتی

...و نداشت

حقیقتا هیچ رقم نمیتوانست غبطه نخورد به حال طفل معصومی که باید قلبش را به محض تپیدن

از کار

!میانداختند

طنین را از جا بلندش کرد.

یک ضرب پرسید

- خانوم خنجری خودتون دکتر مناسب واسه سقط سراغ دارید؟

...پرسید و قلب جفتشان در سینه مچاله شد

- از صبح تا حالا داره ونگ میزنه؟

.آهیل سرزنش گر نگاهش کرد آروش ونگ چیه؟ دکتره تو

تخمچشماش نگاه کرد گفت بچه تو

باید بکشی... اه... گند بگیرن این زندگیو که هر جا رو میگیری

باز از

ایه ور دیگه فرو میکنه

آروشا به نویان اشاره کرد

پای کارتن مورد علاقهاش نشسته بود اما تمام

حواسش این طرف سالن بود

- بین توله سگ کپی خودته! یه

پارچه خاله زنک

آهیل با تاسف نگاهش کرد

- یعنی من از گاو کمترم که هر سری تو اوج به گ\*ایی زنگ میزنم تو بیای بهم دل داری

بدی... گاو شعورش از من بیشتره! به قرآن

آروشا سیب پوست کندهاش را در دهان گذاشت و

بیخیال گفت

- مگه شک داشتی تا الان؟

آهیل حرصی نفسش را فوت کرد

زنیکه میگم دکتر گفت بچه رو

باید سقط کنید

آروشا گاز دیگری به سیب درون دستش زد

بیخیال گفت

- اخب بکنید

.آهیل ناباور نگاهش کرد

- وای... آروشا تو دیگه چی هستی! اصلا پاشو برو گمشو خونتهون... من خرم اگه یه بار

.دیگه به تو زنگ بزnm

.آروشا همچنان بیخیال سببش را میجوید

- ...گاو بودی ک ه

آهیل حرصی جعبهی دستمال کاغذی را سمتش پرت

کرد.

- فقط خفه شو

.آروشا کمی از قالب خونسردش بیرون آمد

.نیم نگاهی به در بستهی اتاق آهیل انداخت

:صدایش را پایین آورد و لب زد تو توقعت خیلی بیجا بوده داداش

من! من وقتی طنین رگشو زد ؛

دیگه دل کndم از اون بچهای که

قرار بود به دنیا بیاد! هم خدا رو میخوای هم خرما؟

!بی حرف نگاهش کرد. حق با او بود



وقتی زنده ماندن طنین خودش معجزه بود؛ چه توقعی

از بچه درون بطنش داشت؟

ح ی بی رو

.آروشا با تاسف سر تکان داد

- این دختر هنوز روحیهش بر نگشته! چه اطمینانی داری که دوباره خودکشی

نکنه بعد سقط بچه؟

.هنوز دلش رضا نبود

!پای رفتن نداشت

بازوهایش را در آغوش کشید و با چشمان اشکی به

.تابلوی بیمارستان نگاه کرد

لبش را محکم گاز گرفت تا وسط خیابان بغضش نشکند

.آهیل دستش را کشید

- بیا... هرچی بیشتر فکر کنی

.بیشتر واست سخت میشه

.سرش را بی رمق به بازوی آهیل تکیه داد

- امروز تکون خوردنشو حس کردم

.کمر آهیل لرزید

...طنین بیچاره

عاجز نگاهش کرد و برای بار آخر پرسید

- واقعا مجبوریم سقطش کنیم؟ اون

...زندهس آهیل! جون داره

آهیل کمی به جلو

هولش داد

- برا خودشه... برا اینکه بیشتر زجر

انکشه

.طنین دیگر کوتاه آمد

...اما هنوز دل چرکین بو د

داخل بیمارستان شدند و کارهای پذیرش را انجام دادند

.خنجری هم آنجا بود

لباس بیمارستان را تن طنین کردند و منتظر دکتر

.بیهوشی نشستند

خنجری دست طنین را گرفت و دلگرم کننده

گفت:

- !!این کار به نفع همهست

.طنین جوابش را نداد

- ...زود تموم میشه

.آهیل تکیه زده به در نگاهشان میکرد

:خنجری دوباره گفت

- .استرس نداشته باش اصلا

...استرس که نه اما

:با صدایی خش دار سوالش را پرسید

- جنسیتش چی بود دکتر؟

.خنجری شوکه نگاهش کرد

.انتظارش را نداشت

.دست آهیل از چهارچوب در سر خورد

.و طنین تلخ خندید

.تلخ خندید و سوالش را اصلاح کرد

- یعنی... جنسیتش چیه؟ آخه هنوز

!زندهس بچه

خنجری با عذاب وجدانی که قصد خفه کردنش را داشت لب زد

- ...دختره

طنین تلخ تر خندید و اشک دوباره راه خودش را

گرفت!

دختری که احتمالا قرار بود یخی های آهیل را به ارث

...ببرد با پوست گندم گون خودش

دختری با موهای لخت او و لب های خوش فرم

آهیل.

دختری که احتمالا میتوانست زندگی قشنگی داشته باشد

!آن دنیا البته

آهیل تحمل نکرد

از اتاق بیرون زد

!کاش زودتر تمام میشد این زجر بی پایان کمی در همان حال ماند تا خنجری از اتاق بیرون

آمد.

- دارن واسه بیهوشی آمادش

میکنن.

نگاهش کرد

- عملش چقدر طول میکشه؟

خنجری شانه بالا انداخت

- ...دقیق نمیدونم

- به آذر گفتی دخترش میخواد بچه سقط کنه ؟. خنجری نگاه دزدید

- آره.

پوزخند آهیل شدت گرفت

- گفتی و باز نیومده! جالبه... ح س

مادراننش اینجا گم و گور شده

خنجری دستش را در جیب روپوش سفیدش سر

داد.

- به من سپرده حواسم بهش

باشه.

آهیل با حرص خندید

- خودش علیله اگه خدا بخواد بقی ه

باید حواسشون به بچهش باشه

خنجری نفسش را کلافه بیرون فرستاد

بی توجه به کنایهی آهیل، زمزمه کرد

- !قراره خیلی درد بکشه

اکسیژن در سینهی آهیل پیچید و دیگر بالا

نیامد.

خنجری ادامه داد

-	چون از هفته نهم بارداریش رد
	شده دیگه نمیشد با دارو سقط

کنه. باید عمل میشد

آهیل منتظر نگاهش کرد

- چون فقط هیجده سالشه این عمل واسش سنگینه... امیدوارم

از پشش بر بیاد

آهیل بهت زده نگاهش کرد

- امیدواری از پشش بر بیاد؟

ناباور خندید و ادامه داد

- الان حرفت جدی بود؟

خنجری همچنان خیره خیره، بی حرف نگاهش میکرد

ناگهان آهیل فوران کرد

مشتش را جایی کنار صورت خنجری فرود آورد

از بین دندان های چفت شده غرید

- زنیکه د اگه این دختر سالم از اتاق عمل نیاد بیرون که من پدر تو و  
اون آذر رو در میارم

خنجری از ترس شانه هایش بالا پری دکمی خودش را جمع و جور کرد  
که آهیل با جدیتی

:ترسناک، آرام ادامه داد

- بین منو دکمی جون... از الان تا وقتی که طنین از اتاق عمل بیا د بیرون و  
روزهای بعد از عملش،

کافیه فقط اتفاقی واسش بیفتهدیگه اون موقع تو آهیل

الان رونمیبینی! اون موقع تو تک پسرناخلف حاج فتاح

رو میبینی که حتی آذرت\*خم نداره باهش کل

بندازه

خنجری با دیدن اوضاع بهم پیچیده سعی کرد از خودش دفاع کند چون کاملاً

مشخص بود این آهیل

افخمی که مقابلش ایستاده هیچ شوخیای در! کارش نیست

- ...بینید جناب افخم

آهیل بی تفاوت به حرف هایش خنجری را کنار زد وارد

اتاق طنین شد

فقط لحظه‌ی آخر، اتمام حجت کرد

- حوصله گوش دادن به خزعبلاتتو ندارم. بکش کنار... میتونی از

الان کارتو با شمع روشن کردن ت و امام زاده ها و نذری دادن

واسه

سلامتی طنین شروع کنی

و در را به روی صورت مات خنجری بست

دکتر بیهوشی بالای سر طنین ایستاده بود و داشت

برای تست هوشیاری، سوال هایش را پی در پی می

پرسید

طنین اما از لحظه‌ای که قصد کشتن بچه‌اش را کرده

!بود، در این عالم نبود

دخترک زندگی نباتی را پشت سر گذاشته بود

این داروهای شیمیایی که شوخی حساب میشد

...برایش آرام آرام پلک هایش روی هم افتادند و آهیل تکیه زده

به در نگاهش کرد

در ذهنش تکرار کرد هوایت را دارم



در ذهنش التماسش کرد که درد نکشدو در ذهنش، انگار که پسر بچه‌ای  
خردسال، قلبش با

...دیدن تن وصله به تخت طنین؛ مچاله میشددستش را محکم روی میز منشی کوبید و

عربده

کشید:

-	گفتم با اجازه کدوم سگ بی
	صاحبی این لجن خان رو راه دادی د

تو شرکت من؟ بجای شهین مہی ن

!بافتن جواب منو بده

منشی با استرس دستش را برای بار هزارم، به :مغنعهاش کشید و با ترس و لرز لب

زد

- جناب افخم همیشه جای شما آقای توکلی به امور شرکت رسیدگی

میکردن. چه وقتی آمریکا بودید چه وقتی که اومدید. ایران

اشت هایش را بهم پیچید و با صدایی که هرلحظه

:احتمال شکستن داشت آرام تر ادامه داد

- ...آخه من از کجا

.عصبی بین حرف منشی پرید.

با دست به میلادی که رنگ پریده روی صندلی چرم  
شرکت وارفته بود اشاره زد

- این بی همه چیز از تمام مقاماش عزل شده! کل شرکت میدونن بع  
د اونوقت منشی احمق هنوز نمیدونه؟  
رنگ صورت دخترک با گچ دیوار فرقی نداشت منتظر بود هر لحظه آهیل  
یکی از وسایل دور و

اطرافش را سمتش پرتاب کند

از بی ثباتی اخلاقی رئیسش خیلی شنیده بود در بهترین حالت ممکن آرزو داشت تنها  
اخراج

شود.

!سالم اخراج شود

آهیل طی یک حرکت ناگهانی سمت میلاد

حمله برد

یقهی پیراهنش را چسبید و از همان یقهی پیراهن

بلندش کرد

- آخه نامرد حتما باید بزخم

بکشم که وجود نجست از زندگیم پاک شه؟ باید

سرتو ببرم

بذارم رو سینت که بفهمی شوخی موخی تو کارم نیس؟

عرق سرد روی کمر میلاد راه خودش را گرفت عصب پاهایش مثل بیماران مبتلا

به ام اس، از کار

افتاده بود

اگر آهیل یقه‌اش را ول میکرد، بی شک روی مبل

پلاس میشد

تک تک صحنه‌های آن روز شوم، از جلوی چشمش

میگذشت

- ...من فقط اومدم

آهیل وسط حرفش محکم روی مبل پرتش کرد

- میتمرگی همینجا تا زنگ بزنگم

وکیلیم بیاد به صورت رسمی و

قانونی دهنتم ب\*گاد

ترس در چشمان میلاد کاملا هویدا بود اما با این حال

سعی کرد همچنان موضع خودش را حفظ کند دستش را روی دسته های مبل

گذاشت و سعی کرد

و صاف بنشیند

تا خواست دهانش را برای گفتن پرت و پلائی جدید

:باز کند، آهیل با عربدهای بلند خفهاش کرد

- ببند دهن تو نامرد

رگ های پیشانیاش هر لحظه امکان داشت پاره شوند و خون های لخته شده روی

صورت میلاد بپاشند

سفیدی چشمانش که دیگر با کاسهی خون فرقی نداشت

منشی بخت برگشته، فقط خشک شده نظاره گر

بود.

!حتی نفس هم نمیکشید

.شمارهی یوسفی، وکیل آروشا را گرفت فرزاد یوسفی سر میز شام بود که با

دیدن شمارهی

آهیل روی صفحهی گوشه، غذا در گلویش

.پیچید

.زیر لب زمزمه کرد

- یا قمر بنی هاشم. باز این ننهی

مکافات زنگ زد

:مادرش با مهربانی خندید و پرسید

- مگه کیه که پسر محکم اینطوری رنگ از روش پریده؟

از پشت میز غذا خوری بلند شد و با صورت برافراشته: لب زد

- داداش کوچیکه هند جگر خاره

!یزیده... یزید!

.و سپس تماس را متصل کرد

حاج خانوم از حرص خوردن دردانهاش، خندهاش گرفته

بود.

- بله جناب افخم. خیر باشه؟

.آهیل بی معطلی حرفش را اصلاح کرد

- دلتو صابون الکی نزن فرزاد جون

!!اتفاقا شره اونم از نوع شیطانیش

.فرزاد چشمانش را با حرص روی هم فشار داد

- .بله... بفرمایید

- بیا شرکت من کامل برات توضیح میدم چی ب ه چیه

و بعد در کمال بی شعوری تماس را قطع کرد  
فرزاد بهت زده به موبایل درون دستش نگاه کرد

- دیده شده یه بار این خانواده واسه دستوراتشون خواهش! کردن؛ مردن

فرزاد، زره فولادی تن اعصاب بخت برگشته‌هاش کرد و  
بسم الله گویان در دفتر آهیل را گشودبه محض ورود پوشهی فلزی کنار سرش،  
فرود. آمد

آب دهانش را صدادار قورت داد و دستش را حائ ل

سرش کرد

صدای داد آهیل شانه هایش را از جا پراند

- !گفتم صداتو ببر لجن خان

فرزاد با تک سرفهای اعلام حضور کرد

- ...سلام

آهیل با شنیدن صدای فرزاد، یک ضرب سرش را بلند .کرد

- بیا بیا که خوش موقع اومدی

نیم نگاهی به میلاد انداخت

رنگش، چشمانش و کلا همه چیزش؛ هیچ شباهتی

!به زنده ها نداشت

آهیل با غضب خودکار درون دستش را در صورتش

:پرتاب کرد و غرید

- هوی بر و بر منو نگاه نکنا سگ

حقیقتا فرزاد از همه جا بیخبر؛ دلش برای مرد گردن

.خم کرده سوخت

.در دلش افسوس خورد برای بخت بدش

!گیر عجب هیولایی افتاده بود

آهیل با عجله و بی حوصله از پشت میز کارش بلند

شد.

- فرزاد بیا بشین اینجا من لب مطلبو

.بگم بهت برم

فرزاد کنار میلاد سر به زیر نشست و کیف دستیاش

.را کنارش گذاشت

- در خدمتم

آهیل انگشت اشاره‌اش را سمت میلاد دراز

کرد.

- ماشین، خونه، شرکت، ویلا، سهام کارخونه و

هر کوفت و زهرمار دیگهای که به این لج ن

خان واگذار شده رو ازش بگیر

:میلاد آرام زمزمه کرد

- حداقل سهمم از این همه سال

سگ دو زدنو بده

:آهیل غرش کرد

- خفه خون بگیر نامرد تا دهننتو

!بیخ تا بیخ جر ندادم

...میلاد دوباره موش شد و فرزاد کنجکاو آهیل لیست بلند بالایی از ریز و

درشت چیز هایی که

به میلاد واگذار کرده بود، در بغل فرزاد انداخت

- !!از یه لباس شخصیشم نگذر

با خیال راحت میلاد را دست وکیل زبدهاش سپرد و

راهش را سمت بیمارستان کج کرد

بین راه شماره‌ی آروشا را گرفت



مثل همیشه، بوق اول نخورده جواب داد

- بنال

آرنجش را لب پنجرهی ماشین گذاشت و کف دستش

را روی لب هایش کشید

- بهوش اومده؟

- نه هنوز

ماشین را جلوی بیمارستان نگه داشت

- دکتره نگفت چقدر دیگه باید بهوش بیاد؟

صدای متفکر آروشا به گوشش خورد

- داره هی تکون تکون میخوره. لال

شو بینم میخواد چکار کنه

با تاسف سری تکان داد و تلفن را در جیبش سر

داد.

سمت اتاق طنین پا تند کرد

نگرانیش بود

شاید برای اولین بار در طول زندگی سراسر بی معنیاش

برای کسی نگران بود

طنین تازه داشت هوشیارباش را بدست میآورد  
 درد سرتاسر وجودش را فرا گرفت

زیر دلش میسوخت

از درد

...از گرمای خون

س

معدهایش بهم میپیچید و سردرد امان نف

کشیدنش نمیداد

بین پلک هایش انگار چسب ریخته بودندزبانش از خشکی زیاد به سقف

دهانش

چسبیده بود

گوش هایش هم که بس سوت میکشید دیگر صدایی نمیشنید

آروشا با نگرانی سمتش آمد

- خوبی؟

میفهمید و نمیفهمید

کمی پلک هایش را از هم فاصله داد که نور چشمش

رازد

با احساس هجوم محتویات معدهایش سر جایش نیمخیز شد

درد در تمام جانش رسوخ کرد

آروشا سطل را برایش نگه داشت

طنین با هر بار عق زدن، بخیه هایش کش میآمد و

رسم مرگ را با چشمانش نظاره میکرد

آهیل رنگ پریده نگاهش کرد

او درد میکشید و آهیل قالب تهی میکرد و شاید که آهیل هم درد

میکشید از درد

...کشیدنش

پرستار بالای سرش آمد

وضعیت طنین را چک کرد

نگاهی به سرمش انداخت و یک سری اقدامات عجیب و غریب دیگر که

هیچکدامشان سر

...درنمیآوردند

طنین رنگ به رو نداشت

به طرز نگران کننده ای ضعیف شده بود

آروشا از پرستار پرسید

چون بچه چهار ماهش شده بوده انقدر ضعیف شده؟

پرستار آرام خندید.

- بچش که چهار ماهه نبوده

آروشا متعجب به آهیل نگاه انداخت

:آهیل جدی شده، گفت

- چهار ماهم رد کرده بود

پرستار دوباره خندید

- حتما اشتباه میکنید. این سقط جنینی که خانومتون انجام داد ن

قانونیه... توی سقط قانونی جنین باید حتما زیر چهار ماه سن داشت

- دقیقا چهار ماه پیش ارزش آزمایش
!خون گرفتیم جوابش مثبت شد
.پرستار آرامشبخش لبخند زد
حتما اشتباه می

ه. باشهطنین کم کم داشت وقایع اطرافش را درک

میکرد.

آهیل سمت پرستار نیمخیز شد و هیستریک

خندید.

وارد ماه شونزدهم بارداری بشه؛ پزشک قانونی اجازه سقط

...نمیده

.آهیل ناباور نگاهش کرد

-	پزشک قانونی از کجا میخواد
	بفهمه بچه چند ماهس؟

پرستار کیسه‌ی سرم طنین را عوض کرد و بی تفاوت :لب زد

- استعلام پزشک که تایید میکنه

!بچه هنوز چهار ماهش نشده

- ولی بچه‌ی ما حتی قلبش

!میتپید

پرستار مصرانه تکرار کرد

- ...اشتباه میکنید

.طنین هاج و واج به بحث پیش آمده نگاه میکرد

:آهیل برافروخته رو به آروشا گفت

- زنگ بزن این خنجری بیاد

.اینجا بینم چه غلطی کردی

:آروشا با صورتی متفکر لب زد

- همینجا بود اتفاقا... قبل از اینکه

.برسی اومد بالا سر طنین

تا آهیل خواست اول و آخر و مرده و زنده‌ی خنجری را

.سر و ته کند؛ در باز شد

خنجری در حالی که دست در جیب روپوش سفیدش

.کرده بود لبخند زنان وارد شد

- بهوش اومدی عزیزم؟

.آهیل میرغضب نگاهش کرد

- میگن بچه چهارماهه رو هیچ

.قبرستونی اجازه سقط نمیدن بعد اونوقت دلیل موثق شما واسه

سقط جنین ما چی بوده؟

.خنجری یکه خورد

:آهیل با خشم ادامه داد

- فقط نگو چهارماهه نبوده که با سر

!میرم تو دیوار دیگه

.به لکنت افتاد

- بچه... بچه مشکل داشت

.آهیل حرصی لبخند زد

- نمیگم بچه چش بود. میگمگر به ای که تو باشی محض رضای

...خدا موش نمیگیره

خنجری با صورتی که جان میکند ظاهرش حفظ شود

:رو به پرستار گفت

- عزیزم شما چند لحظه بیرون میایستی؟

بعد از رفتن پرستار؛ دوباره حرف هایش را تکرار

کرد.

- بچه مشکل داست

- زنیکه میگم چرا استعمال غلط دادی پزشکیقانونی؟ غیر از اینه که کاسه ای زیر

نیم کاسهته؟

.خنجری دست پیش را گرفت که پس نیفتد

- طنین جای دخترمه. نمیتونستم

.تحمل کنم بچه ناقص به دنیا بیاره آینده کاری خودمو به خطر

!نداختم. فقط به خاطر طنین  
آهیل بلند قهقهه زد

- تو گربهای نیستی که محض رضای خدا موش بگیره! تو هم  
...قماش آذری  
خنجری مضطرب، دست های لرزانش را در جیبش مخفی کرد

- ارتباط من و آذر فرا تر از یه  
دوستی سادهست  
:آهیل بی اختیار داد کشید

-	د پدرسگ چون زیادی باهم قاطی
	شدید میترسم کار دست این

!بچه داده باشی

طنین از داد آهیل تکانی خورد

بی حال لب زد

- ...آروم باش

با خندهی عصبی به یشمی های اشکی طنین، خیره

شد.

- تو باورت میشه دوست و رفیقا

ننهایت از سر انسان دوستی یه



کاری کنن؟ یعنی آذر جدیدا انقدر پاک و معصوم شده؟  
طنین ساعد دستش را روی پیشانیاش گذاشت

- نمیدونم... من هیچی

...نمیدونم

!بغض و بغض و بغض!

.تنها چیزهایی بود که در آن لحظه میدانست

.آروشا دستش را روی شانهی آهیل گذاشت

- الان آروم باش... شاید واقعا همین

!که میگه باشه

.آهیل بهت زده نگاهش کرد

- حالا میگم طنین سنش کمه شک نمیکنه. تو دیگه چرا آروش؟ واسه چی چرت

و پرتاشو باور میکنی؟

.آروشا از قالب مهربانیاش خارج شد

.دوباره راه تخریب شخصیتی را در پیش گرفت

- شاید به خاطر اینه که ما مثل ت و

!مریض پارانوئیدی نیستیم

آهیل مطمئن تکرار کرد

- من سر شاهرگم باهات شرط میندم یه کاسهای زیر نیم  
...کاسهست

خنجری که موقعیتش را در خطر دید؛ سعی کرد  
خودش را تبرعه کند

-	واقعا بی جا شک کردید جناب
	افخم. فکر نمیکردن جواب

محبتمو اینطوری بدید

آهیل خونسرد از جا بلند شد

- من هنوز جوابی ندادم... میفتم

...دنبال ماجرا و بین منو دکی

انگشت اشارهاش را تهدیدوار سمتش گرفت

- وای به حالت اگه دست از پا خطا کرده باشی. اونوقت دیگه باط لکردن پروانه

پزشکیت حداقلهدیهاییه که در جواب محبتات! میگیری

و بی آنکه اجازهی دفاع بیشتر به خنجری دهد

از

بیمارستان بیرون زد

با اعصابی مخدوش درون ماشینش نشستجیش را به دنبال بستهی چند گرمی

کوکائین زیر و . رو کرد

در همان حال شمارهی یوسفی را گرفتلفن را روی بلندگو گذاشت و روی

صندلی کنارش . پرتاب کرد

- بله جناب افخم؟

در داشبورد را بی نتیجه بهم کوید

-	جناب افخم بابام بود که مرد
	آهيلم. هی قیافه فتاح رو نیار جلو

چشمم با افخم افخم کردنت

نامید پاکت سیگارش را برداشت

- بله آهیل خان

ضربهای به ته پاکت سیگار زد

- اوضاع چطور پیش رفت؟

فرزاد نفسش را کلافه بیرون فرستاد

- والا این بنده خدا که جیکش هم درنیومد از وقتی تو رفتی. هرچی

گفتم گفت باشه

سیگار را بین لب هایش گذاشت و زمزمه کرد

- بره گم شه سگ پدر

.فرزاد خواست کمی بر اصول وجدان قدم بردارد

:با احتیاط گفت

- ولی به نظرت درسته همه چیزشو ازش بگیری؟ حقیقتا اینطور که م ن فهمیدم

یک درصد هم همچین! وضعیتی رو پیشبینی نمیکرده

.هیچی از خودش نداره

.آهیل سیگارش را روشن کرد

کام عمقی از سیگار گرفت و با بی خیال ترین حالت

:ممکن لب زد

- حساب کن بین سهمش چقدره

.همه رو صدقه میدم

.فرزاد از زبان نفهم بودن آهیل به خنده افتاد

- آخه چرا نمیدی به خودش؟

.دود سیگار را از بینی بیرون فرستاد

- من میخوام سر به تنش نباشه پیام حالا به ش

... لطف هم کنم؟ خبرش بیاد

- از لحاظ قانونی حق با شماس ولی اینجا اصلا قانونم  
که دور بزیم؛ وجدان حکم میکنه حقشو بدید آهیل کام عمیق دیگری از  
سیگار گرفت و بی ربط ب ه

موضوع پرسید:

-	... فرزند ول کن این شر و ورا رو
	ساقی خوب تو دست و بالت

نیست؟

فرزند ناباور به تلفن نگاه کرد

- ساقی؟

آهیل دود سیگار را اینبار طولانی تر حبس کرد و بعد

همراه با حرف زدنش دود را بیرون فرستاد

- ساقی... ساقی دیگه! گل، کوک، ماش، نگو که تاحالا نزدی؟

فرزند با حرص جواب داد

- وکیل پایه یک دادگستری فارغ التحصیل از بهترین دانشگاه سراسری ایران با

معدل نوزده و نود؛ رو چه حسابی باید گل و کوک زده باشه؟

آهیل ته سیگار را با خنده از پنجره بیرون

انداخت

سیگار بعدی را بین لب هایش گذاشتساقی خوب پیدا کردم خبرت میکنم بیا  
 باهم - بریم

فضانوردی... حیفه این همه استعداد وکیلمون پایمال

شه.

- متاسفانه به کاهدون زدی آهیل خان. من همچین

آدمی نیستم.

:آهیل پوست لبش را با تفریح کند و لب زد

- ...تو چاییت که شیره حل کردم دادم به خوردت همچین آدمی هم میشی! میای

بریم بیرون؟

- خیر.

بی توجه نق زد

- زهرمار... مرتیکه ضدحال! من

حوصلهم سررفته

دود از سر فرزند بلند میشد

گوشی را جلوی دهانش گرفت و با صدایی که جان

میکند، بالا نرود؛ غرید:

-	مطمئنی سی و سه سالته آهیل
	خان؟ به نظر من که از بچت هم

بچه تری

.آهیل بی خیال قهقهه زد

.نویان سرش را روی پای ماه بانو گذاشت

معصومانه، همانطور که با مروارید درشت درون گردن

.ماه بانو بازی میکرد؛ لب برچید

- چرا طی طی همیشه مریضه؟

ماه بانو پر محبت دستی به صورت گرد و سفید نویان کشید

- طنین رو دوست داری مادر؟

.نویان با هیجان سر جایش نشست

-	هم من، هم عمه آروش، هم بابا،
	طی طی رو دوست داریم. تو هم

دوستش داری؟

.ماه بانو مهربان لبخند زد

- وقتی تو دوستش داری، منم

.دوستش دارم

نویان هیجان زده، دستانش را روی دهانش

فشرد

با دست به ماه بانو اشاره زد گوشش را نزدیک

بیاورد.

با لحن بچگانه‌اش در گوش ماهی لب زد

- یه رازی رو میخوام بهت بگم

... ماهی

ماه بانو دلش از شیرینی پسرک غنج رفت

- بگو مادر

نویان خودش را بالاتر کشید و دستان کوچکش را روی

گوش های ماه بانو فشرد

با صدایی که از هیجان میلرزید مثلا آرام، در گوشش

جیغ کشید

- میخوام بزرگ شدم با طنین

ازدواج کنم

ماه بانو یکدفعه زیر خنده زد

از شدت خنده، سرش به عقب پرت شد نویان بی توجه به خنده های ماه بانو؛ روی

مبل

نشست و دستش را زیر چانه‌اش زد



پر حسرت آهی کشید و به دیوار رو به رویش خیره شد.

ماه بانو به سختی خندهاش را جمع کرد و پرسید

چته بچهم؟

نویان دوباره آه کشید

-	من طی طی رو دوست دارم
	ماهی... ولی... فکر کنم... فک ر

...کنم

ماه بانو کنجکاو خودش را جلو کشید

- فکر کنی چی مادر؟

نویان با نگرانی نگاهش کرد

- فکر کنم طی طی بابایی رو

!دوست داره

- بابات هم طنین رو دوست داره؟

نویان دوباره، بزرگانه دستش را زیر چانه زد

با حسرت گفت

-	حالا که خیلی باهم دوست
	شدیم، به راز دیگه هم بهت

...میگم ماهی

ماه بانو با صبوری سرش را تکان داد

- بگو مادر

نویان بامزه حرص خورد

وقتی بابایی طی طی رو دوست داره من ناراحت میشم. تو و عم ه

اشکال نداره ماهی... ولی

...بابایی... به طوری دوستش داره

ماه بانو با خنده و قربان صدقه، لپ سفتش را

کشید.

- بچه اینا چیه تو بهش فکر میکنی؟

نویان مظلوم با انگشت هایش بازی کرد

- ...بابایی میخواد زمو بدزده

تقریبا بین حرف های نویان بود که آهیل در را باز کرده

و پشت ستون پناه گرفته بود

با شنیدن حرف آخر نویان، دیگر بیش از این نتوانست

خودش را کنترل کند

از پشت سر، بی هوا نویان را در آغوش کشید

- چی میگی پدر سوخته برا خودت؟

نویان ترسیده چشمانش را بست و جیغ کشید...هیچی

آهیل با شیطنت به یخی های گرد نویان خیره

شد.

- یعنی از ماهی پیرسم؟

نویان تند تند سرش را تکان داد و باز جیغ کشید

- ...ماهی ساکت شو

و بعدش مظلوم سرش را سمت ماه بانو چرخاند و

زمزمهوار ادامه داد

- ...خواهشمندانه

ماه بانو با چشمانی خندان مطمئن نگاهش کرد

آهیل نویان را بالا انداخت

پسرک ترسیده دستش را دور گردنش حلقه

کرد.

با صدای بچگانهاش داد کشید

- کافر نکن بچہتم

آہیل با خندہ لپش را گاز جانانہای گرفتقبل از اینکہ دادش دربیاید، خبر خوشش را ہدیہ کرد.

- اومدم ببرمت خونہ نویان. طی

!طی جونت مرخص شدہ

گوشی را بین گوش و شانہاش گذاشت با دستش طنین را گرفت و سمت مبل

سلطنتی برد

- فعلا بہش مسکن دادم

:آہیل پرسید

- درد دارہ ہنوز؟

طنین با کمک آروشا روی مبل نشست

- می پرسہ درد داری؟

طنین سرش را بہ نشانہی منفی تکان داد

- ندارہ... مسکنہ قوی بود

- خب خداروشکر. ما ہم کم کم راہ میفتیم . ماہی

نہار درست کردہ واسمون. بدہ بہم، اومدم

آروشا شال طنین را از دور گردنش برداشت و مانتوی

جلو بازش را از تنش درآورد.

- ...نمیخواه عجله کنی حالا میخوای بیای فقط لش کنی رو مبل جور تو هم من بکشم. بمون

همونجا تو رو خدا حداقل تو دست

و پام نیستی اینجوری

آهیل پوزخند صداداری زد

- آره دیگه من چیم به آدم رفته بود که این یکی رفته باشه؟ تو خون ه

خودم راهم نمیده

آروشا با صورت مچاله شده به گوشی زل زد و تماس

را بی هیچ حرفی به روی آهیل قطع کرد

نیم نگاهی به طنین انداخت

-	من تمام جوارحم از بس عرق
	کردم؛ داره بهم میچسبه. ربع

ساعت اشکال داره تنهات بذارم؟ سرش را به نشانه منفی تکان داد

-	خب پس واست هرچی ممکنه
	لازمه باشه میذارم اینجا. جلدی

اومدم.

طنین با آرامش چشم بست

- برو خیالت راحت

آروشا که وارد حمام شد؛ طنین بی جان سرش را به

پشتی مبل تکیه داد

نگاهش به غذاهای روی میز میفتاد، دلش بهم پیچ

میخورد

صدای زنگ در، به گوشش خورد

بلند گفت

- بیا تو... از کی تاحالا در میزنی تو؟

صدای آهیل را نشنید

به سختی صدایش را بالاتر برد

- !آهیل... بیا تو دیگه

به جای جواب، دوباره صدای زنگ در بلند شد

بهت زده به در نگاه کرد

- کر هم شدی خدا بخواد؟

باز هم جوابی نشنید

با مشقت دستش را به لبهی مبل گرفت و بلند

شد.

به خاطر مسکن قویای که خورده بود، درد نداشت

اما بخیه هایش میسوخت

نفس نفس زنان، به بدبختی خودش را جلوی در رساند

همانطور که در را باز میکرد؛ زیر لب غر میزد

- چقدر جدیداً گشاد بازی درمیاری

در هم من باید واست وا کنم هرکی ندونه فکر میکنه تو

جای

!من زاییدی

جوابی که نشنید سرش را بلند کرد

- ...چرا

با دیدن زن مقابلش، حرف در دهانش خشک

شد.

رها طهماسب چطوری آپارتمان آهیل را پیدا کرده بود؟

نگاه اغواگرش، غرق تمسخر شده بود

سر تا پای طنین را از نظر گذراند و دست به سینه، در

کمال پرویی وارد خانه شد

با حرف های طنین دیگر خیالش از نبودن آهیل راحت شده بود

وسط سالن ایستاد و با پوزخند گفت

- خوب داری عشق میکنی جای من ها! خوش میگذره؟

طنین نفسش را عصبی بیرون فرستاد

- بیا برو گمشو بیرون زنیکه اینجا رو با اونجا اشتباه گرفتی. راهتو گم

کردی! خود م راهنمایت میکنم چطور گم شی. بیرون

حرف های طنین را که نمیشنید

!فقط چشمش روی شکمش خشک شده بود

- حامله بودی؟

اشک سعی داشت به سد غرور طنین نیشتر بزند و

چشمش را تر کند

!اما طنین خوب مهارش کرد

- از همون یه شبی که خودتو انداختی بهش حامله شدی؟. طنین دندان هایش

را بهم فشرد

- !ببند دهننتو



با روی مخ ترین حالت ممکن خندید

- چرا؟ حقیقت تلخه؟ ت\*خم حرومتون کجاست الان؟

طنین دیگر تاب نیاورد

داشت به دخترک بی گناه از دست رفتهاش توهین! میکرد

بی توجه به درد شکمش سمت رها هجوم آورد

- می کشمت

جیغ کشید

- من تو رو تیکه تیکه میکنم آشغال

هرجایی

موهای شلاقی اتو شدهی رها را دور دستش پیچید و

با تمام توان کشید

داد رها بلند شد و او هم متقابلا همین به صورت. طنین چنگ زد

رها درشت جثه تر از طنین بود و قطعاً زورش هم. بیشتر

با تمام توانش طنین را هول داد

در حالت عادی دیوار مقاومتی طنین انقدر زود. نمیشکست

اما الان!

محکم روی زمین افتاد  
از درد به خودش میپیچید

زیر دلش خیس شد  
حالا دیگر مطمئن نبود بخیه هایش سالم مانده ... باشند

- باید حتما نشون  
بدی؟ باور کن میدونم چه پاچه! پاره ای هستی

کف دستش را روی پوست متورم سرش گذاشت و با: تحقیر ادامه داد

-	همین که با یه مرد پونزده سال از
	خودت بزرگتر ریختی رو هم؛ هول

بودنتو نشون میده

طنین گوش هایش از درد سوت میکشیدرها پی در پی حرف میزد و طنین فقط

تکان خوردن

لب هایش را به همراه سوت ممتد سرش

!میشنید آروشا از صدای جیغ و داد؛ سریع لباسش را پوشید و بیرون رفت

با دیدن زن دریده‌ای که زمانی عروس خانوادشان بود، یکه خورد

...توقع هرکسی را داشت جز او

طولی نکشید که نگاهش روی طنین چنبره زده

نشست

:ترسیده صدایش زد

- ...طنین

رها با شنیدن صدای آروشا شو که سمتش

!چرخید

...با پای خودش سمت قبرش روانه شده بود

در آسانسور که باز شد، صحنهی مستقیم دعوای

!وحشتناک آروشا و رها بود

.آهیل با دهان باز به صحنه مقابلش خیره شد

نویان هم وحشت زده خودش را پشت پای آهیل پنهان کرد

طنین با رنگ و روی پریده و خیس از عرق به کنار در

.تکیه داده بود

.ظرف های غذا از دست آهیل رها شد خون جلوی چشمانش را گرفت و عربدهاش

ساختمان

.را لرزاند

سگ پدر حرومی تو با چه جرئتی	-
وجود نجستو آوردی اینجا؟	

آروشا دستش را روی گلوی رها گذاشته بود و ب ا. نفرت فشار میداد

- اگه بلایی سر طنین بیاد، به خدا

!قسم تیکه تیکهت میکنم عوضی

بغض نویان با صدای بدی شکست

هق هق کودکانهش کل راهرو را فرا گرفترها با صورت کبود نگاهش را سمت

نویان

چرخاند

چشمانش آنی پر شد

دستش را ناتوان سمت نویان دراز کرد و خفه لب

زد:

- ...بچهم

آروشا بی م عطلی تخت سینهایش کوید

- بچهت؟

پر حرص خندید

بچهت؟ الان تو تخم چشمای من	-
----------------------------	---

زل زدی و بدون اینکه خندهت بگیره	
---------------------------------	--

گفتی بچهم؟

بلندتر خندید

- !تو یکی نوبری به قرآن

آهیل نگاهش بین طنین و نوین میچرخید طنین از درد به خودش میپیچید و نوین

دوباره شاهد

!خسونت بود

صدای سرد آروشا به گوشش خورد

- فکر کردی کی هستی زنیکه؟ حالا چون پنج شیش سال پیش داداش احمق من یه گ\*هی

خورد خام قیافه‌ی نداشتت شد که دلی ل همیشه هر غلطی دلت خواست! کنی

آهیل دیگر خیالش راحت بود که آروشا قرار است مرده

و زنده‌ی رها را جلوی چشمش بیاورد

نوین را بغل زد

سمت اتاق خوابش هدایتشان کرد

آروشا دوباره تحقیر آمیز تخت سینه‌ی رها کوبید

به دختر هر جایی بی خانواده رو	-
-------------------------------	---

کردیم عروسمون، شد لک نن گ

اکل خاندان افخم

با تمسخر نگاهش کرد و خونسرد ادامه داد

-اگه آهیل تا الان به خاطر کارهات سکوت کرده؛ تو که نباید فکر

کنی که زندگی چقدر گ ل ... و بلبله

رها حتی وقتی که با آهیل ازدواج کرده بود هم

از

آروشا میترسید

همان زمان هایی که عمیق در نقش عروس خوب

خانواده فرو رفته بود

الان احساس میکرد پاهایش را از ترس حس .نمیکند

!عصبانیت آهیل در برابر آروشا هیچ بود

...آروشا اژدهای طغیان کرده بود

با صدای لرزان سعی کرد محکم بگوید

- چه غلطی میتونی بکنی مثلا؟

آب دهانش را قورت داد و تند تند کلمه ها را ردیف کرد

- نه خیلی خانواده خودتون سر و سامون داشت. یه پسر یتیم با یه خواهر مطلقه! یه بابای زن باز و مادرخوندهای که همسن دخترش بود! بیچاره من لطف کردم زنش

...شدم

.آروشا سیلی محکمی حوالهی صورت رها کرد

.مستقیم به چشم هایش خیره شد

- یتیم بودن صد شرف داره به کسایی

! مثل تو.

رها نفس نفس زنان سعی کرد بغضش را حفظ

کند.

:آروشا جدی نگاهش کرد و تهدید آمیز گفت

- تو باید هر ثانیه بترسی از نفسیکه راحت کشیدیش! اینکه تو ب

ببته و بی رگ و ریشه و اصل و

نسبی و معلوم نیست اصلا نه بابات کیه، باعث نمیشه اجازه

داشته باشی واسه خودت جولو ن...بدی زنیکه

رها مردمک چشمش از تحقیرهای پی در پی آروشا

لرزید و اشکش بی اختیار روی صورتش راه

گرفت.

آروشا ترسناک نگاهش کرد

- از الان به بعد پاتو کج بذاری من نداشته

ر

مادت رو به عذات

!میشونم

انگشت اشاره‌اش را جلوی صورتش تکان داد

- یه بلایی به سرت میارم آشغال بی سر و پا که روزی هزاربار بگی

!صد رحمت به دیوونگی آهیل

قبل از اینکه رها دهانش را باز کند؛ آروشا یقه‌ی پیراهنش را گرفت و سمت در هولش داد

- !هری... نینمت دیگه

و در را روی صورت مات و مبهوتش بست

با نگرانی سمت اتاق آهیل رفت

طنین روی تخت دراز کشیده بود و تند تند نفس عمیق میکشید

آهیل هم بالای سر تخت، چشمش به طنین بود و

سر نویان را به سینه میفشرد

طنین بی رمق خودش را روی تخت بالا کشید و



با

دست اشاره زد دارد بالا میآورد

آروشا با عجله سطل گوشهی اتاق را نزدیکش

برد

به جای محتویات معده، فقط خون بالا آورد

آهیل و آروشا با ترس نگاهش کردند

طنین از درد به گریه افتاد

سرش گیج میرفت و قیافه هایشان را تار میدید

آروشا جفت دستش را به سرش گرفت

- یا خود خدا... چکارش کنیم؟ چت

شد؟ چرا خون بالا میاری؟

آهیل دهانش از استرس خشک شده بود

با لکنت تنها لب زد

- ...زنگ بزن اورژانس

طنین بی حال دست سردش را روی دست آروشا

گذاشت

- نمیخواود... قبلا هم اینطوری

شده بودم

تکه تکه نفسش را با درد بیرون فرستاد و ادامه

داد:

- ...یه شربت دارم... با یه قرص

.متخصص گوارش داده بهم

:آهیل با عجله پرسید

- ...کجاست؟ بگو بدمت

- !خونمون

.با اعصابی خراب، کلیدش را در قف ل در انداخت. از این حیاط متنفر بود

مهم نبود چند سال بگذرد؛ اینجا حتی پس از صد

...سال مردن، باز هم مسلخش بود

.زهر خند مانند منگنهای داغ به لبش بخیه خورد

.با آجر به آجر این عمارت خاطره داشت

...خاطره هایی که هیچگاه دلتنگشان نمیشد نگاهش به ردیف ماشین های آخر سیستم پارک

.شده دور تا دور عمارت افتاد

پوزخندی به خوش اشتهایی زن بابای زیادی. باکلاش زد

وضع حیاط که این بود؛ دیگر خدا رحم پارکینگش

کند.

مشخص بود آذر هیچ چیز به دلش نمیگذارد  
...خوب عشق میکرد با پول های آهیل مادر مرده  
با تهوع سرش را به چپ و راست تکان داد

نباید فکر میکرد

در ذهنش التماس کرد امروز حداقل چشمش به ...ریخت آذر نیفتد  
اما دنیا کی باب میلش چرخیده بود که بار دومش  
باشد؟

باید شربت، با شیشهی قهوهای درون یخچال را برای

زخم معدهاش میبرد

خانه ساکت بود

آهیل مشتاق سعی کرد خودش را فقط در نهایت

سرعت به یخچال برساند

حتی وقتی وارد سالن هم شد زنگ نزدبه جهنم که ممکن بود نامادریاش احساس

ناراحتی .کند

در یخچال را باز کرد و با دیدن شربت، خوشحال

شیشهاش را در دست گرفت

هنوز ثانیهای از شادی عمل موفق آمیز قبل نگذشته

بود که؛ صدا منحوس آذر به گوشش خورد

- خوشحالم که بالاخره بی دردر

...تونستی سقطش کنی

.شیشه در دست آهیل مشت شد

- اون پسره... آهیل. شک نکرد بهچیزی؟

.آهیل نگاهش ناباور روی راهرو نشست از چه حرف میزد؟

.آذر این بار با حسرت نفسش را بیرون فرستاد

- ...اینطوری به نفع هم هست

آهیل دلش نمیخواست به احتمال ذهنش بها

دهد.

اگر احتمال ذهنش درست از آب درمیامد؛ آذر باید تمام ماشین هایش را میفروخت و قبری به

طول و

....عرض خودش، تهیه میکرد

-	سوری اونا جفتشون الان
	احساسی تصمیم میگرفتن. ی ه

نفر باید منطقی برخورد میکرد

لب آهیل تمسخر آمیز کش آمد

- حالا تو بیا هرچی مدرکه سر بهنیت کن. از این پسره بعیدنیست دوباره بیافته دنبال

علت...پنهان کاریت و سوری

نفسش را صدادار بیرون فرستاد و ادامه داد

-	جفتمونو مرده بدون اگه آهیل
	افخم بفهمه بچه سالم رو فقط

واسه صلاحدید خودمون انداختیم

بی اختیار شیشهی شربت از دست آهیل رها

شد.

آذر لحظهای با شنیدن صدا سکوت کرد

- سوری واستا بینم صدا چی بود از

تو آشپزخونه

آهیل با چشمان غرق خون وسط آشپزخانه ایستاده

بود

آذر به محض اینکه چشمش به آهیل خورد؛ گوشه از

دستش افتاد و شروع کرد پی در پی جیغ زدندگ گردن آهیل از شدت تورم داشت

منفجر

میشد.

خیره به چشمان وحشت زده‌ی آذر لب زد

- !جفتونو از الان مرده بدون

آذر دستش را روی قلبش گذاشت

!اینجا دیگر پایان کارش بود

حتی فکر به مجازات شدنش توسط آهیل، چهار ستون تنش را میلرزاند

:آهیل عصبی نیشخند زد و گیج تکرار کرد

- بچه سالم رو سقط کردین؟

تن آذر لرزید

:ناگهان آهیل بلند عربده کشید

- مرده شور ببرت عوضی بی وجدان که به بچه‌خودت هم رحم

نمیکنی

آذر از ترس به سسکه افتاد

- آدمی تو؟ اسم خودتو میداری

!آدم؟ والله که از حیوون پست تری

دستش را به کمرش زد و ادامه داد

- پدرسگ دختری چون داد زیر این

عمل!

-	به نفعش بود که توی این سن
ش	بچه نداشته باشه. به... به نفع

...بود... که... که... جوون ی

غرش آهیل شیشه های عمارت را لرزاند

- فقط خفه شو

با دست به گوشی واژگون شده اشاره زد

- به اون خنجری بگو تا

پرونده پزشکیشو باطل نکنم و یه عمر خونه نشینش نکنم آروم

!نمیگیرم... منتظرم باشه

قلبش شروع به تیر کشیدن کرد

دستش روی قلبش مشت شد

داشت جان میداد

طنین را به خاطر حمایت مادرش تکه تکه کرده بودند؟

طفل زندهاش را به صلاحدید همچین زنی سلاخی

کرده بودند؟

!خدا رحمشان کند

...فقط خدا رحمان کند

دوباره ناباور پرسید

- آخه چطوری انقدر حیوونی؟ این حجم از حرومزدگی از

اختیارات انسان خارجه! توی مادر سگ ی هستی آذر؟

رنگ آذر با گچ دیوار فرقی نداشت

حتی شاید رنگ گچ دیوار آبرومندانه تر از رنگ لحظه‌ی

!او بود

آهیل با کینه سر تکان داد

- تک تک سهم الارثی که بالا کشیدی و ولت کردم به حال خودت

رو از حلقومت میکشم

بیرون آذر

با خنده‌ی هیستریک دوباره پرسید

- بچه منو به صلاحدید تخ\*می خودت میکشی؟

آذر زانوهایش شل شد

- نامرد خودت نیومدیبیمارستان بالاسرش که نبینی چی بهش

میگذره؟ اسم خودت و گذاشتی مادر؟ اسم لجن خودت و

گذاشتی آدم؟ اون بچه قلبش! میزد

چشمانش تر شد



- به قرآن شما کافرید... به قران که خون جماعت بی وجدان شما  
!مباحه

انگشت اشارهاش را تهدیدآمیز جلوی صورت آذر تکان داد.

- آذر از ریال تا قرون سهم الارثمو از حلقومت میکشم بیرون به  
صلاحدید خودم! به گدایی میاندازمت جوری که واسه نون شبت  
التماس کنی! به صلاحدی د... خودم

آرام دستش را از روی چشم های طنین برداشت

- ...حالا میتونی نگاه کنی

.طنین آرام پلک هایش را گشود

بهت زده به سوییت تزئین شدهی مقابلش نگاه

کرد.

تنها نور اتاق، نئون های بنفشی بود که روی

.صورتشان سایه انداخته بو د

دو طرف ورودی را با بادکنک های هلیومی نقرهای

.رنگ؛ جاده کشیده بودند

انتهای جاده به میز استیل نفرهای رنگی میرسید که

با گل های طبیعی بنفش تزئین شده بودروی میز را کیکی بزرگ با هجده شمع و جعبه های

ریز و درشت پر کرده بودند

آهیل با نهایت جنتلمنی دختربازانهاش؛ سمت میز

حرکت کرد و فندک نفرهاش را از جیب درآوردبرای اولین بار سرتاپا مشکی پوشیده بود و عجیب به

تنش نشسته بود این کت و شلوار اعیان مشکی

...رنگ بهت ن

تک تک شمع ها را روشن کرد و با سر به طنی

زده، اشاره زد نزدیک شود

- بیا اینجا... اولین باره برا یکی تولد میگیرم دیگه خودت همکاری کن

!تر نرم

اشک در چشمان طنین حلقه زد

ناباور خندید

اصلا توقع همچین حرکتی از طرف آهیل را

نداشت...

با صدایی لرزیده از بغض لب زد

- ...آهیل

آهیل مطمئن پلک هایش را روی هم فشرد و لبخند

زد.

- !تا شمع‌ات آب نشده آرزو کن

.طنین پشت میز ایستاد

خیره به شعله‌های کم جان سایه انداخته روی کیک

.بنفش و نقره‌ای؛ آرزو کرد

...آرزویی بزرگ و نامفهوم

آرزویی که خودش هم نمیدانست چطوری قرار

بود

.به حقیقت بپیوندد

آرزو کرد، زندگی درب و داغونش، سر و سامان

!بگیرد

پلک هایش را روی هم فشرد و شمع‌ها را فوت

کرد.

آهیل تک تک حرکاتش را با لبخندی محو، نظاره گر بود.

- بعد از فوت کردن شمع نوبت به

!کادو ها میرسه

طنین با لب های آویزان به کیک نگاه کرد

- پس کی کیک بخوریم؟

آهیل بی توجه، بزرگترین جعبه‌ی روی میز را در. آغوشش انداخت

- اول این! کیک هم میخوری

...گشنه

طنین چپ چپی نگاهش کرد و بی حرف جعبه را

باز

کرد.

لباس شبی از جنس حریر بنفش و صندل های پاشنه

...بلند نقرهای

نفسش از زیبایی لباس گرفت

دوباره با بغض به آهیل خیره شد

- ...خیلی خری

آهیل با نیشخند دستش را روی سینه‌اش گذاشت و

-! نوکرم... ارادت داریم

-میخوام بیوشمشون ،

برنمیگردی

آهیل دستی به گردنش کشید و نامطمئن زمزمه

کرد:

-! قول نمیدم

طنین اول شال و مانتوی جلو بازش را روی شانهی

.آهیل انداخت و بعد شومیزش را

-!...تعارف نکن تو رو قرآن

دستانش را از آرنج رو به بالا خم کرد و با لودگی ادامه داد:

-! چیز دیگه داشتی بنداز رو

...شاخههای این حقیر

و جوابش، شلوار جین زاپ داری بود که روی دستش

افتاد.

-!...تا ده میشمرم برمیگردم

.طنین با عجله لباس را تن زد

-!...یک

دو بند نازک سر شانهاش را تنظیم کرد و نگاهی به

آینهی کنار دستش انداخت

- ...سه

زیر لب غر زد

- !درست بشمار

بیشتر از لباس شب، ب ه ...لباس شخصی

میخورد

- ...شیش

- ...هشت

- !چقدر هم که داری درست میشمی

.

- !ده

- ...میاد بهت

لبخند مثل پروانه روی لبش نشست

- .برگرد واست ببندمش

....پشت به آهیل ایستاد

- توقع نداشتم تولدم یادت باشه آهیل جلوی پایش زانو زد و صندل هایش را جلویش گذاشت.

- بیشتر از این چیزا حق داری گردن  
!من

بهت زده به آهیلی که جلوی پایش زانو زده داشت  
بند صندل هایش را مییست نگاه کرد

-	حتی توقع نداشتم این حجم از
	جنتلمنی رو تو خودت قایم کرده

...باشی

آهیل نیشخند زد

- خیلی چیزای دیگه هم قایم کردم در آرم بینی؟  
طنین نفسش را صدا دار بیرون فرستاد

- میدونستم... تا یه سقفی بیشتر  
..واست قفلش وا نشده

- تا همینجا هم بیشتر از توانت مایه  
گذاشتی... قدر میدونم

آهیل از پایین نگاهش کرد

یخی هایش طوری جدی شد که یک لحظه قلبش را

احساس نکرد و دلش هری پایین ریخت

- !اون طوری شیطانی نگاهم نکنا

!...چی تو سرته

- شاعر میفرماید: دنبال راز آفرینشی، من پی اینکه تن تو رو آفریده کی؟

طنین ریز خندید و آهیل آرام نشست

:خیره به یشمی های خندان طنین لب زد

- یه خدایی پره با سلیقگی که هی میتونستی بیشتر از این...خواستنی بشی

طنین خیره به دلبری هایش نگاه کرد

- قرص ماهمی بین تو این شب

..دیرین

:این بار سوالی گفت این دنیا رو تا تهش میریم؟ - من

باید بگم؟ -

.آهیل سرش را بلند کرد و به سقف خیره شد

.کلافه نفسش را بیرون فرستاد

- ...چقدر سخته اینک بگی؟ -



دوباره با نگاه جدیاش، که دل میلرزاند خیرهایش  
شد.

طنین طلبکار نگاهش کرد

- خیلی عذرمیخوام که امروز تولد

منه ها

آهیل در جلد خونسردش فرو رفت

- خواهش میکنم. نزن این حرفو

ناراحت میشم

طنین با تاسف برایش سر تکان داد و سمت میز

رفت.

کارد تزئین شدهی کنار کیک را برداشت

آهیل با چشمانی کنجکاو، دستش را زیر چانه‌اش زد

و به طنین خیره شد

طنین در حالی که مشکوک به واکنش‌هایش چشم

دوخته بود؛ چاقو را روی کیک گذاشت

آهیل هیجان زده به جلو خم شد

طنین دیگر تحمل نکرد

کارد را کنار کیک انداخت و صدایش را به اعتراض بالا برد

- من نمیبرم. این طور که تو چشم گرد کردی حس میکنم بمب گذاشتی توش منتظری ببینی چطوری میترکم

آهیل بهت زده نگاهم کرد من؟ الان با منی؟ -

- ... با خود خودتم! هیچی ازت بعید نیست والا

:پشت میز نشست و طلبکار ادامه داد

-	میزنی میترکونیمون بعد هم
	میگی میخواستم دور هم

بخندیم

آهیل نج کلافهای کشید و از جا بلند شد

-	زیبای من، تنها تویی صبر و قرار
	من. همه دار و ندار من... گو*ه

نزن تو سوپرایزم شاپرک

طنین با اطمینان سر تکان داد

- الان دیگه مطمئن شدم. خودتم تیکه تیکه کنی دست نمیزنم به کیکه! اصلا من امشب این حجم از

...لطافتت رو برنمیتابم

آهیل چشم های لامذهب سگ دارش را به طنین

دوخت

حقیقتا خیلی وقت بود اینطور به کسی نگاه نکرده !بود

از آن نگاه های اغواگرش که مادر ترزا را هم به زانو

درمیاورد

دوباره بامزه برایش خواند

- زیبای من؟ تنها تویی صبر و قرار

من... همه دار و ندار من

طنین در حالی که مشتش را از زیر میز نامحسوس

روی پایش میکوبید و التماس قلبش میکرد تا خف ه

شود؛ لبخند حرص در آری زد

- زیبای تو و دار و ندار و شاپرک و کفترت خب اگه بره رو هوا که دیگ ه لخته لخته و مثله

مثلهی توئه ؛

!آقای صبر و قرارم

آهیل قولنج گردن را شکاند و بی حوصله سمت طنین رفت

- آدم موفق اونه که بحران ها رو به

!فرصت تبدیل کنه

.طنین نامفهوم نگاهش کرد

آهیل خونسرد کیک کوچک روی میز را در دست .گرفت

- من هروقت خواستم تا تهش جنتل

!طوری رفتار کنم، تو نداشتی

.طنین پوزخند زد

اما هنوز یک ثانیه از پوزخند زدنش نگذشته بود که

آهیل در کمال بیشعوری کیک را در صورتش

.کوبید

.صورت طنین پر شد از کیک و خام ه

مثل پسر بچه های تخس، دست به سینه کنار

.ایستاد

- دینگ... دانگ... دونگ... حالا بگرد

.دنبال معمای کیک

طنین ناباور، در حالی که خامه از صورتش چکه

.میکرد سرش را بلند کرد

زدی؟ واقعا زدی؟

بی حرف نگاهش کرد.	-
گاوی دیگه! گاو... خاک تو سرت	-

من میخوامم اون کیک رو بخورم وحشی جنگلی! فرهنگ

تولد گرفتن نداری هنوز

آهیل پایش را روی زمین کوبید و اعتراض کرد

- معمای کیک رو پیدا کن

- معمای کیک بخوره تو سرت. با این تولد. گرفتنت

مثل بچهای زبان نفهم دوباره حرفش را تکرار

کرد.

- میگمت معمای کیک رو پیدا کن

طنین عاجزانه نگاهش کرد

- معمای کیک دیگه چه کوفتیه لامصب؟ نویان برام تولد گرفته بو د

کمتر از تو خرابکاری میکرد

آهیل اینبار دیگه با چشمان به خون نشسته نگاهش

کرد.

دندان هایش را بهم سایید و حرصی سمت لاشهی

کیک قدم برداشت

- احمق زبون نفهم

طنین بهت زده پرسید

- با منی؟

همانطور که دستش را در دل و رودهی جنازهی کیک

میچپاند؛ نق زد

- نه با خانجون خدایا مرزم. زنیکه

و مشتی کیک جلوی صورتش گرفت

طنین ترسیده درحالی که دستمال کاغذی ها را روی

صورتش میکشید لب زد

- سر جدت دیگه نزن تو صورتم به

خدا فهمیدم نرمال نیستی

...میدونستم اصلا

آهیل سرش را به نشانهی نفی تکان داد

- نه چی؟ میخوای باز بزنی؟

دوباره سر تکان داد

- من شرمندهم. هنوز زبون ایما  
اشاره یاد نگرفتم. خاک تو سرم  
آهیل با حسرت آه کشید و دستش را بیشتر جلوی  
صورت طنین دراز کرد

- اگه مرحمت و بزرگی کنی. منت سرم بذاریاون یه  
چس مثقال زبونت رو بچرخونی بگی دردت چیه زبون  
بسته؛ ممنون میشم

- بگیریش  
طنین با چنندش تکه کیک را از کف دست آهیلبرداشت اما، زیر کیک های درون دستش ،  
جعبهی  
جواهر سرمهای رنگی را دید  
ناباور به آهیل نگاه کرد

- دو ساعته میخوای اینو بدی بهم؟  
آهیل چشم دزدید و پشت سرش را معذب  
خاراند  
طنین با ذوق توام با تاسف جعبهی مکعبی را  
گشود

- خیلی شیک میتونستی به جا این گند کاریا. مثل جعبهی لباسه بهم بدیش

- ببینش.

طنین با دیدن حلقهی برلیان درون جعبه ماتش

برد.

توقع هرچیزی را در آن لحظه داشت، جز حلقه ی ازدواج

- الان... الان این... این چیه؟

آهیل صدادار نفسش را بیرون فرستاد و کنارش

نشست.

- حلقه ازدواجه دیگه دانشمند برا کیه؟ -

با ترحم نگاهش کرد

- واسه دوستم خریدم

گذاشتم تو کیک تولد تو. نظر بدی اگه خوب بود برم بکوبمش

ت و. صورت اون

- ...باورم نمیشه

آهیل حلقه را از دستش بیرون کشید



- کدومش باورت نمیشه؟ اینکه حلقه مال دوستمه یا اینکه قراره بکوبمش تو صورت یکدیگه؟

یک طور خاص نگاهش کرد.

نه از آن نگاه هایی که عاشق به معشوق

میاندازد.

از آن نگاه هایی که روانپزشک به بیمار روانپریشش ... میاندازد

.ترحم در چشمانش موج میزد

.در جعبه را بست و دستش را پس زد

- ... فراموش میکنم نمک بازیای امشب تو

- ولی من جدی بودم

.مسخره خندید

- !زیادی تو نقشت فرو رفتی آهیل

.حالا دیگه در نگاه آهیل اثری از شوخی نبود

- من واقعا امشب میخوام ازت

.خواستگاری کنم

.طنین هم جدی شد

- !گفتم شوخی مزخرفتو تموم کن

نیشخند زد

- چرا فکر میکنی باهات شوخی

دارم؟

طنین متفکر نگاهش کرد

- پس گیجی؟ یا رو دراگ داری حرف میزنی؟

آهیل حلقه را روی میز گذاشت و دو دست طنین را در

دستش گرفت

- نه گیجم، نه چتم، نه شوخی دارم باهات! من فقط فکر کردم بع د اون همه داستانی که باهم

داشتیم؛ وقتش شده رسمی

...باهات باشم

طنین تلخ خندید

- میدونم خیلی وقته چیزی واسه از دست دادن ندارم آهیل! ولی فکر میکنم از دنیا یه ازدواج

ب ا

عشق طلب داشته باشم. نه ی ه ازدواج که حتی خواستگاریشم

...بوی مسئولیت پذیری میده

آهیل پشت دستش را روی گونهی طنین کشید

- تو واسم مهمی! مهمی که همچین تصمیمی

گرفتم. ولی از من پرس... از منی که دو برابر ت و  
تجربه دارم... عشق وجود نداره طنین. حداقل نه  
!واسه دوره و زمونهی ما

- دوستم داری؟

.آهیل مات نگاهش کرد دوست داشتن چه بود  
؟

دوست داشتن را چطوری تعریف میکردند؟ نامطمئن لب زد

- ...من... من فکر کنم

صدای زنگ تلفن طنین رشتهی کلامش را پاره

کرد.

طرلان بود

آهیل کف دستش را کلافه روی صورتش کشید و به

تلفنش اشاره زد

- جوابشو بده بعد حرف میزنیم

طنین به نشانه تایید سر تکان داد و تماس را وصل

کرد.

- جونم طرلان؟

صدای خوشحال طرلان در گوشی پیچید

- تولدمون مبارک خواهری

تلخ خند، دوباره گوشهی لب طنین جا خوش

کرد.

با ده دقیقه تاخیر به دنیا آمده بودند و دنیایشان به

اندازهی ده سال با یکدیگر تفاوت داشتوقتی خواهر دو قلویش در به در دنبال کلاس

تست و

کنکور بود، او گوشهی بیمارستان غذای بچهی سقط

...شدهاش را گرفته بود

وقتی او با مردی پونزده سال از خودش بزرگتر ، در

یکی از اتاق های مجلل هتل های معروف تهران ، داشت به پیشنهاد ازدواج از سر مسئولیت

پذیریش

فکر میکرد؛ خواهر دوقلویش پشت میز نشسته

بود

و با چشم بسته آرزویش را لب میزد و بعد شمعش

...را فوت میکرد

!دنیا عجیب نامرد بود

:مصنوعی خندید و طوطی وار تکرار کرد

- ...مبارک باشه

.لبخند مصنوعی و دردناکش، آهیل را نگران کرد

...دوست داشتن بلد نبود و نگران میشد نمیدانست دوست داشتن چیست و از لبخند

ماسیده روی لب های طنین؛ در فکر فرو

...میرفت

!عجیب احمق بود، این پسر ک فقط قد دراز کرده

.صدای شاد طرلان دوباره در گوشی پیچید

- امیرسام هم میخواد بهت تبریک بگه؛ گوشی دستت باشه... از م ن

.خداحافظ

.نفس طنین در سینه حبس شد

و آهیل احساس کرد یک جای کار؛ بدتر از قبل

.میلنگد

.صدای بم امیرسام بلند شد

- به به... طنین خانوم. خوبی

...عزیزم؟ تولدت مبارک  
 وحشت هایی که در کمتر از یک ساعت پشت در  
 کشیده بود را به یاد آورد  
 ...کلمات تیز و برندهشان را  
 همان کلمه هایی که ترجیح داد، بمیرد تا تیزی  
 را از  
 ...بیخ گلوی مغزش بردارد  
 حالا تولدش را در نهایت بی شرمی تبریک میگفت؟  
 آهیل نگران تکانش داد

بی صدالب زد

- چی شدی؟ چی میگه؟  
 صدای طنین انگار از ته چاه بلند میشد

:تنها یک کلام گفت

- ممنون.

لیاقت تشکر نداشت اما، طنین حوصلهی دهان به

...دهان گذاشتن با او را نداشت

- میای بریم بیرون امشب؟ من و تو

!و طرلان. مثل قدیما

دوست داشت بر سرش هوار بکشد کوچهی علی

چپ هوا خوب است؟

از کدام قدیم ها حرف میزنی وقتی تک تک حرمت ها را شکستی؟

!هیچ چیز دیگر مثل قدیم ها نیست

- من با تو جایی نمیام

اخم های آهیل درهم رفت

تیز تر از آنی بود که نفهمد مخاطب پشت خط طنین

عوض شده

گوشی را بی ملاحظه از دستش کشید و تماس

را

روی بلندگو گذاشت

صدای امیرسام در فضای خالی سوئیت اکو شد

- امشب تولدته طنین. تنها میخوای بمونی خونه که چی شه؟ بیا بریم واست تولد بگیریم

...سه تایی

یخی های آهیل در کاسهی خون شناور شد رگ گردنش طوری باد کرد که هر لحظه

احتمال انفجارش میآمد

از بین دندان های کلید شده غرید

- کدوم خری گفته طنین روز تولدش قراره تنها بمونه ؟

دستش مشت شد و صدایش را بالا برد

- هنوز اونقدر بدبخت نشده که یکی

مثل تو بخواد از تنهایی درش بیاره

طنین دستش را روی مشت گره خورده ی آهیل . گذاشت و دلجویانه فشار داد

- مرتیکه تو پیش طنین چیمیخوای ؟

آهیل هر لحظه ممکن بود از عصبانیت منفجر

شود.

حسش جدید بود

انگار بسته ای تیغ در گلویش شکسته بودند

انگار که قلبش از تپش زیاد میخواست بایستد

وقتی امیرسام خودش را به طنین میچسباند؛ حتی

!به حرف

احساس میکرد سطل آب جوش روی سرش خالی ... میکنند



- توی مادرسگ یه بار دیگه به طنین زنگ بزن تا من بهت بگم دنیا  
دست کیه

طنین برای اینکه جلوی بالا گرفتن بحث را بگیرد؛ گوشه را از دست آهیل بیرون کشید و  
وسط

یاوه

.گویی های امیرسام، تماس را قطع کرد پیشانی آهیل عرق نشسته بود و نفسش به  
شماره

افتاده بود.

از جا بلند شد و عصبی وسط اتاق قدم رو رفت

- چرا قطع کردی؟ میذاشتی دو تا فحش ننه بابا دار بارش کنم. بی  
پدر!

طنین گوشه را کناری پرتاب کرد و سمت آهیل قدم

برداشت

آهیل دستش را سمت تلفن دراز کرد و هیستریک .خندید

- میگه تو پیش طنین چکار

میکنی!

بلندتر خندید

-	به تو چه من پیش طنین
	چکار میکنم... بزمن دهنشو صاف

..کنما

مستقیم به یخی های

غرق خونش نگاه کرد

-.!بین منو... هیش. آرام باش

- برا کسی که نمیارزه الکی حرص و

!جوش نزن

آهیل سرش را بین شانه و گردن طنین پنهان

کرد.

تند تر نفس کشید

-	خیلی مسخرهس میدونم. ولی
	بدم میاد انقدر خودشو مستحق تو

!میدونه

:دندان هایش را بهم فشرد و غرید

- وقتی صدات میکنه، دوست دارم

!دندوناشو بریزم تو دهنش

طنین خنده ای که تا پشت لبش آمده بود را فرو

خورد.

- برادر خوندهی غیرتی دوست دارم آهیل تهدید آمیز. نگاهش کرد

-	جونم؟ برادر خونده؟ واجلافتا! باز
	باید مامانت کنم که دیگه از ای ن

حرف های سمی نرنی؟

طنین بامزه خندید

-	همون یه بار واسه هفت پشتم
	بسه. بریم خونه دیگه؟ نویانو

...میخوام امشب بینم

آهیل پوزخندی به خواستهش زد

- !باباشو میبینی بسه دیگه دوباره بامزه خندید

- ...ممنون میشم کادوهامو بیاری

صدای داد آهیل، از جا پراندش

- هوی... کجا؟

طنین متعجب سمتش چرخید

- میرم تو لابی تا بیای دیگه

دهانش را برایش کج کرد

- !با این لباسم حتما

طنین دو طرف مانتو را بهم کشید و سر تا پای خودش  
را از نظر گذراند

- چشمه تیمپ؟ خیلی هم خوبه بیا برو شلوار بکن - پات منو سگ نکن

"شش ماه بعد"

دست نویان را گرفت و با عجله از خیابان رد شد صدای بوق ماشین ها و زنگ تلفنش،  
اعصابش

را

هر لحظه بیشتر بهم میریخت

در مهد کودک بسته شده بود

پشت دستش را کلافه روی پیشانیاش گذاشت

- چه کنیم نویان خان؟ بازم

مدرسعت دیر شد

لب های نویان میرفت آویزان شود که طنین زود دست به کار شد

- صبر کن به مدیریت زنگ بزنم. در رو

باز میکنن

کمی بعد سرایدار مهدکودک نویان در را برایشان

باز

کرد.

دست در دست بودید راهی دفتر مدیر شدند

مدیر مهد نویان با دیدن طنین از جا بلند شد

با خوش رویی گفت

- سلام خانوم افخم. چه عجب چشم ما به جمال شما روشن

شد.

تمام احترامی که از کارکنان مهد دریافت میکرد را،

مدیون کمک های مردمی غیرقابل شمارش

!آهیل بود

کلا عادتشان بود با پول برای خودشان یار جمع. میکردند

زوری لبخند زد

- سلام. مرسی. نویان امروز هم خواب موند اگه اشکال نداره بذارید

بره سر کلاسش

زن میانسال با لبخندی گشاده دستی به سر نویان کشید

- چه اشکالی داره دیر بیاد؟ بچس دیگه طبیعیه خواب بمونه. برو سر

.کلاست عزیزم

نویان معذب دست مدیرش را پس زد و به طنین نگاه .کرد

طنین روی زانو نشست و بوسه ای روی گونهی سفید

.نویان زد

- برو سر کلاست عروسکم. خودم

.میام دنبالت باشه؟

.وسواس نشان نمیداد

.لبخندی به حرفش زد.

- طی طی قول میدم سر کلاس

.نخوابم

طنین از اینکه نویان هم از خواب آلودگی خودش خبر

.داشت، به خنده افتاد

از هفت روز هفته، شش روزش معلمش عکس نویان

که سرش را روی میز گذاشته و خواب هفت پادشاه را

.میبیند؛ برایش میفرستاد

او و آهیل هر دفعه با دیدن عکس از خنده روده بر

میشدند و بعد به روش های مختلف سعی میکردند اشتیاق نویان به کلاس را زیاد کنند

...اما نتیجهای نداشت

- برو سر کلاست جوجه

جوجه گفتن های جدید آهیل، به او هم سرایت کرده

بود.

نویان که رفت؛ مدیرش با احترام به طنین اشاره زد

بنشیند.

- بنشینید خانوم افخم بگم واستون

یه چیزی بیارن

بین صحبت های مدیر برای بار هزارم صدای زن گ. موبایلش بلند شد

انگشت اشاره اش را به نشانهی سکوت بالا آورد و

تلفن را جواب داد.

- بله ؟

- !خانوم مهرگان شما اخراجی

گوشی را با شانه و گردنش گرفت

بی حوصله دستش را به دنبال سوییچ ماشین در

کیفش چرخاند.

- کی گفته اخراجم؟

صدای جدیاش در گوشش پیچید

- !من میگم! اخراجی

پیروز سویچ ماشین را چنگ زد و گوشی را جلوی

دهانش گرفت.

- .یه لحظه گوشی باشه خدمتتون

.و بعد رو به مدیر کرد

- انشالله یه وقت دیگه مزاحمتون

میشم.

دوباره گوشی را روی گوشش گذاشت و سمت در

.خروج به راه افتادخب چی میگفتیم؟ -

!میگفتیم اخراجت کردم -

.طنین دزدگیر ماشین را زد و سوار شد

- تو برای خودت اخراجم کردی. من

دارم میام شرکت



آروشا حرصی خودکارش را روی میز کوبید و غر

زد:

- چه وضع سر کار اومدنه خانم؟ با داداشم همین برخورد رو داشتی که خل شده دیگه!  
منشی از مدیر

!.عامل دیرتر میاد... واجلافتا

طنین هم نفسش را صدادار بیرون فرستاد و مث ل :خودش نق زد

- منشی چیه عزیزم؟ رسما کوزت گیر آوردین تو و داداشت! پرستار  
بچاهش هستم، آشپز شخصیش هستم، رخت شور  
خانواد گیتون هستم، منشی اختصاصیش

هستم، توقع داری سر تایم هم بهمهمش برسم؟

.آروشا با خبائت اضافه کرد

- ...همخوننش. یادت رفت بگی اینوطنین تمام حرصش را سر دندهی زبان بسته خالی .کرد

- نخیرم. آهیل از کمپ برگرده قول

..داده واسم خونه بگیره

آروشا با یادآوری دوبارهی نبود آهیل، استرس می

:.گیرد

-	طنین پاشو بیا شرکت آرشیو ها
---	-----------------------------

رو بده دست من عصر باید بری	
----------------------------	--

دنبال آهیل. دکترش گفته امروز

...عصر مرخصه

طنین پایش را بیشتر روی گاز فشار میدهد و با

گفتن:

- ربع ساعت دیگه شرکت

.تماس را قطع میکند

کمی بعد ماشین آهیل را جلوی شرکت نگه داشت و

سوییچ را در بغل نگهبان تا کمر خم شده پرتاب

..کرد

پاهایش را با حرص روی سرامیک های شرکت .میکوبید و سمت اتاق ریاست قدم

برمیداشتاز اقبال بدش، یکی از مهندسان آویزان بخش فناوری،

.بین راه گیرش انداخت

- اوغور بخیر طنین جون! حالا هم

...نمیومدی

طنین با تمسخر نگاهش کرد و دوباره زبان نیش دارش

.را از غلاف درآورد

- شرمنده به خدا... نیس تو نونمو

.میدی! واسه همون

.پرویزی تا سالن مدیریت همراهیش میکند

.با لودگی میخندد

- دشمنت شرمنده شاپرک. حا لاجرا از دنده چپ پاشدی سرظهری؟

.طنین لبخند گشادی به رویش میزند

- !شاید چون از تو خوشم نییاد

.پرویزی دوباره میخندد

- ...عصبانیتتم خوردنیه

قبل از اینکه جوابش را دهد، سنگینی نگاهی را روی

.جفتشان احساس میکند

سرش را که بلند میکند، با صورت برافروختهی آروشا

..رو به رو میشود

دست به سینه، به چهارچوب در دفتر تکیه زده و با

.چشمانش اشعه پرتاب میکند

.نفسش در سینه حبس میشود

پرویزی همچنان به نمک بازیش ادامه می‌دهد بی خبر از اینکه آروشا با چشمانش دارد تیکه پاره‌اش. میکند

طنین سر جایش می‌ایستد

پرویزی متعجب نگاهش میکند

-	چی شد؟ ترمز کردی... نظرت
	عوض شده می‌خوای بهم توجه

کنی؟

به جای طنین، آروشا جوابش را می‌دهد

-	توجه دوست داری؟ می‌خوای تا
	من به طور ویژه بهت توجه کنم

مهندس دوزاری! نظرت چیه؟ پرویزی بهت زده نگاهش میکند

با لکنت می‌گوید:

- ...سلا... سلام

آروشا بی آنکه جوابش را دهد تکه می‌پراند

- معلوم نیس داداشم شرکت وا کرده یا آژانس ازدواج. پرویزی سه شماره رفتی سر کارت

تا س گ

نشدم!

پرویزی تند تند سر تکان میدهد و راهش را کج میکند

!خواهر برادر یک از یک دیوانه ترند

در طول سه روزی که آروشا جای آهیل را گرفتکارمندان، هزاران بار دعا کردند که آهیل  
زودتر

برگردد

کار با آهیل سخت و با آروشا تقریباً غیرممکن  
! بود!

- بیا تو اتاقم

.طنین پشت سرش راه میافتد

- آرشو ها رو طنین راست و ریست کن تا دو ساعت دیگه با تمام گزارش این چند روز رو  
میزم .باشه

.طنین با خستگی سر تکان میدهد

قبل از خارج شدنش، در اتاق باز میشود و فرزاد .هراسان داخل میآید

- باید حرف بزنیم

.نگاه آروشا کمی نگران میشود

مسئولیت های شرکت به خودی خود استرس زا .هستند

.به قدری که دیگر جایی برای تنش اضافه ندارد :طنین می گوید

- با من کار نداری دیگه؟

جدی سمت فرزاد میرود و خطاب به طنین

میگوید:

- نه شما بیرون باش. بگو فرزاد

میشنوم

فرزاد دوباره با پرونده هایش درگیر میشود

- نیروی جدید واسه شرکت استخدام کردی؟

پشت میزش مینشیند و بیخیال میگوید

- آره... طنین درخواستی ها رو بر

اساس رزومه پذیرش کرده

فرزاد لبخند عصبی ای به رویش میزند

- شرکتو اینجوری میچرخونی

خسته نشی یه وقت

آروشا متفکر نگاهش میکند

- رواله کاره! از چی اینجوری اسفندرو آتیش شدی؟

فرزاد میپرسد:

- چندتا نیروی جدید استخدام کردید؟

آروشا خونسرد جواب میدهد

- سه تا کلا

- از نزدیک دیدیشون تاحالا؟

آروشا کلافه با انگشت روی میز ضرب میگیرد

- جلسه معارفه فرداست. امروز قرار

...شد کارهای اداری انجام شه این مزخرفات چیه داری میپرسی

فرزاد؟ خوبه تمام کارهای

اداریشون با خودته

فرزاد ورقهای از بین پروندهی قطور بیرون میکشد و با

ضرب روی میز میکوبد

- ....بخون چیو؟ -

فرزاد با انگشت اشاره، روی نام فرد استخدامی

میکوبد

- اسمشو بخون

- ...بهزاد مولایی

چشمش گرد میشو د

نامطمئن دوباره از روی اسم میخواند

- به... بهزاد... بهزاد مولایی؟

لبخند حرصی فرزاد عمق میگیرد

- آفرین. مدیونی اگه فکر کنی این

!فقط یه تشابه اسمیه

آروشا آب دهانش را قورت میدهد

شالش را کمی شل تر میکند

نفسش سنگین بالا میآید

- خودشه... نه؟

فرزاد این بار جای دیگری از رزومهی بهزاد را هدف قرار میدهد

- اینجا رو هم بخون. باید برات جالب

باشه

آروشا کنجکاو چشمش را در امتداد انگشت فرزاد

میچرخاند

- وضعیت: متاهل؟

فرزاد فقط سکوت میکند

اشک طوری به سمت چشمان آروشا هجوم



میآورد

.. که تمام تصاویر پیش رویش را تار نبیند

. فرزاد کلافه دستی به صورتش میکشد

- شوهر سابق تو استخدام کردی آروشا... اصلا از تو گذشته اون چطوری روش شده با اون

بلاهایی که سرت آورد بیاد تو شرکت داداشت کار کنه؟

اروشا انگشت اشاره اش را سمت پرونده دراز کرد

:. با بغض لب زد

- رفته عشق دنیا رو کرده وقتی من از افسردگی یه سال تو اتاقم چپیده بودم... وقتی من یه

سال تمام چشمم نور خورشید رو ندیداون رفته ازدواج کرده خوش و خرمحالا برگشته که

دوباره از کجای خانوادهم بخوره؟

. فرزاد پرونده را از جلویش برمیدارد

- پدرسگ چه بلاهایی که سرت درنیاورد توی دادگاه

طلاق. حالا می. خوای چکار کنی؟ آهیل بیاد بینه اینو

خون به پا میشه میدونی خودت حتی بعد از

... طلاقتون ولش نمیکرد مثل عزرائیل دنبالش بود

. نگران به فرزاد نگاه کرد

اچه کاری میتونم بکنم؟ بندازش بیرون دیگه-فرزاد با همان لبخندی که فریاد میزد  
سرتاپایش آتش

.گرفته لب زد

- .پروفسور قرارداد دادی امضا کرده

.واسه لغو قرارداد غرامت باید بدی غرامتم شرکت باید بده که کم

پولی نیست! میخوای یواش یواش به آهیل بگیم؟

.آروشا تند تند سر تکان داد

- اون تازه ترک کرده. امروز بعد چند

وقت میاد خونه ب بسم الله برم

بهش بگم بهزاد اومده شرکت منم استخدامش کردم؟ خب هیچی

دیگه میره یه راست مورفین تزریق! میکنه به خودش

.فرزاد کلافه دستی به پشت گردنش میکشد

- پس فعلا هیچکاری نکن. این پسره هم امروز اومده شرکت. م ن

...میرم بینم چکار میشه کرد

با چشمانی که هر لحظه احتمال بارش داشت. نگاهش کرد

.قلب فرزاد از دیدنش در آن وضعیت آتش گرفت

...فرزادی که در بدترین شرایط آروشا کنارش بود  
...شاید دلش لرزیده و خودش خبر نداشت

مثل آهیلی که هنوز موفق نشده بود جواب سوال  
!شب تولد طنین را پیش خودش بدهد لااقل

- میرم پرونده ها و گزارش ها رو از طنین میگیرم دیگه تا اتمام ساعت اداری از اتاقم بیرون  
نمیرم.

فرزاد نگران سر تکان میدهد

- پاشو بیا تا خودم هستم بگیر ازش. میترسم این مرتیکه  
روببینی

آروشا تند تند زیر چشمش را پاک کرد و از جا بلند  
شد.

- بریم.

فرزاد دستش را با فاصله از کمرش نگه داشت و در را  
برایش باز کرد

طنین با دیدنشان از جا بلند شد و پوشه ها رو روی  
هم گذاشت

- میآوردم واست آروش

آروشا با نفس عمیقی سعی کرد به خودش مسلط  
شود.

- نه کار دارم. هرچی تاحالا مرتب کردی رو بده چک کنم. خودت هم برو دنبال آهیل دیگه.  
تا اونجا

...برسی خودش یه ساعتی راهه  
طنین بی حرف سر تکان داد و پوشه و پرونده ها را در  
دست آروشا گذاشت

- سلام رئیس

گردن فرزاد یک ضرب سمت صدا چرخید  
مردمک چشم آروشا غیرارادی گشاد شد

بهزاد خودش با پای خودش سمتش آمده بودهنوز گربه صفت و بی چشم و رو بود...  
مثل

قبل.

مانند ربات روغن نخورده، به جان کندن گردن خشک

شدهاش را حرکت داد

جان داد تا مردمک گریزانش را روی چشمان بهزاد

ثابت نگه دارد

!به معنای واقعی کلمه؛ جان داد

آروشا یک تای ابرویش را بالا انداخت و با تعجب .ساختگی نگاهش کرد

- تو اینجا چی می خوای؟

فرزاد مثل مار زخمی نگاه میکرد

.نگاهی که هر لحظه آمادهی حمله بود

.بهزاد لبش را به نشانه پوزخند، کج کرد

- فکر کردم خودت دلت برام تنگ

.شده استخدامم کردی

.آروشا ناباور خندید

.دست فرزاد مشت شد

بی اختیار زیر لب طوری که فقط آروشا و طنی ن شنیدند؛ گفت

- مرتیکه نامرد

.نگاه آروشا سمتش چرخید

با نفس های شمرده شده، تارگتش بهزاد را نشانه.رفته بود

بهزاد سنگینی نگاهش را روی خودش احساس .کرد

- عه تو همون وکیلش نیستی؟ چه

جیک تو جیک شدین باهم  
 طنین هاج و واج به جو سنگین نگاه میکرد  
 نمیدانست جریان چیست

فرزاد بی اراده سمت آروشا قدم برداشت - فکر نکنم بشه گفت وکیل جناب  
 مولایی. از اون مهم تر فکر نمیکنم ارتباط من و آروش  
 دخلی به شما داشته باشه  
 حتی آروشا از کار فرزاد بهت زده شد. بهزاد و زبان بند  
 آمدهاش که جای خود داشت فرزاد ادامه داد

- استخدامتون هم اشتباه منشی بود. در اسرع وقت بهش رسیدگی میکنم. اصلا نگران  
 نباشید و بعد اینبار آروشا  
 را سمت اتاقش هدایتش کرد

- بریم آروشا جان؟  
 آروشا گیج سر تکان داد و همراهش داخل اتاق  
 شد.

در را که بست؛ واکنش های جفتشان متفاوت  
 شد.

چشمان آروشا از خوشحالی برق زد و بی اختیار به

خنده افتاد.

فرزاد غرورش را خریده بود

قدر میدانست

فرزاد کلافه گره کراواتش را شل کرد

- ببخشید... دست خودم نبود یه لحظه دیدم داره با تمسخر نگاهت

می کنه

حرفش با حرکت ناگهانی آروشا نصفه ماند

- مرسی... اگه تنها ب ودم

نمیدونستم چکار کنم

• \* \* \* \* \*

- همراه آقای افخم؟

طنین از جا بلند شد و سمت دفتر مشاور رفت

- منم. بفرمایید

مرد میانسال با تعجب نگاهی به سرتاپای طنین

انداخت

- همسرشون هستید؟ سنتون کم

میخوره.

طنین جدی شده نگاهش کرد

- خیر. امرتون همین بود؟

محترمانه گفت خفه شو

مشاور با تک سرفهای مصلحتی خودش را جمع و جور

کرد.

-	نه عذرمیخواوم. میخواستم
	درمورد آقای افخم باهاتون صحبت

کنم.

طنین سرتکان داد و منتظر نگاهش کرد

- این روش ترک کاملا جدیده. در عرض سه روز بدنشون رو با روش های خودمون تماما

پاک پاک کردیم. از اینجا به بعدش بر

عهدهی شماست

طنین مضطرب دستش را مشت کرد

- یعنی باید چه کار کنم؟

لیستی از رژیم غذایی و داروهای آهیل را جلوی طنین گذاشت



- ببینید. در وهله اول، بیمار بدنش سم زدایی شده. یعنی از لحاظ جسمی هیچگونه گیجی ای

نداره اما از نظر روانی... شما باید کمکش کنید تا

فکرش سمت مواد مخدر نره

- خب باید چه کار کنم که ذهنش سمت مواد مخدر

نره؟ این بیست و چهار ساعت شبانه روز یا رول گل

گوشهی لبش بود یا لوله تو بینیش. چطوری بهش

فکر نکنه؟

.مشاور کمپ دست هایش را در هم حلقه کرد

به صندلی تکیه داد و سعی کرد تشویش طنین

را آرام کند.

- معمولا آدما برای فرار از یه مشکل روحی یا ذهنی که از یه تراژدی توی زندگیشون نشات

میگیره؛ به مواد مخدر رو میارن. هرگونه استرس، اضطراب، فکر منفی یا، عصبانیت میتونه

دوباره بیمار رو به دام اعتیاد بکشونه... موسیقی و ورزش هم خیلی مناسبه

.واسش

.طنین به نشانهی فهمیدن سر تکان میدهد

- داروهاش هم دکتر نسخه نوشتهمیدیم باتون از داروخونه تهیه کنیدلطفا سر دقت مصرف کنن. ه م.ضد افسردگیه هم واسه دردش نیم نگاهی به ساعت میاندازد و ادامه میدهد

- دیگه فکر کنم آورده باشن آقای افخم رو

به همراه مشاور کمپ، سمت سالن قدم برمیدارد

!آهیلی که از در بیرون میآید را نمیشناسد  
...واقعا نمیشناسد

تقریبا تمام عضله هایش را از دست دادههیکلش نصف شده و استخوان گونهایش بیرون زده

هیچ تصویری ندارد که در طول این سه روز چه بر سرش آمده  
بهت زده از جایش بلند میشود و سمت آهیل قدم

برمیدارد

دوست دارد مثل همیشه بلافاصله هیجانان  
منفیاش را بروز دهد

دلش میخواهد بلند بگوید

- یا خدا چی به سرت اومده؟

اما مشاور تاکید اکید داشته که روحیهی آهیل را به

هرروشی شده حفظ کند.

لبخند مصنوعی اش را کش میدهد

- سلام.

آهیل خیره نگاهش میکند

مردمک چشمانش دو دو میزند

بدنش ضعیف شده و مغزش بیش تر از این جواب .نمیدهد

دلش میخواهد فقط روی تختش بیفتد و کسی کاری

به کارش نداشته باشد

سرش را برای طنین تکان میدهد

کاش هرچه سریع تر از آن چهاردیواری خفه کننده

...دورش کنند

در ماشین را برایش باز میکند

- بده من ساکتو آهیل. تو بشین

راحت باش

به سر تکان دادنی اکتفا میکند  
تمام طول مسیر را ساکت است  
حقیقتا هیچگونه آشنایی با این آهیل جدید  
ندارد...

آهیل است و لودگی های بی موردش  
این بی حالی و بی رمقیای که دارد؛ طنین را آزار میدهد  
دلش برای سرزندگیاش تنگ شده  
مثلا اگر مثل همیشه بود، الان باید به محض دیدن  
طنین پشت ماشین گران قیمتش، صدایش را روی  
سرش میانداخت

- خودت به گور سیاه! ماشینم خش میفتاد میخواستی چکار کنی ؟  
ولی انقدر بی رمق بود که طنین شک داشت حتی  
فهمیده باشد سوار ماشین خودش شده و یا اینکه  
طنین بدون گواهینامه دارد رانندگی میکند وقتی صد درصد مطمئن شد آهیل  
هوش و حواس

درست و حسابی ندارد که دید جلوی در واحدش ایستاده و به صفحه کلید خیره شده  
رمز در را یادش نمیآمد

بی نهایت ضعیف شده بود  
 در را برایش باز کرد  
 به محض وارد شدن روی اولین مبلی که دم دستش  
 آمد خودش را رها کرد  
 طنین با چشم حرکاتش را دنبال کرد  
 همانجا لباس هایش را در آورد و وارد آشپزخانه  
 شد.

- واست غذا میپزم آهیل  
 آهیل کمی روی مبل جا به جا شد  
 صدای گرفتاهش بلند شد  
 - بلدی مگه؟  
 چه عجب  
 !بالاخره صدایش را شنید  
 با خوشحالی مضاعف از شنیدن صدای آهیل جواب

داد:

- میخوام ماهیچه بذارم آب پز شه  
 ...بلدی نمیخواد که ه  
 آهیل دوباره خاموش شد

نفسش را صدا دار فوت کرد و به نشانه فهمیدن سر

تکان داد

ماهیچه‌ی یخ زده را درون آب جوش و با نهایت خلاقیت، کمی نمک و ادویه اضافش کرد

درون سالن سرک کشید

- آهیل قهوه میخوری؟

هوم "کشداری گفت"

با نهایت سرعتش، دو ماگ سرامیکی پر از قهوه آماده

کرد.

لیوان‌ها را روی میز جلوی آهیل گذاشت و رو به

رویش نشست

- نمیخواهی لباساتو عوض کنی؟

آهیل بی حوصله سر جایش نشست

- ...خوبه همینا

قهوه‌ی داغ و تلخ را یک ضرب سر کشید

قیافهش کمی از داغی قهوه درهم رفت اما در عوض  
حالش جا آمد

طنین دوباره سعی کرد به حرف بکشدش

- چطور بود اونجا که رفتی؟ مگه غذا

...نمیدادنت اینقدر لاغر شدی

صورت آهیل مجاله شد

- هیچی یادم نیاد باورت میشه؟ کل سه روز سرم تو دستم بود. د و نفر زیر بغلمو میگرفتن؛

میبردن

و میآوردن

طنین با کنجکاوی نگاهش کرد

- یعنی جدی جدی سم زدایی کردن بدنتو؟ الاندر د

نداری؟

- هیچی... نا هم ندارم ولی. رسماً جنازهمو تحوی ل. دادن

طنین لبخند ملیحی تحویلش میدهد

- عزیزم دیگه خود کرده را تدبیر نیست! اون موقع که با نیش باز رول گل دود میکردی فکر

اینجا ها

...رو هم میکردی

آهیل چپ چپی نگاهش میکند و برای انتقام ، ماگ

قهوهی او را هم سر میکشد

- من داشتم زندگیمو میکردم لذتم میبردم والا... یه از خدا بی خبری

!منو ورداشت برد کمپ

طنین دوباره آن لبخند ملیحش که از صدتا فحش بدتر

بود را حواله‌اش کرد

- آره که فردا پس فردا به حول و قوه الهی با نویان مینشستین رول

...درست میکردین

.آهیل فقط دهانش را برایش کج کرد

- این بابا کیه... مشاور کمپ! گفت باید بری ورزش. آهنگ گوش کنی

و این داستانا

:بلافاصله جواب داد

- .تو خونه ورزش میکنم

.طنین با تمسخر نگاهش کرد

- زرنگی؟ دکی جون گفته یه لحظه هم تنها نباید باشی. و از این منگل بودن بکشی بیرون و

ب ه ...آغوش اجتماع برگردی

.آهیل لبش را متفکر جمع کرد



- دکی جون غلط کرده من قبلشم  
تو اجتماع بودم  
طنین با دلسوزی نگاهش کرد

- بگردم... هنوز نمیدونه روابط اجتماعی چیه! به دعوای بیست و چهار ساعت با ملت و ضرب  
و شتم هات نمیگن روابط اجتماعی؛ میگن اجتماع  
...گریزی

آهیل در مقابل حرصی لبخند زد  
جلوی تنها کسی که همیشه کوتاه میآمد طنین  
بود!

- پس میرم باشگاه مجموعه  
...خودمون

طنین همانطور که از جا بلند میشد گفت

-	اینم یه نمونه بارز دیگه از اجتماع
	گریزیده! میخوای بری اونجا که ت ا

یکی گفت بالا چشمت ابروئه بزنی دک و دهنشو

سرویس

...کنی

آهیل با چشم رفتنش را دنبال کرد

کلا طنین وجودش باعث میشد آهیل سرزنده باشد.

دوباره روی خییش را بیدار کرد

افکار شیطانی به مغزش هجوم آوردند

- تو هم باهام بیا باشگاه! اصلا مجموعه فرشته جزو کامل تری ن مجموعه هاست مگه خلم

وقتی خودم باشگاه دارم برم باشگاه یکی دیگه پول بدم؟

طنین در قابلمه را برداشت

قیافهی ماهیچه به شدت زشت شده بود

زیرلب بی توجه به آهیل با خودش گفت

- احتمالا آخرش مجبور شم پنیر

پیتزا بریزم توش خوشمزه شه

آهیل با شنیدن حرفش چشم هایش گشاد

شد.

از جا پرید و داخل آشپزخانه رفت

- شوخی میکنی دیگه؟

طنین جدی نگاهش کرد

- پنیر پیتزا رو تو هرچی بریزی

خوشمزه میشه

آهیل با دهان باز به قابلمه نگاه کرد

- ماهیچه رو ریختی تو قابلمه پوزه؟

طنین بی خیال گفت

- پس باید میریختم تو تنگ؟

آهیل ناامید سر تکان داد

- نج نج... من احمقم که از تو

انتظار چیزی بیشتر از این داشتم

بردار سرشو بینم چیکار کردی

طنین بی تفاوت سر قابلمه را برداشت آهیل با دیدن قیافه‌ی مزخرف به اصطلاح غذا و بوی

گندش، چشمانش پر از تاسف شد

دستش را با ترحم روی سر طنین کشید

- اشکال نداره. بالاخره از تو بیشتر

از این انتظار نمیرفت

با چندش نگاه دیگری به قابلمه کرد

- فقط قربون دستات بیچش تو چندتا پلاستیک که گربه‌ها نخورن اسهال شن. خودتم

پوش بریمبیرون یه کوفتی بخوریم. قراره .گشنگی بکشیم با این اوصاف

طنین چشمانش را در کاسه چرخاند.

- ایش بی لیاقت. لیاقت محبت منو نداری. بشکنه این دست که نم ک. نداره. کم برات پختم خوردی؟

- پیتزا و لازانیا و پاستا رو که عمه ننه‌ی منم بلده! برو بپوش طنی ن  
مثل سگ گشمنه

طنین با حسرت به ماهیچه‌ی تلف شده نگاه کرد و گفت

- متاسفم. کاری ازم برنمیاد

...میخواه بندازت دور. خداحافظ

پکر سمت مانتو و شالش رفت

-	مجبورم به غذای طنین پزم خیانت
	کنم و جهت سلامت جسم و جان

ایندفعه رو استثنائاً همراهیت کنم

آهیل به زور جلوی خندهاش را گرفت

- ...چقدرم که تو ناراحتی

در را برایش نگه داشت

طنین چاشنی بمب پنهان آهیل بود! در بدترین شرایط

...هم میتوانست حالش را خوب کندو چقدر خوب که در بین تمام نداشته هایش ،  
 طنین را .داشت  
 !هرچند نصفه و نیمه

خمیازهای کشید و با دست محکم روی گوشپاش  
 کوبید تا آلارم اعصاب خرد کن قطع شودیک چشمش را خواب آلود باز کرد و به  
 ساعت

کنار  
 .پاتختی نگاه کرد  
 .ساعت هفت صبح را نشان میداد  
 .سر جایش نیمخیز شد  
 .قوسی به کمرش داد و به کنار دستش نگاه کرد  
 .نویان خواب هفت پادشاه را میدید  
 پتو را روی تنش تنظیم کرد و از روی تخت پایین .آمد  
 .سلانه سلانه از اتاق بیرون رفت  
 پشت دستش را محکم روی چشمش کشید تا کمی  
 .جلویش را ببیند  
 .پشت در اتاق آهیل ایستاد

- ساعت هفته بلند شو

صدای آهیل نیامد

با پا به در اتاقش کوید

- ...من بیشعورم الان میام توها

خودت پاشو

دوباره جوابی نشنید

سرش را بلند کرد و خطاب به خدا گفت

- خدایا خودمو به خودت میسپارم

این گاو نباشه... مرسی اه

و در را یک ضرب باز کرد

دستش را روی چشمش گذاشت و صدایش را روی

سرش انداخت

-	مردک ملعون تن لشتو جمع کن یه
	صبح تازه رو شروع کن... پیرم

کردی... پاشو دیگه اه

آهیل ترسیده از خواب پرید

با نفس نفس روی تخت نشست

-	چه خبرته ز نیکه روانی؟ قصد
	جونمو کردی؟ بهت ساخته نبود م

میخواوی راهی اون دنیام کنی؟

طنین از بین انگشتانش نگاهش کرد

جیغ کشید

- خبرت یه چی بکن اون تن صاحب

مردهت

آهیل آب دهانش را به زور قورت داد و گیج دنبال

ساعت گشت

چشمش با دیدن عقربه ها گرد شد

با دهان باز نالید

- ابی وجدان. نامرد .

ساعت هفت صبح چی از جونم میخواوی؟

طنین خمیازهی کشدار دیگری کشید و سرش

را

خواب آلود خاراند

- باید بری باشگاه. پاشو آهیل

خوابم میاد

آهیل عصبی نگاهش کرد

دندان هایش را بهم سایید

غرید:

- فکر کردی وقتی انقدر شیک و مجلسی تر زدی تو صبح زیبام میذارم بری بخوابی؟ خودتم

لشتو جمع میکنی میای باشگاه! باهام

طنین مسخره نگاهش کرد

- میگم بهش. تو فقط لیست کن

یادت نره

آهیل بی خیال دوباره روی تخت خوابید و پتو را روی

سرش کشید

- پس باشگاه کنسله شب بخیر

خواب از سر طنین پرید

کوسن روی تخت را برداشت و محکم توی سر آهیل کوبید

- تف تو قبر بابات. پاشو میام

باهات

آهیل زیر پتو لبخند پیروزمندانهای زد و از زیر پتو بیرون آمد

- نویانو آماده کن ببریم خونه ماه



بانو. خودتم حاضر شو. من پاشدمطین با چشمانی که خون چکه میکرد از در

اتاقش

بیرون رفت

-	سگ باهات رفتار نامناسب داشته
	باشه آهیل. داروغه ناتینگهامه

انگار... مرتیکه دیکتاتور

آرام روی صورت نویان خم شد و گونهایش را بوسید

- جیگر طنین... بلند میشی مادر؟

نویان غلتی روی تخت زد

طنین دوباره روی صورتش خم شد و تند تند گونهایش را بوسید

- ...نویانم

دوباره بوسیدش

- ...عشق طنی ن

- ...عسل خان

نویان بالاخره رضایت داد و آبی های خندانیش را

باز

کرد

لب طنین هم به خنده باز شد

سرش را در گردن نرم نویان فرو کرد و شروع کرد فوت

کردن.

نویان غش غش خندید و دستش را دور گردن طنین

حلقه کرد

آهیل به چهارچوب در اتاق طنین تکیه زده ب ود و با

لبخند نگاهشان میکرد

میتوانست این صحنه را با اختلاف، به عنوان بهترین

صحنهی عمرش ثبت کند

طنین نویان را بغل زد و از جا بلند شد

نگاهش به آهیل افتاد

آهیل بلافاصله لبخندش را جمع کرد

-	خدا بده شانس! ما رو مثل اسیر
	های تبعیدی بیدار میکنه این

...جفله رو انگار شاهزاده

طنین با عشق به نویان نگاه کرد

- ...خودتو با نویان مقایسه نکنا

!نویان عشق منه با خنده از

:تقلاهایش پرسید

- مگه نه؟ مگه نه؟

.نویان با خوشرویی و خواب آلویی فقط میخندیدو بین تمام این اتفاقات شیرین، پسرکی

تخس در مغ ز

:آهیل بیدار شده بود و یک بند میپرسید

- پس تو برای طنین چی هستی؟

با یکدیگر نویان را خانهی ماه بانو گذاشتند و سمت

.باشگاه مجموعهی فرشته راه افتادند

مدیر باشگاه با دیدن آهیل از جا بلند شد و با

.خوشرویی حال و احوال کرد

- به به... آهیل خان... چه عجب یا د

!ما کردی

.طنین با دهان باز به پسر خیره شد

...هیكلش خیلی راحت دو برابر آهیل بود

.آهیل به شانهاش کوبید

- چاکر داش فرشاد

فرشاد به طنین نگاه کرد و دستش را سمتش

دراز

کرد.

- سلام عرض شد. خوش اومدید

طنین جوابش را نداد که آهیل حرصی از نگاه. خیرهاش، با آرنج به پهلویش کوبید

.طنین بی اختیار سمتش چرخید

- هوی وحشی دردم اومد

:آهیل از بین دندان های چفت شدهاش غر زد

- فرشاد با شماس

.طنین با لبخند سمت فرشاد چرخید

- سلام... مرسی از لطفتون

:فرشاد با خنده از ارتباط بینشان؛ پرسید

- خانوم با شماس آهیل؟

آهیل با صورتی سرخ از عصبانیت، سعی کرد لبخند

.زورکی بزند

- آره. میخوایم باهم بریم قسمت

وی آی پی

فرشاد پشت میزش نشست و به نشانه تفهیم

سرتکان داد

- تو رو که میدونم. خانوم رو بگو

مشخصاتشو ثبت کنم

با شنیدن سن طنین، بی اختیار قهقهه زد

- دبیرستانی تور میکنی دیگه؟

قبل از اینکه آهیل حرفی بزند، طنین سریع با طنازی گفت

- !خواهرشم. سوء تفاهم نشه

آهیل دهانش از حرف طنین باز مانده بود بهت زده به خودش اشاره زد و

نامفهوم و سکتهای لب زد

- خواهرم؟

ابروهای فرشاد از تعجب بالا پرید

- واو. دم حاجی گرم. نمیدونستم

...دختر دبیرستانی داره

آهیل هنوز شوکه بود

!نتوانست دهانش را بجنباند حتی

طنین با لبخند موهایش را پشت گوشش داد و بحث

را عوض کرد

- راهنماییمون میکنید بخش وی‌آی پی؟

فرشاد با تیش باز از پشت میزش بلند شد و با دست

هدایتشان کرد

- البته... از این طرف بفرمایید

فرشاد از در دفترش بیرون رفت، طنین سرخو شپشت سرش راه افتاد که وسط راه دستش

محکم

توسط آهیل کشیده شد

حیرت زده سمتش چرخید

- چته؟

آهیل ناباور به خودش اشاره زد

-	؟	داداش؟ من؟ ناموس ا
---	---	--------------------

طنین دستش را بیرون کشید و برایش چشم گرد کرد.		
چی بگم پس؟	-	
و بعد بی خیال پشت سر فرشاد راه افتاد.		
آهیل خشک شده به راه رفتهی طنین خیره شده بود.		
دختره پاک خل شده! زده به	-	

...سرش

سرش را به نشانه تایید تکان داد و دوباره با خود ش

تکرار کرد

- آره کاملا عقلش زایل شده! دست خودش نیست... درستش

میکنم. نگران نباش آهیل

...درست میشه

طنین با حیرت به سالن وی آی پی نگاه کرد واقعا یکی از کامل ترین و بزرگترین باشگاه هایی

بود

که میدید

فرشاد دستش را بهم کوبید و رو به رویشان ایستاد

- خب... برید لباساتونو عوض کنید بیاید بهتون برنامه بدم. امروز فقط

خودتون هستید

آهیل همانجا لباس هایش را کند و تنها با یک شورتک

و رکابی کنار فرشاد ایستاد

طنین اما بعد از چند دقیقه که از رختکن خارج شد،

...ماجرا هیجان گرفت

موهایش را بالای سرش گوجهای بسته بو دنیم تنهی گردنی پوشیده بود که

پیرسینگ نافش را

نماین میکرد و جفت کتفش بیرون افتاده بود

...حتی آن سنجاقک ریز تتو شده پشتش

ساپورتش هم تا بالای زانویش بود

آهیل را کارد میزدی خونش در نمیآمددیگر وقتی فرشاد با دیدن طنین سوت

ریزی کشید،

!نزدیک بود تا مرز جنون برود

فرشاد کمی خودش را جمع و جور کرد و به ساعت



اشاره زد

- نیم ساعت هوازی بزید تا پیام جدا جدا به هر کدومتون بگم چی . کار کنید

طنین سمت تردمیل رفت

آهیل هم روی تردمیل کنار دستش ایستاد

با عصبانیت گفت

-	این چه کوفتیه پوشیدی؟
	نمیدونستی باشگاه مختلطه؟

طنین همانطور که خونسرد داشت بدنش را گرم .میکرد؛ با تعجب نگاهش کرد

- چرا ندونم؟ من جلو تو هم

...همینطوری لباس میپوشم

آهیل سرعت تردمیلش را بیشتر کرد

!!این دختر امروز قصد جانش را کرده بود

- من بقیهم؟

طنین بی تفاوت نگاهش کرد

همین که جوابش را نداد، خودش آهیل را تا مرز...دیوانگی برد

کل ساعت های تمرینشان، آهیل قشنگ ده کیلو وزن

کم کرد بس از دست طنین حرص خوردبه محض اینکه داخل ماشین نشستند، آهیل

بی

وقفه شروع کرد

- من سگم اگه فردا تو رو بیارم

باشگاه.

طنین حالا دیگه کاملا متوجه حسادت آهیل شده

بود.

و عجیب لذت میبرد از حرص دادنش

با تعجب ساختگی سمتش چرخید

- چرا؟

آهیل پایش را محکم روی پدال گاز فشار داد

-	زهر مار و چرا! زنیکه تو
	دیگه پشت گوشتو دیدی

...باشگاهم میبینی

طنین بی تفاوت شانه بالا انداخت

- نیار! خودم میام

آهیل تمام حرصش را سر دندهی زبان بسته خالی کرد.

- تنت میخاره این ریختی لباس می پوشی؟  
طنین با همان خونسردی روی اعصابش جواب

داد:

- به تو چه؟  
آهیل هیستریک خندید

- به من چه؟ آره... به من چه اصلا  
برو هر غلطی دلت میخواد بکن من چه کارتم؟  
طنین با همان شیطانی که در جلدش فرو رفته بود

لب زد:

- ...همینو بگو  
دیگر واقعا آهیل دیوانه شد  
تا به خانه رسیدند یک کلمه با طنین حرف نزد به محض رسیدنشان هم درون اتاقش رفته بود

و در را

...محکم بهم کوبیده بود

طنین هم که از شدت خوشی روی ابرها بود

ضربهای آرام به در اتاقش میخورد

هنوز حتی یک اپسیلون از حرص و خشمش هم کم

...نشده

صدای طنین بلند میشو د

- بیا شام بخور

دهان باز کرد بگوید:

- !نمیخوام خودت تنها بخور

اما وسط راه پشیمان شد

چه دلیلی داشت این همه واکنش نشان دادن؟ به قول طنین به او چه ؟

واقعا به او چه ربطی داشت که توجه مرد دیگری به

طنین ساعت ها مثل اسفند روی آتش شده

بود ؟

- به درک نیا خودم میخورم

از جا بلند شد و در را باز کرد

با طنین چشم در چشم شد

طنین پیروزمندانه تای ابرو بالا انداخت

- چه عجب خانوم کوچولو اعتصابو

تموم کردن

دهان کجی به حرفش کرد و سمت آشپزخانه

رفت.

پشت میز نشست

چند لحظه بعد طنین صندلی رو به رویش را بیرون

کشید

آهیل با نهایت بی توجهی شروع به خوردن کرد طنین دستش را زیر چانه زد و با دقت خیره به صورت آهیل شد

تک تک لقمه هایش را میشمرد

آهیل اگر با خودش عهد نکرده بود کاری به کارش

نداشته باشد الان حسابش را می رسید تا دست از

نگاه خیره اش بردارد

کلافه لیوان آبی برای خودش ریخت

طنین بالاخره سر صحبت را باز کرد

- گفتمی از کمپ بیای واسم خونه

میگیری

آهیل شوکه تمام آب درون دهانش را با پوفی بیرون فرستاد

- کی گفتم؟

طنین با چشم گرد نگاهش کرد

- دو دره بازی نداریم آهیل! خودت قول دادی بهم. بعدشم... درست نیست دیگه خونته بمونم.

آهیل قاشق درون دستش را با ضرب روی میز پرت کرد.  
مسخره خندید.

- آها... یه سال اوکی بود خونهم باشی، یه شبه آیه نازل شده حرام است طنین مهرگان با ای ن! بندهی حقیر زیر یه سقف باشه  
طنین با آرامش جواب داد

- شیش ماه پیش داستان فرق... داشت. خودتم خوب میدونی  
خندهاش بلندتر شد  
از جا برخاست  
دست هایش را از هم باز کرد و به طنین خیره شد.

- دردت الان خونتهست؟ اوکی خونه هم می گیرم برات... ببینم دیگه  
دردت چیه

طنین مظلوم نگاهش کرد

- بشین. اینطور عصبی وایسادی

بالا سرم نمیتونم حرف بزnm

آهیل جان میکند تا بر اعصابش مسلط شود

...جان میکند

دوباره پشت میز نشست

با نفس عمیقی گفت

- ...بفرما

طنین سرش را پایین انداخت و با غذای درون

بشقابش بازی کرد

آهیل بی حوصله گفت

- !بقیهش

طنین لبش را گاز گرفت و یکدفعه حرفش را زد

- میخوام برم دانشگاه

ابروهای آهیل متفکرانه گره خورد چه دانشگاهی وقتی کنکور ندادی؟

- ...آزاد یا غیرانتفاعی -

آهیل دوباره خندید

حرفی قهقهه زد

امشب اگر سخته نمیکرد، معجزه رخ داده بود

- ... پس نگو میخوام برم دانشگاه

!بگو میخوام برم یللی تللی

تعارف نداریم که باهم

:سرزنشگر صدایش زد

- ... آهیل

لیوان آب دیگر برای خودش ریخت و یک نفس سر

کشید

با چند نفس عمیق پی در پی سعی کرد آرامشش را . به دست بیاورد

- باشه... باشه... دانشگاهتم اوکی میکنم. دیگه؟

طنین با ناز به رویش لبخند زد

- ...همین

- تموم؟ سیگارام کجاست؟. طنین ترسیده نگاهش کرد

- ...نمیشه بکشی... تازه

از پشت میز بلند شد و سمت سینمای خانگی



رفت.

-	طرف گفت سیگار مورد نداره... تو
	اون نسخه مسخه و پرهیز هاشم

نوشتنش

آهنگی اتفاقی پخش کرد

صدایش را تا آخر زیاد کرد

طنین چشمش را از بلندی صدای آهنگ جمع

کرد.

داد کشید:

- آپارتمان آهیل صداشو کم کن

ملت خوابن

آهیل اصلا روی مبارک خودش نگذاشت

تلفنش را برداشت و شماره‌ی فرزند را گرفتن با تاسف از آشپزخانه بیرون آمد و

صدای آهنگ

را کم کرد

صدای فرزند در گوشی پیچید بله؟ -

- کجایی؟ بیا بریم بیرون

طنین کنجکاو نگاهش کرد

فکر اینکه این ساعت از شب با زنی دیگر قرار ملاقات

گذاشته باشد مثل خوره به جان مغزش افتاده... بود

فرزاد متعجب گفت

- الان؟

آهیل از جا بلند شد و سمت اتاق خوابش رفت

در همان حین گفت

- همین الان الان! ربع ساعت دیگه

جلو در خونتتم

طنین با استرس شروع به کندن پوست لبش

کرد

آهنگ را کاملا خاموش کرد و بلند از آهیل

پرسید

- به سلامتی کجا نصف شبی؟

آهیل سوییچ به دست با دکمه های باز از اتاق خارج شد

همانطور که داشت تند تند دکمه هایش را میبست

سمت در قدم برداشت

- میگم کجا میری آهیل؟

:با نیشخند جواب داد

- !إِذْ دَرِ

.کلافه به عقربه های ساعت نگاه کرد

- .خواب موندم

.نه صبح را نشان میداد

.سمت اتاق آهیل پا تند کرد

- .پاشو آهیل خواب موندیم

اما تخت مرتب آهیل مثل خاری در چشمش فرو

رفت!

.از دیشب تا حالا برنگشته بود

.امروز ورق برگشته بود

.اینبار طنین را کارد میزدی خورش در نیآمد

.طنین و آهیل در اصل فقط قد دراز کرده بودند اما هنوز بچه هایی بودند که خودشان

هم

.نمیدانستند از زندگی چه میخواهند

تا کمی به یکدیگر توجه میکردند، افسارشان پاره میشد و به محض بی توجهی تا مرز جنون

...میرفتند

!کاش میفهمیدند از زندگی لعنتی چه میخواهند

.وسط های ظهر بود که آهیل به خانه برگشت: با کیفی کوک گفت

- طنین بیا بریم خونهای که واست

...گرفتمو نشونت بدم

.دمق همراهش رفت

سوار آسانسور که شدند، آهیل به جای دکمهی .همکف، دکمه طبقهی بالا را فشار داد

- کجا داریم میریم؟

:آهیل با نیش باز جواب میدهد

- ...واحد طبقه بالا رو دادم مبله کنن

!بالا بمون

ضربهای روی صفحه کلید در میزند و ادامه

:میدهد

- ...رمزش تاریخ تولدمه

.طنین پوزخندی به حرفش میزند

:از عمد میگوید

- یه چی بذار یادم بمونه... فردا پس فردا رمز در خونه خودمم یاد م .میره

آهیل مسخره میخندد

- یادت میمونه... نترس

و رمز را میزند

دهان طنین از شیک بودن دکور داخل خانه باز. میماند

- پر هایم... چقدر طول کشید این شکلیش کنی؟

آهیل با افتخار دست به سینه ایستاد و ابرو با لا. انداخت

- خیلی خوب شده نه؟

طنین با ذوق سر تکان داد

- از شرکت دیزاین داخلی اومدن این

ریختیش کردن من کاری نکردم

طنین با چشم هایی درخشان داخل خانه شد

همانطور که با ذوق روی مبل ها دست میکشید : گفت

- از اولشم ازت توقعی نمیرفت

آهیل چپ چپ نگاهش کرد

- حی ف من... تو سایت دانشگاه هم

ثبت نامت کردم

طنین با چشم هایی که شکل قلب شده بود سمتش .چرخید

..- چه تشکر زیبایی

طنین با ذوق چرخی وسط خانه زد

دیزاین اسپورت سفید و بادمجانی جزو رنگ های مورد

علاقهی طنین بود

روی کاناپهی کپ خودش را رها کرد و با شیطنت به

آهیل چشم دوخت

- رنگش هم خودشون انتخاب کردن؟

آهیل هم خودش را روی کاناپه انداخت

- نخیر... این از سلیقهی فوق خاص

خودم برگرفته شده

طنین لبش را به زور از خنده جمع کرد

- تو رو خدا... سقف رو بگیر نریزه روسرمون حالا که اون بالاهاهی.

به جا این حرف ها پاشو بریم پایین .وسایلمو بیاریم

به لطف آهیل، ساعت نه صبح بالاخره توانسته بود  
 بخوابد و برای جلسهی ساعت یازده شرکت خواب  
 مانده بود.  
 با موهای ژولیده سر میز صبحانه نشست

مادرش با حیرت عینکش را از روی چشمش برداشت  
 و نگاهی به فرزند که ساعت دوازده ظهر پشت میز  
 نشسته بود و داشت صبحانه میخورد، انداخت

- بسم الله... فرزند جنی شدی مادر؟ چه وقت صبحونه خوردنه؟  
 فرزند با چشمانی که به زور باز نگهشان داشته بود  
 نگاه مادرش کرد

- قهوه داریم؟  
 مادرش با تعجب از جا برخاست و کتری را پر از آب  
 کرد و روی گاز گذاشت

- الان واست چایی میذارم  
 سر تکان داد و شمارهی آروشا را گرفت

بوق دوم نخورده جواب داد

- معلوم هست کجایی؟

از پشت میز بلند شد

- از خان داداشت پرس... تا نه صب ح منو برداشته دنبال خودش ت و خیابونا سیگار دود

میکنه و شکلات میخوره! معلوم نیست .چشه. حرف هم نمیزنه مردک

آروشا بی حواس میگوید

- بهزاد اومده شرکت من چیکارکنم؟

شقیقهی فرزاد آنی نبض میگیرد

- ...الان میام

آروشا با صدایی آرامتر ادامه میدهد

- زودتر بیا فقط از صبح تاحالا چپیدم

تو اتاق ریاست بیرون هم نرفتم

فرزاد با کلافگی آماده میشود و بیخیال چایی دمکردهی مادرش با نهایت سرعت خودش را به

شرکت

میرساند

دیدن بهزادی که با بیخیالی در شرکا جولان میدهد



روی اعصابش می‌رود

در اتاق آروشا را باز میکند

- رسماً به سنگ پا گفته زکی

!مردک مفت خور

آروشا با استرس دستش را روی بینی اش می‌گذارد و

از پشت میز بلند میشود

- !هیس... میشنوه صداتو

تأثیرات آهیل است یا ذات واقعی فرزاد مشخص

نیست اما، با بیخیالی در را پشت سرش میندود و

نسبتاً بلند می‌گوید

- به چپم که میشنوه! لاشخوری

...که شاخ و دم نداره

آروشا نفسش را صدادار بیرون می‌فرستد و چشمش

را روی هم می‌گذارد

- آهیل فردا میاد شرکت سرکشی... بهزادو بیینه خونش و میریزه. چه خاکی تو سرمون

بریزیم؟

فرزاد چند لحظه بی حرف نگاهش میکند

و بعد شماره‌ی منشی شرکت را می‌گیرد

- بفرمائید رئیس

آروشا کنجکاو نگاهش میکند و بی صدا لب

میزند

- داری چکار میکنی؟

با دو انگشت شست و اشاره تیغهی بینی اش

را

میفشارد و در تلفن لب میزند

- یوسفی هستم وکیل شرکت لطفا وصلم کنید بخش حساب. داری

ایندفعه دیگر صدای آروشا بلند میشود

- فرزاد میگم داری چیکار میکنی؟

- دارم گندی که بالا آوردیم رو قبل از

اینکه آهیل بیاد جمع میکنم

از صدای بوقی که در گوشی میپیچد میفهمد ب ه

بخش حسابداری وصل شده

یک راست سر اصل مطلب میرود

- بخوایم قرارداد رو با ورودی جدید فسخ کنیم چقدر باید خسارت بدیم؟  
 - در حالت عادی رقم چشم گیری نیست اما الان بودجهی شرکت کافی نیست. میخواین قرارداد رو فسخ کنید؟  
 نگاهش روی صورت مضطرب آروشا مینشیند.  
 این دختر بیشتر از این چیزها برایش ارزش دارد

- قرارداد رو فسخ کنید هزینه رو  
 شخصا متقبل میشم

• \* \* \* \* \*

- تمام شهریه رو یک جا پرداخت میکنید؟  
 سری تکان میدهد و کارت را سمت متصدی دراز میکند.  
 - از الان دیگه طنین رسما دانشجوی اینجاست درسته؟

مرد سری تکان میدهد و رو به طنین میگوید

- آره. انشالله از شروع ترم جدید

تشریف بیارید سر کلاس ها  
 طنین در دلش عروسی به پا شده  
 باورش نمیشد آهیل انقدر مطیع هرچه بگوید قبول کند  
 از دفتر که خارج شدند، آویزان بازوی آهیل شد

- مرسی... هر چند وظیفهت بود  
 دوست عزیز  
 آهیل از بالا نگاهش میکند  
 - نیم مثقال بچهای همیش

طنین سرخوش میخندد  
 هنوز از ساختمان اصلی خارج نشدند، که صدای حیرت زده‌ی زنی متوقفشان می کند

- آهیل خودتی؟  
 طنین چرخی به چشمانش میدهد و زیر لب  
 میگوید:

- ماشالله آهیل جان جایی نمونده  
 آباد نکرده باشی  
 آهیل چپ چپی نگاهش کرد و سمت زن برگشت  
 زنی با مانتو شلوار رسمی خاکستری و مقنع ه

مشکی

کمی چشمانش را ریز کرد

زن گلایه آمیز گفت

- یعنی فقط منو یادت نیاد

طنین با تک سرفهای حضور خودش را اعلام

میکنند

توجه زن که سمتش جلب میشود؛ بی خیال: میگوید

- توقع بس تخیلی از این دوستمون داری گلم. این قدر موها سرش دختر دیده. چطور

میخواهی تو یادش مونده باشی؟

زن چشمانش را گرد میکند و ناباور میپرسد

- آهیل؟ مگه زن نداره؟

یخی های آهیل یکدفعه رنگ آشنایی میگیرد، و لب

هایش به خنده باز میشود

- باران! اه... زن چقدر عوض

شدی...

باران سرخوش از اینکه آهیل بالاخره به مغزش فشار

آورده و او را شناخته، ابرو بالا میاندازد

- دیدی من همه نیستم! یادشه منو... بعدشم؛ همچین به م ن میگی چقدر عوض شدی انگار  
خودتو تو آینه ندیدی

طنین با سگرمه های درهم به خوش و بش هایشان نگاه میکند

آهیل که متوجه شد برایش توضیح داد

- ...باران دوست دوران دانشگامه

و بعد با دست به طنین اشاره زد

- ایشونم طنینه، خواهر خوندهم

اومدیم اینجا ثبت نامش کنیم

طنین با دهان باز نگاهش میکند

انگار نه انگار این مردک، دهان طنین را سر یک

برادرخوانده گفتن، صاف کرد

حرصی میخندد و از بین دندان های کلید شده ،

زیر

گوش آهیل، طوری که فقط خودشان بشنوند لب: میزند

- خواهر خونده؟

آهیل خودش را به آن راه میزند

: پرسشی نگاهش میکند و بی صدالب میزند

- چی پس؟

باران بین حرفشان می پرد و بهت زده تر از قبل می

:گوید

- پشمام... تو همون طنین کوچولویی که سایه آهیل رو با تیر میزد؟

:طنین لبخندش را کش میدهد

- در اصل من فقط یه طفل معصوم بودم که آهیل نمیداشت آب..خوش از گلوم پایین بره

:با صدایی آرام زمزمه میکند

- به نفعته هرچه زودتر این پروژہ آبرو بردن منو تموم کنی خانوم

!مهرگان

طنین هم زورکی میخندد و به قیافهی شبیه علامت

:سوال باران نگاه میکند

:آهیل برای عوض کردن جو میگوید

- خیلی وقته همو ندیدیم. هر وقت

وقت داشتی بگو بریم بیرون

باران نگاهی به ساعتش میاندازد و با اشتیاق: میگوید

- الان بریم. کارم تموم شد

طنین با حسادت قلبه شده، نفسش را سنگین

بیرون میفرستد

دوست دارد بلند بگوید شما بروید به سلامت، من هم

برمیگردم به همان برج خراب شده و دوباره کنج. عزلت مینشینم، زانوی غم را بغل می

گیرم

اما خب دوست ندارد انگ حسادت بخورد

آهیل طبق معمول رگ جنتلمنش گل میکند و گران

ترین رستوران شهر را برایشان رزرو میکند در طول راه بس از خاطرات دوران

دانشگاهشان

گفتند، طنین حالت تهوع گرفت

ارسما احساس میکرد در جمعشان اضافه است دور میز که مینشینند، طنین همچنان لام تا کا

م. حرف نمیزند

باران کنجکاو میپرسد



- راستی رها کجاست؟ از میلاد هم خبر داری؟

آهیل کلافه با زبانش لپش را باد میکند

طنین دست زیر چانه میزند و منتظر نگاهش میکند

دوست دارد ببیند چه پاسخ میدهد سکوتش که طولانی میشود باران مشکوک

میپرسد:

- نکنه... نکنه جدا شدین؟

آهیل لیوان آبی برای خودش میریزد و یک نفس بالا میروند

سعی میکند سریع بحث را ببندد

پروندهی رها هنوز برایش باز است، امروز و فرداست که تلافی تک تک کارهایی که

سرش آورده را

در بیاورد!

فعلا گذاشته خوب اوج بگیرد

سریالی که قرار بود بازی کند، هفتهی پیش، فیلمبرداریاش تمام شده بود و تازه روی

آنتن شروع

به پخش کرده بود

امروز و فردا بود که در اوج خوشنمایی، شهرتش را لکه

!دار کند

- رفت با میلاد. جدا شدی م

نفس باران از شدت بهت قطع شد

دستش را روی دهانش گذاشت و ناباور لب زد

- ...باورم همیشه... زنت و رفیقت

نگاه طنین نگران شد

آهیل هیچوقت با این موضوع کنار نمیآمد

هیچ مردی کنار نمیآمد

کاش باران تمامش میکرد

آهیل سنگینی نگاه طنین را که احساس کرد، سرش

را سمتش چرخاند و نگرانی نگاهش را خواند

یخی هایش خندان شد

خوشحال بود که هنوز کسی را دارد که نگران روان

...بههم ریختهاش میشود

همانطور که به چشمان طنین خیره بود، به باران گفت:

- گذشته ها گذشته دیگه. مهم

!الانه

طنین بلافاصله نگاه دزدید و از جا بلند شد

- من میرم دستشویی. هرچی واسه خودتون سفارش دادید  
واسه منم بدید

و امان نداد کسی حرفی بزند، با سرعت نور ناپدید  
شد.

آهیل بی اختیار تک خندهای زد

میدانست طنین از نگاه معنی دارش خجالت کشیده

باران بشکنی جلوی صورتش زد

پرسشی نگاهش کرد

باران با شیطنت پرسید

- دوستش داری؟

آب دهانش در گلویش پرید

بهت زده گفت

- چرا چرت میگی؟ برام ارزش داره و احترام براش قائلم. دوست داشتن چه صیغهایه؟

باران بلند میخندد

- آخ آخ آخ.. دل آهیل خان مغرور سریده و نمیتونه به خودش بقبولونه عاشق شده! این نگاهت جدیده آهیل. حتی رهای افسونگر هم این نگاهو نداشتی

صورتش را مچاله میکند.

- ...کم چرت بگو. میگم برام مهمه

!ارزشمنده... دوست داشتن چرته

باران با حالتی که فریاد میزند یک کلمه از حرف هایش را باور نکرده سر تکان میدهد و میگوید

- بله... بله... حق با شماست. فقط باید یه چند جلسه برات کلاس فشرده بذارم چگونه خود را

گول

!نزنیم

طنین سر میز برمیگردد و دیگر نمیتوانند صحبتشیرینشان را ادامه دهند و آهیل یک

نفس راحت از

دست باران میکشد

● \* \* \* \* \*

- بیا پایین

با وجود اینکه تماما از دیوار های خانهاش حالش بهم

میخورد، اما سخت مقاومت کرد

برای آهیل نوشت

- راحتم. کارت رو بگو

- حوصلهم سر رفته بچه پاشو بیا

پایین

طنین چشمش را محکم بهم فشار میدهد

زیر با خودش گفت

- بالاخره باید از یه جایی شروع

کنی ارتباطت با آهیل رو کم کنی

از همین الان شروع کن

سری در تایید حرف های خودش تکان میدهد و :مصمم برایش مینویسد

- با دوستات برو بیرون من سرم

شلوغه

و بعد به وضع اسف بارش نگاهی میاندازد با تاپ و شلوارک روی مبل لم داده و از شدت بیکاری

ترک های دیوار را میشمرد

:آهیل دوباره پیام داد

- داری چیکار میکنی؟

ناخن انگشت شستش را توی دهانش کرد و عصبی . جوید

:نق زد

- به تو چه مرتیکه. اه... مگه تو وقتی شب تا صبح بیرونی م نمیپرسم کجایی؟

:با حرص برایش نوشت

- دارم میرم بیرون کار دارم

:از صفحهی چتش بیرون نمیرفت

:تا پیام را ارسال میکرد درجا دوتا تیک میخورد

- کجا میخوای بری؟ بیا پایین

:میرسونمت

:طنین امروز روی دندهی لجبازی افتاده بود

:جواب داد

- قرار دارم. خودم تنها میرم

.گوشیاش زنگ خورد

.نگاهی به نام آهیل روی صفحه کرد

.نیشخند زد

- باید فضول خان سیوش کنم

.و دکمهی برقراری تماس را لمس کرد

- بله؟

یک راست سر اصل مطلب رفت

- با کی قرار داری؟

طنین با گوشهی لباسش بازی کرد و دروغی سر هم

کرد.

- دوستم. تو نمیشناسی

:آهیل با طعنه گفت

- کدوم دوستت؟ تو که جز ما با کسی آبت تو یه جوب نمیره. با کی میخوای بری بیرون

طنین؟

در همه حالت بلد بود حرصش را دریاورد سعی کرد اثری از حرصی که  
میخورد، در صدایش

مشهود نباشد.

- هست یه نفر... تو چیکار داری؟

:آهیل مصرانه گفت

- خب بیا تا برسونمت

- تنها میرم. آهیل کار نداری؟ اوکی

خداحافظ

و بین طنین گفتنش، تماس را قطع کرد

- خدا بگم چی کارت نکنه. الان باید

پاشم برم کدوم گوری؟

بین مخاطبینش شمارهی طرلان را گرفت

:بوق اول نخورده جواب میدهد

- جونم آجی؟

بی حوصله لبش را میجود

- کجایی؟



- خونه حاج بابا

.بادش میخوابد

- میای بریم بیرون؟

- تو بیا اینجا حاج بابا با امیرسام

.رفتن یزد. میخواستن بار بیارن

:نامطمئن میپرسد

- مطمئنی نمیان؟

- آره بابا... کی میای؟

طنین نگاهی به دور و اطرافش میاندازد و تسلیم: شده میگوید

- الان.

• \* \* \* \* \*

.چرخ دیور خانه زد

از آخرین باری که اینجا آمده بود خیلی وقت .میگذشت

- لباساتو بذار تو اتاق من. بیا بشین

.برات میوه آوردم

سری تکان میدهد و وارد اتاق طرلان میشود عروسک های آویزان بالای تختش،  
روتختی و پرده

های صورتی، دفتر و کتاب و رمان های روی میزش و

عکس خواننده های معروفش روی دیوار، حقیقتزندی های زمین تا آسمان متفاوتشان را در  
سرش

کوبید.

تلخ خندید و زیر لب با خودش گفت

- تو یکی خوش باش حداقل. تو

.سنى كه هستى زندگى كن

وارد سالن میشود خودش را کنار خواهرش روی مبل

میاندازد

- چه خبرا طرطر خانم؟

با همان شرم همیشگی ش به طنین نگاه میکند

لبش را با زبانش تر میکند

طنین احساس میکند چیزی سر جایش نیست

جدی میگوید

- بگو چی شده

قراره حاج بابا اینا که از یزد میان ، امیرسام با خانواده عمو بیان

خواستگاریم

دهان طنین از حیرت باز میماند

- امیرسام؟

با ذوق سر تکان میدهد

طنین هیستریک میخندد

- دیوونه شدی؟ عقل تو کلّهت نیست تو؟

طرلان دلخور میشود

اما طنین حتی به چشمان دلگیرش توجه هم نمیکند و غیرارادی صدایش را بالا میبرد

- طرلان واقعا؟ الان تو اینجوری داری واسه ازدواج کردن با

امیرسام بال بال میزنی؟

سرزنشگر صدایش میکند

- طنین. چرا اینطوری میکنی؟

طنین از جا بلند میشود و رو به رویش میایستد

سعی میکند با آرامش و مهربانی، به خواهر زبان نفهمش بفهماند امیرسام وصلهی تن این

دخترک

!ساده لوح نیست

- عزیز من... خواهر من... تو مگه یادت رفته همین چند ماه پیش  
ب ه زور میخواستن منو عقد سام کنن؟  
:طرلان ناباور نگاهش میکند

- تو الان داری به من حسادت میکنی؟

.طنین یک لحظه به گوش هایش شک میکند

:بهت زده میپرسد

- چی؟

:طرلان حق به جانب میگوید

-تو چون امیرسام تو رو نگرفته ، میخواد با من ازدواج کنه

داری

.حسادت میکنی

.طنین به خنده میافتد

.انقدر میخندد که نفسش بند میآید

.سرش را با تاسف تکان میدهد

- بچه ای... بچه... مغزت رشد نکرده. یه طوری حرف میزنی انگار  
یادت رفته فقط برای اینکه زیر بار حرفاشون نرم، یه سر رفتم  
اون

دنیای و برگشتم

طرلان با زبان نفهمی نگاهش میکند

- از کجا معلوم راست بگی؟ امیرسام همه چیز رو برام تعریف  
کرده.

اخم های طنین درهم رفت

- چی گفته؟ چه زری میتونه زده باشه که خودشو از اون جنایت  
احمقانهش تبرئه کنه؟ طرلان نگاهش را دزدید

- گفت تو خونه آهیل میموندی میخواستته لطف کنه برا اینکه  
آبرومون تو در و همسایه نره. عقدت کنه

چشم های طنین با یادآوری آن روز نحس سرد

شد.

هنوز اصل ماجرا را نمیدانست و همچنان امیرسام و

حاج مصطفی را قاتل بچهایش میدانست

بی خبر از اینکه مادرش پشت تمام این قضایا... بوده

دندان هایش را بهم سایید

گفت:

- من واقعا دیگه حرفی با تو ندارم طرلان. کسی که مغزش انقدر

کوچیکه فکر میکنه آبرو با ای ن چیزها میره، حرف من رو

نمیفهمه

طرلان بی توجه به طنین، حرفش را از سر

میگیرد

به خیال اینکه طنین از همه چیز بی خبر است و بی

خودی به امیرسام انگ میزند

نمیداند که امیرسامی که سنگش را به سین ه

میزند یک دور خواهرش را تا دروازه های جهنم برد و

برگرداند

شاید هم میدانست اما نمیخواست خودش را اذیت کند

با طرفداری صددرصد گفت

- امیرسام فقط به خاطر خانواده

مهرگان میخواست اینکار رو کنه که بعدش هم آهیل جونت تا

جایی که از دستش بر او مد هم ضرر مالی زد به حاج بابا و امیرسام

هم چند نفر رو فرستاد تا سر حد مرگ امیرسام رو زدن و کاملاً واضح به حاج بابا گفت ت و مال آهیلی و کسی دیگه جرات

نکنه سمت بیاد

چشم طنین از شنیدن کارهای آهییل گرد شد

و کمی دلش خنک

از خودش کینه ای تر آهییل بود

...و چقدر لذت برد از شنیدن کارهایش

طرلان ادامه داد

- دیگه امیرسامم گفت من برای خودش میخواستم آبروش حف ظشه. حاج بابا هم دیگه

ازت قطع امید کرد

طنین خندید

ماجرا را بیش از اندازه خنده دار تعریف کرده

بودند

کاری از دستش برنمیآمد

طرلان هم، هم قماش آنان شده بود

- قرار شد از سفر که برگشتن بیان

خواستگاری من

طنین انگار که به یک احمق نگاه میکند نگاهش

کرد.

- تو هم اصلا با این قضیه مشکلی نداری؟

طلبکار پرسید

- چرا باید مشکل داشته باشم؟

طنین دوباره سرش را به نشانه تاسف برایش تکان

داد.

- موفق باشی خواهر. کسی که

خوابه رو میشه بیدار کرد، ام ا

کسی که خودش زده به خواب رو نه! تو خودتو به خواب زدی...

فردا پس فردا هر بلایی سرت اومد اسم منو جرات داری بیار رو

زبونت! فقط

با تمام سرعتی که داشت لباس هایش را تن زد

و از

خانه خارج شد

• \* \* \* \* \*



چک کردن ساعت مچی و صفحه‌ی موبایلش،

وسواس شده بود

روی پله‌های ورودی برج، مقل یک بی‌خانمان

نشسته بود و هر ده ثانیه یکبار قفل گوشیش را

باز

میکرد تا بلکه خبری از طنین شود

...اما دریغ

عقربه‌های ساعت مچیش نزدیک به دوازده

میشدند و طنین همچنان نیامده بود

مغزش از عصبانیت داشت منفجر میشد

عادت نداشت انقدر از طنین دور شود

...انقدر بی‌خبر

نگهبان از درون لابی با تعجب به این روی جدید آهیل

نگاه میکرد

برایش جدید بود که آهیل با آن همه دبدبه کبکبه،

اینگونه روی پله‌های سنگی، بدون نگرانی برای

کثیف شدن لباسش چنبره زده و منتظر چشم به

...خیابان دوخته

بالاخره تاکسی زرد رنگی جلوی ساختمان نگه .داشت

آهیل مثل فنر از جا کنده شد

پسر لاابالی همسایهی پایینیش گیج از

تاکسی خارج شد و باز هم خبری از طنین نشد

عصبی لگدی به سنگ ریزهی جلوی پایش زدشمارهی طنین را گرفت و دوباره بوق

نخورده، زنی از

...خاموشی همچنان گوشیش خبر داد

از بین دندان های چفت شدهاش غرید

- یعنی فقط من دستم به تو نرسه... من تو رو امشب پیدا  
انکنم!

با همان تیشرت مشکی خاکی شده و شلوارورزشی سفید لک شدهاش سمت پارکینگ  
رفت.

امشب شده بود خاک و جب به جب تهران را الک

میکرد؛ باید طنین پیدا میشدعادت نداشت اینطوری از نبود کسی،

شقیقه‌هاش

...نبض بگیرد

عادت نداشت قلبش از نگرانی فشرده شود  
اولین جایی که به ذهنش رسید خانه‌ی آذر بو دبی توجه به ساعت دستش را روی زنگ  
گذاشت.

آذر هراسان از خواب پرید  
با دیدن قیافه‌ی برزخی آهیل از پشت آیفون اشهد  
خودش را خواند

نمیدانست باز چه کار کرده اما، استرس تمام جانش  
را فرا گرفت

در را بی هیچ حرفی برایش باز کرد  
آهیل اما آن لحظه مثل خوابگرد ها شده بود دستش را به چهار چوب در تکیه داده  
بود و نگاهش را

دور خانه میچرخاند  
اما طنین را اینجا هم پیدا نکرد  
حتی نمیفهمید شخصی که جلویش ایستاده آذر! است  
فقط گیج نگاهش کرد و پرسید

- طنین اینجا است؟  
آذر با چشم گرد شده نگاهش کرد

حوالی هیچستان 🌸🌸 :

- ...نه... طنی ن

میخواست پرسد دخترم کجاست؟

اما ته ماندهی شعورش اجازه نداد

حق نداشت ابراز نگرانی کند بعد از آن همه گند بالا

...آورده

.آهیل بیشتر از این نایستاد

.راهی خانه آروشا شد

.قلبش داشت از جا کنده میشد

التماس خدا میکرد طنین حداقل خانهی آروشا

.باشد

.مشتش را پی در پی روی فرمان ماشین کویید

- تو رو خدا اینجا باش. دارم خل

.میشم

دوباره مثل دیوانه ها پی در پی زنگ خانهی آروشا را

.فشرد

نویان طفلک با گریه از خواب پرید.  
 آروشا ترسیده به چهرهی رنگ پریدهی برادرش نگاه میکرد.  
 دستش را گرفت داخل خانه ببرتش اما آهیل نشستن  
 نمیخواست.

فقط دوست داشت آروشا بگوید طنین اینجاست

و او

یک نفس راحت بکشد.

- چرا این ریختی شدی آهیل؟ چی شده؟  
 دستش را کلافه روی گردنش کشید و عاجزانه پرسید

- طنین اینجاست؟

اخم های آروشا درهم رفت.

- نه... دعواتون شده؟

نویان حالا گریه‌اش بند آمده بود و متعجب به حال و

احوالات جدید پدرش نگاه میکرد.

بچگانه پرسید:

- طی طی کو بابا؟

آهیل مسخ شده فقط به نوین نگاه کرد

حتی نفهمید چه گفت ه

با ذهنی مشغول عقب گرد کرد تا از خانه خارج

شود.

آروشا نگران پشت سرش راه افتاد

کجا میری؟ با این مغزت که شیش	-
و هشت میز نه نشین پشت	

فرمون الان خود تو به کشتن

میدی.

و آهیل میشنید آروشا چه میگوید؛ اما نمیفهمید

فقط میخواست هرچه سریع تر طنین را پیدا کند آخرین جایی که به ذهنش میآمد خانهی

خاج. مصطفی بود

به قدری استرس داشت که دیگر مهم نبود آنج ا

خانهی حاج مصطفی با نوهی عتیقه‌اش است

...فقط آرزو داشت حداقل آنجا باشدزنگ خانهی حاج مصطفی را که زد، طرلان

متعجب

آیفون را برداشت

- آهیل؟

آهیل به خیال اینکه صدای طنین است ، چشمانش

ستاره باران شد

:اما با زمختی گفت

- بیا گمشو بیرون

طرلان بهت تصویر خشن آهیل نگاه کرد گمان کرد حتما طنین واو به واو حرف هایش

کف دست آهیل گذاشت که ساعت دو نصف شب اینطور

طلبکار جلوی در خانهاش ظاهر شده خبر نداشت آهیل زبان بسته به مغزش هم

خطور

نمیکند که طرلان را با طنین اشتباه گرفته

شال گل گلی صورتی، سفیدش را روی سرش کشید

و با سلام و صلوات دم در رفت

آهیل به محض اینکه سرش را بلند کرد، ذوقش کور

شد.

این دختر هرچقدر هم شبیه به طنین، زمین تا آسمان

...با طنین او فرق داشت

احساس میکرد اینجا نقطهی آخر دنیا است

تمام امیدش ناامید شده بود

با همان حال ناامید طوطی وارانہ پرسید

- طنین اینجاست؟

طرلان یکه خورده تکرار کرد

- طنین؟ مگه نیومد خونه؟

حالت چشمان آهیل عوض شد

- طنین اینجا بود؟

امید داشت ذره ذره برمیگشت

با هیجان پرسید

- کی رفت؟ تازه رفته؟

و طرلان خیلی شیک با یک جمله، سوزن

برداشت و

بادکنک هیجانش را ترکاند

- عصر رفت از اینجا. یکم بحثمون

شد. عصبی شد زد بیرون

خشم، ناگهان از نوک انگشت پایش تا مغز استخوان



سرش ریشه دواند

کاش جای طرلان امیرسام جلوی رویش بو د

تا جایی که از توانش برمیآمد میزدش

دلش خنک میشد

دستش را مشت کرد

با جان کندن دهانشرا بسته نگه داشت

دوست داشت خرخرهی طرلان را بچودسوار ماشینش شد و ماشین را به مقصد ناکجا آباد

روشن کرد

تمام حس هایی که امشب در طی سه ساعت تجربه کرده بود را اگر روی یک کفهی ترازو

میگذاشتند، و تمام سی و چندسال زندگی نکبت

بارش را هم آن طرف دیگرش، حس های دیوانه

...کنندهی امشبش با اختلاف سنگینی میکرد

گوشیاش زنگ خور د

فرزاد بود

بی حوصله جواب داد

- فقط اگه مهمه بگو. اگه نه قطع

اکن

صدای بهت زده‌ی فرزند نگرانش کرد

- آهیل الان اومدم شرکت یه پرونده جا گذاشته بودم وردارم. طنین ت و شرکت بود. حالش خوبه؟

دهان آهیل جا ندارد از این باز تر شود

:شوکه می پرسد

- طنین تو شرکته؟

- نمیدونستی؟

:آهیل بی توجه به سوالش، سوال میکند

- دیگه کی تو شرکته؟

- هیچکس.

آهیل نفسش را آسوده بیرون میفرستد و سمت

شرکت به راه میافتد

- تو برو خونه خودم حواسم بهش

هست.

\*\*\*\*\* چمباتمه زده، گوش ه

ختر

معلوم نبود دی مبل دفترش،

چه قدرتی داشت که فقط با دیدن ش تمام استرس

هایی که در این چندساعت کشیده بود فروکش

!شد

.شانهاش را به چهارچوب در تکیه دادنفس های بلند و لرزان طنین، خبر از ساعت

های

.متوالی گریه کردنش میداد

قلبش بی دلیل برای منطقتش و با هزار دلیل برای

.احساسش، مچاله شد

.آرام کنارش روی مبل نشست

بوی لالیک سردش که در مشام طنین پیچید، بی

بغضش با صدای.اختیار دلش گرم شد

.بدی شکست

:با حق هق غرولند کرد

-. ...فرزاد دهن لق

- هیش... خل و چل... چرا اینطوری داری زار میزنی تو؟ طنین ب ا

فین فین گفت

- با طرلان دعوام شد

لبخند روی لب های آهیل عمیق تر شد

- میدونم

طنین متعجب سرش را بلند کرد

- اینو دیگه از کجا؟

آهیل جدی نگاهش میکند

- تو منو به پشم بز هم حساب نمیکنی. نمیگی ساعت سه

نصفه شبه یه خبر به این مادر... مرده بدم بگم چرا نرفتم

خونه

!من که نمیتونم نگرانت نشم

چشمان اشکی طنین غرق در بهت شد

- نصف شبی رفتی خونه حاجی؟

سکوت آهیل، حرفش را تایید میکند

- دیگه کیا رو این موقع شب زانیا به راه کردی؟

آهیل ضربهی آرامی به پیشانیاش میزند و حرصی

میگوید:

- هوی اینا افتخار نداره ها... اگه اینطوری زار نمیزدی دهنتم

!سرویس بود الان

طنین دوباره با یادآوری دعوایش با طرلان، چشانش پر

از اشک شد.

آهیل نچ بلندی کشید و گفت

- کوفت... باز چت شد؟

- زنیکه خر! میخواد با امیرسام

...ازدواج کنه

.آهیل پقی زیر خنده میزند

- طرلان با اون بچه خوشگله؟

...ساییدهس خب

.طنین چپ چپی نگاهش میکند

- داره زندگیشو خراب میکنه

- به تو چه؟ تو چه کاره ای این وسط؟

اثری از شوخی در صدایش نیست

طنین جبهه میگیرد

- یعنی چی به من چه؟ خواهرمه

ناسلامتی

آهیل دوباره ضربهی آرام دیگری به پیشانی طنین

میزند

- خنگ! واسه همین چیزاس که

همیشه چوب تو آستینته دیگه چندبار وقتی تو داشتی به چو

خ میرفتی اون اومد مثل تو یقه ج ر بده واست؟

طنین سریع توجیح میکند

- اون فرق داره

با تمسخر میپرسد

- چه فرقی؟ نیست یه ده سالی

ازت کوچیکتره... واسه همون

!برای یکی بمیر که واست تب کنه

نه طرلانی که مرده و زنده‌ی تو برایش فرقی نداره. تو رو خدا  
به

خودت بیا طنین.

میداند صددرصد حق با آهیل است اما کماکان. مقاومت میکند

- ...طرلان اینطوری نیست

آهیل خونسرد نگاهش میکند و بی رودربایستی

حقیقت را در صورتش میکوبد.

- یعنی نمیدونست تو از دست امیرسام چی کشیدی؟ الان ای ن وسط طرلان یه طفل معصوم  
گول خورده شد؟

این همان موضوعی بود که از عصر تا حالا ذهن طنین

را به خود مشغول کرده بود.

:آهیل منطقی میگوید

- طرلان از بچگی پیش حاج

مصطفی بزرگ شده. پیش کسی که تو رو یه لکه ننگ واسه

خانوادش میدونه! میفهمی چی میگم طنین؟ میفهمید

خیلی خوب هم میفهمید

آهیل ادامه داد

- تو از دید اونا فقط یه دختر بی بند و باری که دست پروردهی آذره. نه چیز دیگه... و این چیزا رو از بچگی تو مخ طرلان خوردن. پس خودش و کاملاً از تو جدا میدونه و تقصیر خودش هم نیست. اینطوری بزرگ شدهگرمی اشک های راه گرفته روی صورتش، حس وضع ف دارد.

!چیزی که طنین از آن بیزار است  
آهیل سرش را در صورتش خم میکند

- دروغ میگم؟

آب بینی اش را بالا میکشد و مشتش را ناراحت تخت  
سینهی آهیل میکوبد

- !متنفرم از این که حق با توئه

آهیل میخندد و از جا بلند میشود

- پس تو زندگیخودت رو بکن ، همونطوری که این چندسال  
میکردی. دخلی به طرلان نداری تو... واسه عروسیشونم برو  
به

تبریک بگو برگرد



طنین متفکر سر تکان میدهد

- ...بازم حق با توئه

:آهیل دستش را سمتش دراز میکند و میگوید

- حالا هم اگه افتخار میدی بیا

...بریم خونه. صبح شد

● \* \* \* \* \*

باران انگشت اشاره‌اش را سمتش میگیرد برای

:هزارمین بار تکرار میکند

- !دوستش داری

آهیل یکی از کلوچه های دور سینی را برمیدارد و

.کلافه در دهان باران میچپاند

:بی توجه ناله هایش میغرد

- تو هم مخ ما رو تیلیت کردی. بع د عمری با هم اومدیم بیرون. هی مثل طوطی میگه

دوستش داری دوستش داری. زهرمار خب. مگه بچه هیجده سالم تو این سن عاشق شم؟

باران با شیطنت ابروهایش را بالا میاندازد و بیشتر در

.صورت آهیل خم میشود

- ...بهش درخواست دوستی بده

.آهیل با یادآوری تولد طنین، نیشخند میزند

- کجای کاری... بهش درخواست

!ازدواجم دادم

باران هیجان زده دستش را روی دهان میگذارد و "

هین " میکشد

- خب... اون چی گفت؟

.صورت آهیل مچاله میشود

:با دهان کج شده ادای طنین را درمیآورد

- " گفت " دوستم داری؟

باران انگار که مهیج ترین فیلم سال را دارد تماشا میکند

:دستش را زیر چانه‌اش زد و با اشتیاق پرسید

- خب تو چی گفتی؟

.آهیل مسخره لبخند زد

- ...جواب ندادم

قیافهی باران یکدفعهای پنجر شد

دستش را در هوا تاب داد

- خاک بر سرت... چرا نگفتی دوستش داری؟

دیگر داشت کفرش را با تکرار مکرر این جمل ه . درمیآورد

- خری یا خودتو زدی به خری؟ شونصدبار گفتی... گفتم واسم مهمه. ارزش داره. ولی جوون

هیجده ساله نیستم که الان

عاشق شم

باران با تاسف برایش سر تکان میدهد

- عشق چه ربطی به سن و سال داره؟ بابای من هشتاد سالشه هنوز داره عاشق میشه و تولید

...مثل میکنه

:آهیل با خنده کنایه میزند

- ...بابای تو دیگه توانش اسب بخاره

!با ما مقایسه نکن اون بزرگوار رو

باران خندهاش میگیرد اما به سختی سعی میکند

موضعاش را حفظ کند

- بحث رو عوض نکن. اصلا ارتباط تو و طنین چیه؟

.چشم آهیل گرد میشود

- ...یا خدا چه سوالی هم پرسیدی

یعنی بخوام واضح بگم، روابطدیفرانسیلی از ارتباط من و طنی ن

!ساده تره

باران همچنان منتظر نگاهش میکند که آهیل بی .مقدمه خلاصهای کلی از ارتباطشان میدهد

...

حالا یک نفر باید بیاید فک باران را از کف کافه جمع

کند.

:با لکنت میپرسد

- همین... همین دیگه؟ مرد

!حسابی ریدی خب

.آهیل ملیح لبخند میزند

- ...میدونم

- الان چی؟ الان ارتباطتون چگونه؟

.آهیل دستش را پشت گردنش میکشد

:سردرگم جواب میدهد

- نمیدونم... تازه خونش رو جدا کرده بعد یه سال، یه سال و...نیم

باران با چشم ریز شده نگاهش کرد

- اون روز طنین رو تو دانشگاه ثبت نام کردی؟  
به سر تکان دادنی اکتفا میکند  
باران جدی میشود

- بین اصلا نمیخوام الکی جو بدم یا عصر هجر بازی درآرم... اما اگه ارتباطت رو باهاش  
درست نکنی ، !دیگه محاله درست شه

آهیل پرسشی نگاهش میکند که باران رک  
میگوید:

- دختره داره میره دانشگاه... اونجا پسرهای همسن خودش رو میبینه. کارت سخت میشه  
!رفیق

قلبش ضربان میگیرد  
دلایلش را نمیداند اما به نظرش هوای ابری زیادی

...گرم شده

انگار آفتاب مستقیم در مغزش میتابد

با صدایی گرفته لب زد

- میگی چکار کنم؟

باران دلش را به دریا میزند و ایده‌اش را میدهد.

- تو مگه مدرک دانشگاهیت با من یکی نیست؟ :گیج جواب داد

- خب... چه ربطی به طنین داره؟

لبخند باران زیادی شرورانه است.

- بیا بشو استاد دانشگاهش... با اون اسم و رسمیکه تو داری تو

هوا قبولت میکنن

دهان آهیل حیرت زده باز میماند

ناباور به خودش اشاره زد

- من؟

دستش را جلوی صورت باران گرفت

- با این تتوها؟

:با نیشخند حرفش را تکرار میکند

- بشم استاد دانشگاه؟

باران چرخی به چشمانش دا د

- کی به تتوهات کار داره حالا؟

تهش برات کاورش میکنیم بهترین کار اینه جلو

چشمش

!باشی آهیل

کف دو دستش را روی میز میکوبد

- !خب تبریک میگم. مخمو زدی

...بریم ببینیم پذیرشم میکنن

باران لبخند رضایت بخشی زد

- به طنین نگو... روز اول دانشگاه

اونجا همو ببینید

.آهیل خبیثانه خندید و چشمانش برق زد

- ...چه شو د

باران با کنایه گفت

- اصلا تو آش و ماست معلومهدوستش نداری و اینا فقط واسه

!حس مسئولیت پذیریه میدونی؟

● \* \* \* \* \*

جعبهی ساعت کادو پیچ شده را روی میز فرزاد . گذاشت

برای حل و فصل کردن ماجرای بهزاد، بدون اینکه بگذارد برادر کله شقش وارد ماجرا شود،  
دنیا دنیا

.سپاسگزارش بود

احساس میکرد حداقل با یک کادو باید حس

.قدردانش را بروز دهد

.با لبخند محوی به میز مرتبش نگاه کرد سریع عقبگرد کرد تا قبل از آمدن فرزاد از

دفتر کارش

خارج شود، اما از شانس بد؛ همان لحظه فرزاد وارد

.اتاق شد

.متعجب به آروشا نگاه کرد

- خیر باشه... از اینورا؟

.آروشا هول کرد

خیلی ضایع خودش را جلوی میز فرزاد کشید تا

.جعبهی کادو مشخص نشود

- .اومدم باهات کار داشتم نبود

.دارم میرم... خداحافظ



فرزاد بی اراده خندید

- هستم که الان کجا بری؟ اون چیه قایم کردی؟  
آروشا نگاهش را دور و اطرافش چرخاند

امکان ندارد زیر بار برود

- هیچی. یادم رفت چه کارت  
داشتم. من رفتم از کنار فرزاد که میخواست رد شود، فرزاد مچ

دستش را گرفت

سرش را در گوشش خم کرد و با لحنی خواستنی در

گوش آروشا لب زد

- خانوم رئیس شما بخوای هی اینطوری دلبری کنی کلاهمون بد  
...میره تو هم ها

قلب آروشا، ناگهان انگار سقوط آزاد را تجربه کرده. باشد

هری پایین ریخت

فرزاد نرم خندید و سرش را عقب کشید

- ...نفس بکش

با گفتن فرزاد، تازه فهمید تمام مدت نفسش را حبس

کرده بوده

صدادار نفسش را فوت کرد و آرام تخت سینهی فرزاد .کویید

...مسخره

خندهی فرزاد از خجالتش بلند شد

آروشا امان نداد چیز دیگری بگوید

سریع از اتاق خارج شد

فرزاد جعبهی کادو را باز کرد

ساعت مارک زیبایی برایش خریده بود ساعت را با لبخند گشادی که یک لحظه از

صورتش

کنار نمیرفت، روی مچش بست

مطمئن بود همین آروشا ساعت را روی مچش

بیند ،

...میفهمد چقدر هدیه اش به دلش نشسته

• \* \* \* \* \*

میکروفن ها و دوربین ها و فلش های اعصاب خرد

کنشان، آن هم جایی که قرار نبود هیچکدامشان حضور داشته باشند، ترس را به دل رها

...انداخت

همین دیروز برای موفق بودن سریالش مراسم تقدیر و

!قدردانی برایش گرفته بودند

- خانوم طهماسب شما عکس و فیلم ها رو تایید میکنید؟ .رها

گیج به خبرنگار نگاه کرد

مدیر برنامه هایش با دست جلوی هجوم خبرنگاران را

میگرفت اما آن ها مثل سیلاب بیشتر خروش .میکردند

- وقتی با دوست شوهرتون همخواب شدید بچه هم داشتید؟

چشمان رها از سوال خبرنگار گرد شد

- مدارک میگن جناب توکلی همکار شوهرتون بودن. درسته؟

دنیا دور سرش چرخ خورد

!آهیل کار خودش را کرده بود

.ممنوع تصویر میشد

!سریال اوج نگرفته، سقوط میکرد

- حس بدی نداشتید از اینکه به اعتماد همسرتون خیانت

کردین؟مدیر برنامه هایش هم حاج و واج به هرج و مرج

نگاه .میکرد

:زیر گوش رها پرسید

- رها چی میگن اینا؟

رنگ از روی رها پریده بود

...نمیدانست چه جوابی دهد

- به عنوان یه مادر از کارتون شرمنده نیستید؟

از بین جماعت خبرنگاران، چشمش به آن طرف

خیابان افتاد

آهیل تکیه زده به ماشین کوپهی بنفشش، هر هر به

ریشش میخندید

نگاه بازندهاش را که دید، با خوشحالی برای دست

تکان داد و با چشم و ابرو به همهمهی به راه افتاده

...اشاره زد

رها بیشتر از این نتوانست فشارها را تحمل کند

دنیا پیش چشمش سیاه شد و بین حلقهی

...خبرنگاران از حال رفت

آهیل با خنده سر تکان داد و سوار ماشینش

شد

زیر لب گفت

- این اولیش

موبایلش زنگ خورد

طنین بود

...مطمئن بود تا الان خبرها را دیده

دایره‌ی سبز را لمس کرد

صدای بهت زده‌ی طنین در ماشین پیچید

- کار تو بود؟

آهیل با رضایت خندید

- من خیلی کینه‌های تر از چیزیم که

فکرشو کنی طنین خانوم

طنین با دهان باز به رو به رویش خیره شد

ناباور لب زد

- لامصب طرف خاکشیر شد! یعنی یه طوری پتفش رو ریختی رو آب، که اگه همین الان فرار

نکنه و برنگرده همون خراب شده‌های که ازش اومده، سنگسارش

...میکنن

لبخند آهیل بیشتر عمق میگیرد

- !بهتر... هرچی سرش بیاد کمشه

طنین متفکر میپرسد

- با میلاد چکار کردی؟

آهیل همانطور که حواسش را به جلوییش داده بود،

بیخیال جواب داد

- اونو که خیلی وقت پیش تسویه

حساب کردم باهاش

طنین کنجکاو گفت

- چه کارش کردی؟

هیچی هر چی داشت و نداشت

رو ازش گرفتم. به نقطهی منفی

!رسید

ابروهای طنین بالا میپرد

- تو هم بد موجود خطرناکی

...هستی

صدای آهیل جدی شد

- من خطرناک نیستم. من فقط با هر کس اونطور که لیاقتشه رفتار میکنم.  
طنین با لبخندی محو گفت

- با من چطور؟

قیافهی طنین را در ذهنش تجسم کرد ضربان قلبش یک لحظه غیر طبیعی شد و نفس رفت.

ترسیده محکم پایش را روی ترمز کوبید.

طنین با شنیدن صدای ترمز، نگران پرسید چی شدی؟

تند تند نفس عمیق کشید

دستش را روی قفسهی سینه‌اش گذاشت و مبهوت

به جلوی خیره شد

- ... فکر کنم اثرات ترک کردنه

طنین گیج گفت

- چت شد؟ چی اثرات ترکه؟

صدای بوق ماشین‌های پشت سرش بلند شد

وسط خیابان نگه داشته بود

نفس عمیقی کشید و دوباره ماشین را به حرکت درآورد.

- هیچی قلب درد دارم.

طنین با سرکوب نگرانیاش، سعی کرد با صدایی

معمولی بپرسد:

- آخرین بار کی رفتی چکاپ؟

- روزی که رفتم کمپیس تازه هم چک شدی. چیز

عجیبی نبود تو نتایج؟

سردرگم جواب داد:

- نه... همه چی طبیعی بود. یعنی

چیز خطرناکی تو آزمایشام نبود ول کن حالا اینو. کجایی؟

صورت طنین از حرص درهم شد.

- !کجا میتونم باشم؟ خونه

- آماده شو میام دنبالت با نویان بریم بیرون شام بخوریم...یه ربع دیگه

جلوی خونه هستم

● \* \* \* \* \*



از صدای در زدن های پی در پی، هراسان چشمش را  
باز کرد.

- کیه؟

صدای جیغ طنین بلند شد کمک... کمک... تو رو خدا بیا

...بگیرش

آهیل بهت زده در را باز کرد و با دیدن سر و وضع طنین

یکه خورد

موهای بلندش باز دورش رها شده بود و لباس شخصی

ساتن نیم وجیباش، رفع حاجتی فقط مناط ق

...ممنوعه را پوشش میداد

با چشمان گرد شده سرش را پایین انداخت که صحنهی دیگری را مشاهده کرد

پاهای سفید و کشیده‌هاش

یک ضرب سرش را بلند کرد که یقه‌ی بازش توجهش

را جلب کرد

نفسش تند شد

با صدای خشدار گفت

- با این سر و وضع تو راه پله ها اومدی پایین؟

طنین تازه متوجه سر و وضعاش شد

با جیغ کوتاهی دستانش را ضربدری روی تنش

گرفت.

- روت رو کن اونور

آهیل صورتش را چرخاند و همانطور که به دیوار نگاه

میکرد، زیر لب گفت

- حالا انگار چیز جدیدیه من ندیدم

!تاحالا

اما ضربان قلب بالا رفتهاش که چیز دیگری

میگفت.

آهیل متفکر دستش را روی قلبش مشت کرد

- باز داره تند میزنه

طنین یک لحظه یادش رفت برای چه آمده و پوشش

چگونه است.

با نگرانی بازوی آهیل را کشید

- چت شد؟ باز قلبته؟

آهیل بی حواس سرش را چرخاند و درست لحظهای  
که با طنین چشم در چشم شد، قلبش دوباره  
ریتمش مختل شد.

- آی... قلبم... وای... قلقلی میشه. تاحالا قلبت قلقلی شده؟  
طنین با دهان باز نگاهش کرد  
- دادی دستمون؟

آهیل با یادآوری موقعیتشان، دوباره نگاهش را به سقف دوخت  
بازویش را از دست طنین بیرون کشید و با ت ک سرفهای صدایش را صاف کرد

- من خوبم... تو چرا سر صبحی قشقرق راه انداختی؟

- !هین... وای... آهیل... سوسک  
!سوسک تو تخته بود! بالداره  
...وایی... چندش  
آهیل یکدفعه بلند زیر خنده زد

- گمشو ... تو منو درست ه قورت میدی. اونوقت واسه ی ه سوسک  
دویدی اومدی دم خونه من ؟  
طنین مظلوم نگاهش کرد و لب برچید آهیل " نچ " کلافهای کشید و با کف دست  
صورت

طنین را به جهت مخالف چرخاند

- حالا نمیخواه واسه یه سوسک  
قیافه خر شرک بگیری به خودت برو یکی از لباسا من و پوش

بیا

بالا. میرم بکشمش

و بدون اینکه اجازهی حرف زدن به طنین بدهد ، سمت

واحدش راه افتاد

...انگار درون خانه بمب ترکانده بودند

سری به نشانهی تاسف تکان داد

- واو... دست خوش! این حجم از

...عوضی بودن هنر میخواد

جعبه های پیتزا و آلومینیوم های هات داگ معلوم نبو د

مال چند روز پیش است

پایش روی چیز نرمی رفت

با تعجب نگاه کرد  
لباس شخصی طرح باب اسفنجی طنین کف  
زمین پلاس بود  
با خنده، بند لباس شخصی را سر انگشتش چرخاند و سوت  
زنان سمت اتاق خواب قدم برداشت

سوسک طفل معصوم را گوشه‌ی اتاق خفت کرد

و با

یک ضربه راهی آن دنیایش کرد

طنین از وسط سالن داد کشید

- کشتیش؟

آهیل بی حواس نگاهی به دور و اطراف اتاق انداخت

و جواب داد

- آره.

طنین با عجله داخل اتاق شد

با چندش به لاشه‌ی سوسک اشاره زد و التماس کرد:

- تو رو خدا آهیل... بندازش دور

آهیل با دستمال کاغذی لاشهی سوسک را برداشت

و وقتی داشت از جلوی طنین رد میشد، دستمال را

نزدیک صورتش کرد

- ...یوهاها

طنین با جیغ خودش را عقب کشید

- !وحشی خان

آهیل با خنده از اتاق بیرون رفت و رستمال را درون

سطل آشغال انداخت

همانطور که دستش را می‌شست، به طنین گفت:

- مگه یه ساعت دیگه اولین کلاستشروع نمیشه؟

طنین دو دستی توی سرش میکوبد

- !پاک یادم رفت

• \* \* \* \* \*

کیفش را روی دستهی صندلی میگذارد

سرش را به کیفش تکیه میدهد

استاد وارد کلاس میشو د

همه میخوابد

صدای ریز دختر پشت سریش را شنید

- یا صاحب زیبایی و جذابیت دانشجوئه یا استاد؟

طنین کنجکاو سرش را بلند میکند

با دیدن آهیل که کت و شلوار سورمه‌ای پوشیده و با

عینک فرام‌مشکی پشت میز نشسته، دهانش

باز

...میماند

آهیل جدی از پشت میز بلند میشود و جلسه

معارفه راه میاندازد

- سلام، آهیل افخم هستم. اولین دورهای هست که به عنوان استاد

برداشتم. امیدوارم باهم دیگه کنار بیایم. کلاس من فقط چندتا

قانون داره که اگه رعایت کنید هیچ مشکلی باهم بهم نمیزنیم

:انگشت اشاره‌اش را بلند میکند

- اول اینکه وسط حرف زدنم مزه پرونی نمیکنید. چون کلاهمون

بد

میره تو هم

انگشت وسطش را بلند میکند

- دوم اینکه وسط تدریس سوال نپرسید. جایی یادداشت کنید  
سوالاتتون رو بعد از اتمام پرسید

و بعد انگشت شستش را بلند میکند

- ... در آخر میرسیم به امتحانا اینجا سر چهار راه نیست نمره  
گدایی کنید. فوق العاده دستم

خشکه تو نمره دادن. پس چه بهت ر که مثل بچه های خوب  
خودتون بخونید. هر بار هم که به من التماس کنید؛ یه نمره ازتون  
کم  
میکنم!

بین حرف زدنش، چشمش به طنین افتاد  
چشمانش کم مانده بود کف کلاس بیفتد  
به جان کندن جلوی خندهاش را میگیرد

سر حضور و غیاب، با مکث کوتاهی اسم طنین را صدا زد

- طنین مهرگان؟



طنین همچنان مسخ شده نگاهش میکند آهیل لبش را به دندان کشید تا خندهاش  
مشخص

نشود.

جدی گفت:

- خانوم مهرگان غائبین؟

چشم طنین از این همه خباثت آهیل بیشتر گرد

شد.

بی حال دستش را بلند کرد

- ...هستم استاد

سری به نشانه تایید تکان داد و سراغ ادامهی لیست

رفت.

بعد تدریش را آغاز کرد و طنین تقریباً یک کلمه هم

!از حرف هایش نفهمید

کلاس که تمام شد، آهیل از عمد روی صندلی نشست و با کاغذهای جلوی دستش بازی  
کرد

بچه های کلاس یکی پس از دیگری، از کلاس خارج

شدند.

و طنین همچنان مات و مبهوت به آهیل زل زده

بود...

وقتی آخرین نفر هم از در کلاس خارج شد؛

طنین

سمت در هجوم برد و در کلاس را بست

طلبکار سمت میز آهیل قدم برداشتمشتی به بازویش کوبید با چشمان گرد

شدهاش. نگاهش کرد

- !چقدر تو نامردی

مقاومت آهیل درهم میشکند

...بلند بلند میخندد

دستش را روی دلش گرفته و بی وقفه میخندد

- وای... طنین... وای مردم. یعنی حاضر همه چیمو بدم یه بار دیگ ه. اون قیافه بهتون

زدهت رو ببینم

!خدا بود لامصب

طنین مشت دیگری به بازویش کوبید

:حرصی گفت

- کوفت. مردک... صاف تو چشمامنگاه میکنی میگی خانوم...مهرگان غائبین؟

شارلاتانی چیزی هستی تو؟  
با خنده سر تکان میدهد و وسایلش را جمع  
میکند.

- روح و روانم شاد شد. خدا خیرت  
بده.  
وقتی سمت در قدم برداشت، طنین متعجب صدایش  
زد:

- آهیل! کو عصات؟  
- خسته نباشی دلورا! تازه فهمیدی خودم راه میرم؟  
طنین هیجانزده جلویش ایستاد

- چند وقته پات خوب شده؟  
آهیل نیم نگاهی به پایش انداخت  
- خیلی وقته. اوایل به خاطر اینکه بعد از تصادم بود، خیلی مشکلداشتم. الان که چند سال  
گذشتهخودش بهتر شد. دکتر هم  
...نمیخواه برم دیگه  
همان موقع تلفنش زنگ خورد

نام باران را هم آهیل دید، هم طنین  
گوشی را کنار گوشش گذاشت و با گفتن  
- دارم میام. امون بده

دستی برای طنین تکان داد و از کلاس خارج

شد.

و نفهمید که همان یک نام کوتاه روی صفحه یاسکرین گوشیش، روز طنین را به کل خراب

...کرد

● \* \* \* \* \*

- باران جدیداً قلب درد دارم. یعنی تپش قلب میگیرم. یه

طوری انگار

هری دلم میریزه پایین

باران متفکر نگاهش کرد

- بیشتر چه موقع هایی این مدلیهستی؟

یاد صبح افتاد که طنین را آن طور، آن هم انقدر نزدی ک

...خودش دید

و بعد یاد وقت هایی افتاد که با طنین چشم در چشم

میشود

و بعد وقت هایی که گوشیاش زنگ میخورد، یا پیام

میآید و او فکر میکند که طنین است

...لبخند روی لبش ماسید

باران کنجکاو در صورتش خم شد

- چت شد؟

آهیل نفس عمیقی میکشد

- عجیبه... هر وقت طنین رو میبینم یا یه چیزی مربوط به طنین پیش

میاد اینطوری میشم

باران ناباور نگاهش میکند

- بعد الان دنبال این هستی که بفهمی چرا اینطور میشی؟

آهیل به نشانه تایید سر تکان داد

باران با کف دستش توی پیشانیاش کوبید

- خدا... این که دیگه تفکر نداره

خر

بدنتم داره میفهمه عاشق

...شدی. خودت مقاومت میکنی  
 آهیل هیستریک خندید

- گمشو بابا... عشق رو بذار دم کوزه آبشو بخور. عشق چیه؟. احتمالاً به طنین آلرژی پیدا  
 کردم

باران دندان هایش را بهم میفشارد

- بذار یه طور دیگه این مسئله رو  
 حل کنیم

آهیل دستانش را درهم قلاب میکند و به پشتی. صندلی تکیه میدهد

- ...حل کنیم

باران دست چپش را بلند میکند

- فکر کن اینجا طنین ایستاده

آهیل با دقت گوش میدهد

- ...خب

باران دست راستش را بلند میکند

- اینجا هم پنج تا آدم دیگه که تو

.نمیشناسیشون

- ...خب

.باران دستانش را بهم میکوبد

- حالا فکر کن یه تریلی داره میاد و تو فقط یا میتونی طنین رو نجات بدی، یا این پنج نفر...  
کدوم رو نجات میدی؟

.بی تفاوت شانه بالا میاندازد

- !معلومه طنین

.باران سوال را عوض میکند

- خب حالا فکر کن بین اون پنج نفر  
...زن حامله هم هست

- .بازم طنین رو نجات میدم

.صورت باران مچاله میشود

- حتی اگه بین اون پنج تا علاوه بر زن حامله، بچه هم باشه؟

.سرش را به نشانه تایید تکان میدهد

- .بازم طنین رو نجات میدم

باران ایندفعه ناباور میپرسد

- حتی اگه منم اونجا باشم؟

بیخیال جواب داد

- ...بازم طنین رو نجات میدم

باران ضربهی محکمی به پیشانی آهیل میزند

از بین دندان هایش میگرد

- تبریک میگم. تست عاشقیت صددرصد مثبته. ولی انسانیت

!منفی هزاره

آهیل سرش را به نشانه تاسف تکان داد

- کمتر فیلم ببین

باران شانهای بالا انداخت

- مقاومت قابل ستایشه اما ببین کی میرسی به حرف من. تا مثل ل سگ پا سوخته نیفتی دنبال

طنین؛ نمیفهمی من چی

!میگم

● \* \* \* \* \*

فرزاد کلافه نگاهی به ساعتش انداخت و دوباره در زد



زیر لب با خودش گفت

- نیم ساعته ما رو معطل خودش  
...کرده

صدای طنین از پشت سرش بلند شد

- آقا فرزاد؟

سمتش چرخید

- سلام. صبحتون بخیر

طنین بند های کوله پشتیاش را روی دوشش. انداخت و دو پلهی باقی مانده را پایین  
آمد. مشکوک به در واحد آهیل نگاه کرد

- صبح شما هم بخیر. آهیل خون ه نیست؟

فرزاد که انگار دوباره داغ دلش تازه میشود، آهی

:کشید و گفت

-	نمیدونم والا از ساعت هفت دارم
	در میزنم. خونه هست اصلا؟

فکر اینکه ممکن است آهیل شب قبل را به خان ه نیامده باشد، مثل موریانه در مغز طنین  
میافتد.

فکر اینکه تمام شب را کنار باران گذرانده...  
 بی توجه به فرزاد، در حالی که افکارش هی بیشتر و  
 بیشتر پیشروی میکند؛ با صورت برافروخته رمز در را  
 میزند و وارد میشود.  
 صدایش را روی سرش انداخت:

آهیل؟-

و بعد زیر لب زمزمه کرد:  
 یعنی فقط شب رو تو خونه نیومده- باشی! میگم بهت...

لحظهای مکث کرد.  
 با تعجب بلند از خودش پرسید:  
 اصلا به من چه که شب رو کجا- بوده؟

فرزاد با تعجب، توام با خنده نگاهش میکند.  
 همان لحظه، آهیل با هدفون روی گوش، از آشپزخانه خارج  
 شد...

فرزاد و طنین با دهان باز نگاهش کردند.  
 آهیل با دیدن دو نفر درون خانهاش فریادی کشید

...

شما دوتا تو خونه من چی - میخواید؟

طنین حالا که دیگر خیالش صددرصد بابت خانه بودن  
آهیل راحت شده، با لبخند ملیحی میدان را خالی میکند.

دستش را به نشانه " بای بای " در هوا تکان داد و

مثل دود ناپدید شد.

آهیل منتظر به فرزاد نگاه میکند.

فرزاد طلبکار می گوید:

بله؟ سوالی داری جناب افخم؟ از - هفت صبح ما رو علاف خودت

کردی! خدا خیر بده طنین رو...

خانوم -!

در را پشت سرش بست و گیج نگاهش کرد.

آهیل اصلاح کرد:

طنین خانوم! کشمش هم دم - داره.

فرزاد تک خندهای زد و روی مبل نشست.

بیا آهیل بگو چکار داشتی سر - صبح منو کشیدی اینجا .

قیافهی آهیل یکدفعه جدی میشود.

نوبتی هم باشد، نوبت نقش اصلی داستان است.

آذر!

روبروی فرزاد نشست و خیلی ضربتی سر اصل مطلب رفت.

میخوام ادعا ارث و میراث کنم - .

وقتی حاج فتح مرد، انقدر مال و منال به جا گذاشت که هرکی

به تیکه برداشت صدام درنیومد.

این وسط زن عقدیش خیلی بیشتر از حقش خورد! با آروشا

صحبت کن؛ به صورت قانونی میخوام از آذر شکایت کنم. تا

ریال آخر ارث فتح رو از حلقومش میکشم بیرون.

• \* \* \* \* \*

هوا تقریباً تاریک شده بود که از شرکت برگشت.

جلوی در لابی طنین را دید که برخلاف تیپ اسپورت

همیشگیاش؛ اینبار تیپ زنانهای زده بود.

کیفش را روی ساعدش انداخته بود و با کفش پاشنه

بلند، منتظر جلوی در قدم رو میرفت...

اخم هایش درهم رفت.  
دستانش را در جیب شلوارش سر داد و سمتش رفت.

صدایش زد:

طنین؟ - سمتش چرخید.

خوشحال از دیدنش سمتش آمد.

سلام آهیل - ...

جفت ابروی آهیل بالا پرید.

سوالی پرسید:

طرلان؟ - مضطرب لبخند زد.

خودمم - .

ریزبینانه سر تا پایش را ایندفعه با دقت تر، از نظر گذراند.

چی میخوای اینجا؟ -

مردمک چشم گریزانش، خبر از استرس بیش از حدش میداد.

هول دستش را درون کیفش گرداند.

اومدم... اومدم کارت دعوت بدم - .

انقدر اضطراب داشت که حتی چندتا از وسایل داخل

کیفش بیرون ریخت و او چیزی نفهمید.  
بالاخره کارت نباتی رنگی را از کیف چرمش بیرون  
کشید.

سمت آهیل درازش کرد.

با طنین تشریف بیارید من و- سامی جان خوشحال میشیم...  
پوزخند صدا دار و تمسخر آمیز آهیل، به هیچ وجه دست خودش نبود!  
"بچه" تنها کلمهای بود که از شخصیت طرلان برداشت میکرد.  
سر سری، نگاهی به کارت دعوت انداخت و سر تکان داد.  
به طنین میگم- .  
طرلان لبخند لرزانی زد.

ممنون. من میرم دیگه... خدا- ..  
خداحافظ.

آهیل خودش را از جلوی در کنار کشید و با دست  
تعارف کرد.  
به سلامت- ...

طرلان که از در خارج شد؛ کارت را با دقت بررسی کرد.

تاریخ عقد یک هفتهی دیگر بود.  
صفحهی چت طنین را باز کرد.  
پیام داد:

"بیا خونهم... کارت دارم".  
و سوار آسانسور شد.  
همزمان با طنین جلوی در واحدش رسید.  
طنین هندزفریاش را از گوشش بیرون کشید و با تعجب به آهیل نگاه کرد.

چی شده؟-

بیا تو- ...

در را برایش باز کرد.

طنین روی مبل نشست و بی صبرانه پرسید:

بگو دیگه... چی شده؟-

آهیل کارت دعوت را روی میز انداخت.

بینش- .

طنین کنجکاو کارت را برداشت.

با دیدن محتوای داخل کارت؛ محکم چشمانش را بست.

کار خودشو کرد- .

آهیل بی توجه به حال طنین؛ سوال کرد:

میخواهی چکار کنی؟-

سوال داره؟ معلومه که نمیرم-.

آهیل نهج بلندی کشید.

اشتباه میکنی... اتفاقا باید بری-.

خیلی شیک و سرزنده، با من!

باید سر پا بودنتو مثل خار بکنی تو چشم تک تکشون طنین!

چشمان طنین تر شد.

سرش را پایین انداخت.

آهیل ادامه داد:

تو روز عقد بهترین لباس این شهر- رو میپوشی، با بهترین ماشین

طوری میری جلوی کسایی که دور انداختنت؛ که زندگی خوبت

سیلی شه تو گوششون...

انگشتش را جلوی صورت طنین با تحکم تکان داد:

باید بفهمن هیچ احتیاجی به هیچ- کدومشون نداشتی، نداری و

نخواهی داشت!



● \* \* \* \* \*

لباسش را بهترین طراحان تهران در عرض شش

روز

طراحی کرده بودند.

آرایشگرش، فقط بازیگران و مدل‌ها را گریم و آرایش

میکرد؛ اما به لطف آشناییش با آهیل، طنین را هم درست کرد.

آهیل عزمش را جزم کرده بود که تک‌نگین مهمانی

امشب؛ طنین باشد!

و خدا نکند که آهیل به یک چیزی پيله کند...

تا به دستش نیاورد؛ کوتاه نمی‌آید.

بالاخره پس از ساعت‌ها انتظار؛ طنین از اتاق بیرون آمد.

هفت رنگ با پروانه

ی

لباس سنگین عمارت‌های ریز و

درشت که از روی سینه تا دنباله‌ی لباس کار شده

بود.

موهای شنیون شده‌اش را دورش باز ریخته بودند و

نیم تاج سلطنتیای روی سرش بود.  
 برق چشمان سبزش، با ست زمردش یکی شده  
 بود...  
 ترکیب هنرنمایی آرایشگر، با زیبایی صورت طنین، از  
 دختر روبرویش یک قاب دیدنی خلق کرده بود!  
 طوری زیبایی و جذابیت طنین نفس گیر شده بود که  
 آهیل پاهایش به زمین چسبید.  
 یادش رفت نفس بکشد و دوباره همان داستان تکراری ریتم مختل قلبش...

طنین چرخی دور خودش زد.  
 چطور شدم؟-  
 آهیل هنوز نفسش بالا نیامده بود.  
 طنین سرش را با ناز در صورت آهیل خم کرد.  
 جناب افخم؟ -  
 آهیل آب دهانش را صدا دار قورت داد و گره کراواتش را شل تر کرد.  
 خو... خوب شدی - .

شیطان امشب درون طنین ظهور کرده بود!

با عشوه تای ابرویی بالا انداخت.

همین؟-

آهیل مردمک لرزان چشمش را، از یشمی های طنین

برداشت و بی حواس دستش را به دنبال پاکت سیگار، روی جیب کتش کشید.

با دستی که نامحسوس برای خودش و کاملاً محسوس برای طنین میلرزید؛ یک نخ سیگار گوشهی لبش گذاشت.

دستش را حائل سیگار کرد و با انگشت شستش،

فندک زد.

کام عمیقی از سیگارش گرفت و دودش را از بینی بیرون داد.

پشتش را سمت طنین کرد و سمت در راه افتاد.

بریم - ...

لبخند کجی، گوشهی لب طنین نشست.

امشب قصد کرده بود آهیل را دیوانه کند!

قرارشان این بود که امشب وسط مراسم بروند و هدیهی آنچنانی آهیل را بدهند و پس از نیم

ساعت

برگردند.

آهیل میگفت عقل مردم در چشمشان است...

نمیینند که عروسی طرلان است.  
 نمیینند که طرلان خانوادهاش را کنارش دارد.  
 نمیینند چه کسی غرق در محبت بزرگ شده!  
 میینند چه کسی بیشتر از همه در چشم است...

به این نگاه میکنند که چه کسی پولدارتر و تجملی تر است!  
 نشستهاند تا بینند چه کسی ظاهر زندگیش راحت  
 تر از باطن زندگی خودشان است...  
 نشستهاند سوژه پیدا کنند و حسرت بخورند!  
 محبت چیزی نیست عام حسرتش را بخورند...  
 شاهانه زندگی کردن در این روزگار، حسرت خور دارد!

پلاک وارداتی

□□

آهیل ماشی اش را در پارکینگ باغ پارک کرد.

همان اول بسم الله، از صدای اگزوز ماشین نگاه خیلی ها سمتشان چرخید.

مراسم را مختلط گرفته بودند.

هرکس دوست داشت حجابش را رعایت میکرد و هرکس نمیخواست به سبک خودش لباس  
 پوشیده بود...

آهیل بی خیال دستش را در جیب کتش سر داد

و از

ماشین پیاده شد.

حاج مصطفی را کارد میزدی، خونش در نمیآمد...

با دیدن آهیل تمام حس های بد دنیا سمت دلش

هجوم آورد.

امیرسام هم فقط کنجکاو از جایگاه نگاهشان کرد.

طرلان ساده لوح هم خوشحال از حضور خواهرش در مراسم عقدش بو د...

آهیل در را برای طنین باز کرد و جلویش خم شد و

دستش را سمتش دراز کرد.

آرام لب زد:

مادمازل افتخار میدن؟-

طنین ظریف خندید و دست سردش را درون دست

گرم آهیل گذاشت.

دستش را دور بازوی آهیل حلقه کرد و شانه ب ه شانه یکندیگر سمت جایگاه رفتند.

نگاه اکثر مهمانان روی آن‌ها نشسته بود.  
انگار که زوج اصلی مراسم امشب؛ طنین و آهیل بودند...  
یکی یکی مهمانان با دیدن طنین دهانشان باز میماند.  
طنین حالا احساس اعتماد به نفس بیشتری داشت.  
احساس میکرد امشب او ملکه است!  
به جایگاه رسیدند.

یاد توصیه‌های آهیل افتاد و لبخند زورپاش را به طبیعی‌ترین حالت ممکن روی لبش نشانده...

امیرسام و طرلان از جا بلند شدند.  
طرلان با شادی خوش آمد گفت و امیرسام محو زیبایی خیره‌کننده‌ی طنین شد.  
با خودش که تعارف نداشت.  
تمام سال‌های نوجوانی تا الانش را، عاشق این دختر  
عمومی بخشش بود...

وقتی تمام درهای رسیدن به او را بسته دید، تصمیم

گرفت با بدل عشقش ازدواج کند!  
آهیل که نگاه خیره‌ی امیرسام روی طنین را  
دید، از

عصبانیت دستش در جیبش مشت شد.  
سرش را زیر گوش طنین خم کرد و گفت:  
جعبه کادو ها رو بده- .

طنین سری به نشانه فهمیدن تکان داد و دو جعبه‌ی  
مخمل ساعت ست مارک را سمت طرلان گرفت.  
مبارک باشه عزیزم... از طرف من - و آهیل. ناقابله. خوشبخت  
بشی.

و نرم دستش را فشرده و صورتش را در حد اینکه گونهایش با گونه‌ی طرلان مماس شود،  
بوسید.

آهیل هم به تبریک خشک و خالی بسنده کرد.  
و با نهایت سرعت سعی کرد طنین را از دید امیرسام دور کند.

در نقطه‌ی کور باغ نشستند.  
طنین نفسش را صدا دار بیرون فرستاد.  
حس کردم وسط خوناشاما احاطه - شدم...

آهیل با اخمی که از بدو ورود ناخواسته روی پیشانیاش نشسته بود؛ ساعتش را روس مچش تنظیم کرد و گفت:

درست حس کردی. از دستشون - برمیامد خونتو میمکیدن.

طنین با صورت مچاله سر تکان داد و دستش را برای خدمتکار بلند کرد.

آهیل چشمش به سینی پر شده از لیوان های رنگی افتاد.

مچ طنین را در هوا گرفت و غرید:

دیگه چی؟ همینم مونده اینجا-

الکل بخوری...

قهقههی طنین به هوا رفت.

آروم بابا حرص نخور... رو چه - حسابی فکر کردی حاجی تو عق

د نوهش نوشیدنی سرو میکنه؟ آهیل مشکوک نگاهش کرد.

یکی از لیوان ها را برداشت و جلوی بینی اش گرفت.

بوی تندى که به مشامش نخورد، کمی از شربت را چشید.

آب آلبالوعه -!

طنین با نیشخند لیوان را از دستش کشید و درست از



همانجایی که آهیل لب زده بود، یک نفس بالا رفت.

نگاه آهیل میخ صحنهی مقابلش شد.

دیگر کم کم داشت قبول میکرد که ریتم مختل قلبش، فقط به طنین ربط دارد و ب  
س...

قبل از اینکه طنین متوجه نگاه خیره‌اش شود، سریع

صورتش را برگرداند.

صورت برگرداندنش همان و چشم در چشم شدنش با

منفورترین آدم زندگیش، همان!

آذر با دیدن نگاه رگ دار آهیل، تنش لرزید.

از وقتی که آهیل ماجرای سقط جنین را فهمیده بود،

سر حد مرگ از او میترسید.

هرجا که یک هزارم درصد احتمال حضور آهیل را میداد حتی پا هم نمیگذاشت!

و خب به هیچ وجه انتظار نداشت آهیل را اینجا ببیند.

با رنگ و رویی پریده سرش را پایین انداخت.

طنین کنجکاو نگاه خیره و عصبی آهیل را دنبال کرد.

با دیدن آذر بلند گفت:

عه... آذر هم اینجاست-!

آهیل هیچ واکنشی نشان نداد که طنین صدایش زد:

آهیل؟-

آهیل یک ضرب از جا بلند شد و دست طنین را پشت سرش کشید.  
تا به کاری دست خودم و این- زنی که ندادم منو ببر بیرون  
از اینجا...

• \* \* \* \* \*

چند روزی از عقد طرلان میگذشت و طنین هنوز علت نفرت فوران شدهی آهیل را نفهمیده بود.

پس از مدت ها ماه بانو آهیل و طنین را به خانهاش دعوت کرده بود.  
نویان و آروشا هم آنجا بودند.  
طنین کمک ماه بانو میز نهار را چید.  
طنین دقیقا نمیدانست آنجا، در میان آن خانواده، حکم چه چیزی را دارد!  
بفرمایید نهار بچه ها- ...  
ماه بانو گفت و با دست به میز اشاره زد.  
سرزنش گر گفت:  
طنین زحمت میز رو کشید. آروشا- خانوم!

آروشا لبخند دندان نمایی زد و پشت میز نشست.

دمش گرمه طنین خانوم- ...

آهیل دستانش را بهم زد و روی صندلی نشست.

به به... ماهی جون چه کرده، -

همه رو دیوونه کرده.

ماه بانو با خنده گفت:

غذاتو بخور از دهن افتاد بچه-.

نویان هم در آن بلبشو روی پای طنین نشست.

طی طی دلت برام تنگ شده بود؟- دلم واست شده بود قدر سوراخ-

جوراب مورچه! میدونی چقدره؟

نویان بامزه خندید و خودش را بیشتر به طنی ن چسباند.

مورچه مگه جوراب میپوشه طی- طی؟

ماه بانو نویان را از آغوش طنین جدا کرد و روی صندلی خودش نشاند.

بیا پایین مادر بذار طنین غذاشو- بخوره.

طنین معذب گفت:

راحتم حاج خانوم. بذارید تو بغلم - باشه چند روزه ندیدمش...

آهیل جدی به بشقاب غذای طنین اشاره زد و گفت:

شما اول غذاتو بخور، نویان هم - غذاشو میخوره، بعد تا هروقت دلت خواست بغلش کن. یعنی چی سر نهار این لوس بازیایا؟

طنین و نویان همزمان به یکدیگر نگاه کردند و ریز ریز خندیدند.

بعد از نهار، طنین که حسابی حس کدبانو بودن گرفته

بود، کمک ماه بانو ظرفهای نهار را شست.

آهیل و آروشا هم درمورد ریاست شرکت صحبت میکردند.

آهیل میگفت آروشا رئیس شرکت باقی بماند و خودش یک گوشه زندگیاش را بکند.

آروشا هم از آنجایی که میل شدیدی به دیدن هرروزی فرزاد داشت؛ از خدا خواسته قبول کرد.

ظرف ها که تمام شد، طنین درحالی که داشت دستش را خشک میکرد، کنار این ایستاد.

برای گوشی آهیل تند تند داشت پیام میآمد.

رمز موبایلش را بلد بود.  
 با حسی که میدانست اسمش چیست، رمز گوشی را زد و تلگرامش را باز کرد.  
 خدا خدا میکرد پیام های رگباری از طرف باران نباشد  
 که روزش خراب میشد.  
 و خدا اینبار جوابش را داد!  
 پیام ها از گروه دانشجویانش بود.  
 شروع کرد به خواندن پیام ها:  
 "استاد تو رو خدا امتحان نگیرید".

"استاد افخم حداقل نصف فصل رو امتحان بگیرد نه  
 کلهش رو. به خدا وقت نمیکنیم بخونیم" "آقا من نرم منفی میشه اگه فردا امتحان  
 باشه!"

با خواندن پیام ها دوباره داغ دلش تازه شد.  
 هرچه التماس آهیل کرده بود که سوال ها را با پارتنری  
 بازی در اختیارش قرار دهد، آهیل کوتاه نیامده بود.

یک لحظه خبیثانه به صفحهی چت نگاه کرد.  
 در سالن سرک کشید.  
 آهیل همچنان غرق در صحبت با آروشا بود.

با استرس تند تند تایپ کرد:

"امتحان فردا کنسله... انقدر ننالید. ولی بار اول و

آخریه که کوتاه میام!"

هول هولی یکبار از روی پیام خواند و بعد بی درن گ ارسالش کرد.

گوشی آهیل را روی بی صدا گذاشت و زیر کش لباس شخصیش جاسازش کرد...

حتی تا موقع رفتن هم، وقتی آهیل در به در دنبال

موبایلش بود و هی با گوشی او به خطش زن گ میزد؛ جیکش درنیامد!

صبح زودتر از همیشه به دانشگاه رفت.

با استرس روی نزدیک ترین صندلی به میز آهیل نشست و منتظر شد.

کم کم همهی بچه های کلاس وارد شدند و در آخر

آهیل برگه به دست داخل شد...

سلام سلام. صبح همگی بخیر - .

زود درست بشینید تا ورقه ها رو

پخش کنم.

طنین سریع وارد صفحهی چت شد و پیام تقدیر و

تشکر بچه ها را رد کرد.

روی پیام خودش که از قول آهیل داخل گروه فرستاده بود نگه داشت.  
در میان اعتراض بچه ها و چهرهی پوکر آهیل، نامحسوس سمت سطل آشغال رفت و در  
راه برگشت گوشی را روی میز آهیل گذاشت.  
استاد کدوم ورقه؟- خودتون گفتین کنسله-!

آهیل با ابروهای بالا پریده به گوشیاش نگاه کرد.

بچه ها همچنان به اعتراض کردن ادامه دادند:  
استاد شوخی میکنید دیگه؟-

بی توجه به هیاهوی دانشجو ها پیام را خواند و بهت  
زده به طنین خیره شد.  
طنین با مظلومیت لبخندش را تا بناگوش کش داد و  
بلند گفت:

استاد افخم هیچوقت حرفشون- دوتا نمیشه!

و آهیل کیش شده را، به کل مات کرد...

میرغضب، مثل سگ هار

□□

دیگر تا آخر کلاس، آهی پاچه می‌گرفت!

به محض اینکه کلاس تمام شد؛ بلند رو به طنینی که

داشت در میرفت، داد کشید:

مهرگان بشین سر جات. همه - بیرون فقط مهرگان بمونه

کارش دارم.

سریع کلاس را خالی کردند و آخرین نفر با ذکر فاتحه

برای طنین، در کلاس را بست.

آهیل مثل اژدها از دماغش دود می‌آمد.

گوشیاش را سمت طنین گرفت:

این دست تو بود؟ -

طنین لبش را گاز گرفت و سرش را پایین انداخت.

اوهوم - .

این پیامو تو گذاشتی تو گروه؟ - با گوشهی مغنعه‌اش بازی

کرد:

اوهوم - ...

دوباره داد آهیل بلند شد:



او هوم و لاله‌الله... دخترهی - ابلیس. این چه کاری بود؟  
تخس نگاهش کرد.

میخواستی وقتی گفتم سوالا رو - بده، میدادی که اینطوری  
نمیکردم. چطور میرسیدم هم درس بخونم هم پیام خونه ماه بانو؟

آهیل ناباور صدایش زد:

طنین؟ - طنین هم با لحن خودش حق به جانب گفت:

آهیل؟ -

کوفت و آهیل. اینجا من استاد - افخمم و تو دانشجو... یک بار  
دیگ ه بینم این کارت رو تکرار کردی...

طنین بین حرفش پرید و با صدای کلفت ادایش را درآورد:  
بینم یکبار دیگه این کارت رو تکرار - کردی...

آهیل سمتش خیز گرفت که طنین تند و تیز، کیفش را  
برداشت و از زیر دستش فرار کرد.

قبل از اینکه از در خارج شود، شکلی برای آهیل

درآورد و فلنگ را بست.

آهیل بی اختیار از شیطنت برگشتهی طنین خندید...

دوست داشت هر روز کاسه کوزه‌هاش را بشکند اما این  
سرزندگیاش را حفظ کند.

آروشا برای بار آخر، خودش را در شیشه‌ی ماشینش شیشه می‌کند.  
وقتی از مرتب بودن سر و وضعش مطمئن میشود؛  
با اعتماد به نفس سمت در رستوران قدم برمیدارد.  
هیچ ایده‌های برای اینکه چرا فرزاد امشب شام دعوت ش  
کرده، ندارد...  
از دور فرزاد را میبیند.  
لبخند نرمی گوشه‌ی لبش مینشانند و سمتش میرود.  
سلام - ...

فرزاد از جا بلند میشود و صندلی را برای آروشا بیرون میکشد.

سلام. مرسی اومدی - .

دیگه شما گفته بودی... میشد - نیایم؟

فرزاد رو برویش مینشیند و از زبان بازیاش میخندد...

اول شام بخوریم بعد حرف بزنیم - یا...

آروشا سریع حرفش را قطع میکند:

اول حرف بز نیم بعد شام بخوریم - .

تا همین الان هم بیش از ظرفیتش صبر کرده.

فرزاد سری به نشانه تایید تکان میدهد.

خب... حرف میزنیم. فقط دیگه - هرچی سوتی دادم و فن بیان

نداشتم به بزرگی خودت ببخش.

اولین باره تو زندگی میخوام همچین چیزایی بگم...

چیزی در دل آروشا فرو ریخت.

راحت باش - .

فرزاد معذب دستی به گردنش میکشد.

راستش... راستش نمیدونم از - کجا شروع کنم. نمیدونم چی

بگم اصلا. کلی خودمو آماده کرده بودم چی بگم بهت. ولی تا

دیدمت کلا همه حرفام یادم رفت.

آروشا بی اختیار، قهقهه زد.

چرا هول شدی تو؟ من همون - آروشام... تو هم همون فرزاد.

حرفتو بزن.

فرزاد چند لحظه بی حرف در چشمش زل زد.  
و یکباره حرفش را گفت:  
دوستت دارم-.

آروشا توقع نداشت انقدر رک حرفش را بزند.  
بهت زده نگاهش کرد.  
فرزاد هول شده، سعی کرد گندش را جمع کند:

یعنی میگم... من خیلی وقته که - خودتو دوست دارم. خیلی وقته که  
دلم میخواد دوست داشتتمو بهت ابراز کنم. میشه... میشه بهم  
فرصت بدی؟

آروشا با قلبی ضربان گرفته نگاهش میکند.  
شاید بی حیایی باشد اما، دلش میخواد دوست

داشتن این مرد را امشب در شهر جار بزند!  
آب دهانش را صدا دار قورت میدهد.

لبش را با زبانش تر میکند و بی مقدمه جواب میدهد:

من... منم دوستت دارم-!

با تک سرفهای خش صدایش را میگیرد و رو به فرزاد

مبهوت ادامه میدهد:

میشه بهم فرصت بدیم همو - بیشتر بشناسیم؟

آذر بهت زده پرسید:

احضاریه دادگاه؟ -

وکیل آذر نگاهی به ورقه انداخت.

بچه های حاج فتاح ادعای ارث و -

میراث کردن. میخوای چیکار کنی؟

آذر با استرس وسط سالن قدم رو رفت.

چیکار میتونم بکنم؟ اینا همش - زیر سر آهیله...

زیر سر هرکس! آذر تو یه زن عقد - ای بودی که حتی اسمت هم

تو شناسنامه حاج فتاح ثبت نشده...

اما اندازه ی پسرش ارث بالا کشیدی!

مضطرب انگشتش را درهم پیچاند.

از لحاظ قانونی چقدر گیرم میاد؟ - یک هشتم!

آذر وا رفته خودش را روی مبل انداخت.

یعنی کلا به خونه هم گیرم - نمیاد...

و این دقیقا همون چیزیه که آهیل - میخواد! نباید سر به سرش میذاشتی آذر.

همان لحظه صدای پیام موبایلش بلند شد.

آهیل چند عکس برایش فرستاده بود.

عکس ها را باز کرد. عکس کانکس های فلزی در حومه شهر را برایش فرستاده بود.

زیرش نوشت:

انتخاب کن زن بابا... کدوم به - سلیقه الانت نزدیک تره.  
همونو واست میخرم!

آهیل وقتی ماجرای اصلی سقط جنین طنین را برایش

گفت، حال طنین تا یک هفته طبیعی نبود.

مثل یک هفتهی گذشته، در تراس واحد آهیل، نشسته بود و به ماه نگاه میکرد.

آهیل ماگ سرامیکی قهوه اش را پر کرد و

کنارش ایستاد.

ماگ را روی دستهی صندلیاش گذاشت و به نرده ها تکیه داد.

کی میخوای دریای از این کنج - عزلت نشینی؟

طنین گونهایش را روی زانویش گذاشت و از پایین به

آهیل نگاه کرد.

خیلی ناراحتم آهیل... از اینکه از - خودی خوردم... از اینکه از

مادرم ضربه خوردم! نه که اولین بارم باشه ها نه...

آهیل کنارش نشست کرد.

خب حالا توام... انگار اولین باره - من و تو از ننه بابا میره

درمون!

عادت کردیم دیگه. سر شدیم....

آهیل؟ -

از بین لب هایش نامفهوم گفت:

هوم؟ -

بینی اش را بالا کشید و با دلی پر، لب زد:

بگو جونم - ...

آهیل سرش را در صورت طنین خم کرد و کشدار و با

خنده گفت:

جوونم؟-

دل طنین هری پایین ریخت. مشتی به شانهی آهیل

کوید و کمی از تنش فاصله گرفت.

اینطوری نگو جونم-!

چطوری بگم جونم؟-

"نچ" بلندی کشید و از روی صندلی بلند شد.

اصلا نگو جونم-!

آهیل لبش را گاز گرفت و چند لحظه در سکوت به

طنین خیره شد. حالا او صدایش زد:

طنین؟-

طنین پرسشی نگاهش کرد. آهیل مثل مرد مس ت

خواب زدهای که در بیداری هذیان میگوید؛ دستوری گفت:

باهام ازدواج کن-!

طنین بی رمق خندید. او که از اول تکلیفش با خود ش

مشخص بود. آهیل را دوست داشت!



حسادت میکرد از بودن هر جنس موثی کنارش. عاشق حمایت هایش بود و نمیتوانست داشته باشدش. چون گمان میکرد آهیل فقط از سر ترحم هربار درخواست ازدواج میدهد. بعد از شنیدن درخواست ازدواج آهیل؛ سوال همیشگیاش را پرسید: دوستم داری؟- آهیل خیره نگاهش کرد. دوستت ندارم-.

یشمی های طنین سرد شدند. تلخ خندید. قبل از اینکه چیزی بگوید، آهیل ادامه داد: دوستت ندارم... ولی حس - میکنم مثل پسر بچه های هیجده ساله، با سی و خردهای سال سن، عاشق شدم! همونقدر نابه حسم... به طور که هربار میبینمت حس میکنم قلبم از بلندترین قله جهان سقوط آزاد کرده. طنین یکه خورده نگاهش کرد. واقعا انتظار نداشت آهیل همچین جوابی بدهد... زبانش بند آمده بود.

آهیل ادامه داد:

حالا نوبت توئه جوابمو بدی- ...

باهام ازدواج میکنی؟

سالها بعد، وقتی زندگیشان روی غلتک افتاد و کنار

هم رشد کردند.

سالها بعد، وقتی که دخترک چشم آبی دیگری با

صورت طنین به دنیا آمد...

سالها بعد، وقتی آهیل با مغزی پخته شده از بازی

روزگار؛ اینبار حساب شدهتر برای کودکش پدری کرد...

حالا که پس از سالها سختی، به آسایش رسیده

بودند، از خاکستری ترین قلب های دنیا، باهم برای

کودکشان نوشتند:

"همهی خواب ها نیاز به چشم بسته ندارند.

گاهی با چشم باز هم میشود رویا دید...

میشود در کابوس دست و پا زد و ناگهان کسی

از

ناکجا آباد، سر و کلهاش در کابوس زندگیا ت پیدا شود.

بشود فرشتهی نجات!

بشود کور سوی امید، در قعر تاریکی...

اما هنر صبر کردن است.  
 صبر کردن تا آمدن فرشتهی نجات.  
 هیچ آدمی سیاه نیست ...  
 یا خیلی زود سفیدی هایش را رو کرده و حال  
 نوبت ب ه  
 سیاهی هایش رسیده، یا هم اینکه سیاهی هایش  
 برای ماست و سفیدی هایش برای دیگران.  
 درکل آدم سیاه و سفید نداریم.  
  
 همه از دم خاکستری هستند.  
 خاکستری کم رنگ، خاکستری پررنگ!  
 یکی سیاهی هایش بیشتر، یکی سفیدی هایش ...  
 زندگی هم کاغذ بی رنگ خداست.  
 اینجا ما هستیم که باید روی بوم نقاشی رنگ خودمان را نشان دهیم.  
 بگوییم چند مرده حلاجیم!  
 از شب تیره گلایه نکنیم که روز روشن در راه است.  
 از زمستان غر نزنیم، زمستان نوی د بهار است!  
 و آدم بد های داستان زندگیمان را دوست داشته باشیم ...  
 تا آن ها نباشند، قدر خوب ها را نمیدانیم.

و گاهی، چه خوب عدو سبب خیر میشود.  
مثل آن مردابی که آخرش به نیلوفر آبی ختم میشود...

اگر روزی، جایی حوالی هیچستان گیر کردی، فقط صبوری کن.  
فرشته ی نجات تو هم در راه است " ...